بسم الله الرحمن الرحيم [1]

**سبحان الذی هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن وهو بکل شیء علیم، و سبحان الذی هو سمعنا و بصرنا و منطقنا وسبحان الذی لم یجعل سبیلا الی معرفته الا بالعجز عن معرفته، سبحان الذی بیده ملکوة کل شیء والیه ترجعون[2].**

حمد پادشاهی که مروراست ملک آسمانها و زمینها، و مطلقی که محیطاست جمیع اشیاء را- **الرحمن علی العرش استوی، له ما فی السموات و ما فی الارض وما بینهما وما تحت الثری[3]، لا اله الا هو، له الاسماء الحسنی.** وثناء الهی که فرمود: **قل اللهم مالك الملك تؤتی الملك من تشاء و تنزع الملك ممن تشاء ، وتعز من تشاء و تذل من تشاء بیدك الخیر انك علی کل شیء قدیر[4]** . اوست صاحب عالم ناسوت و ملکوت و جبروت ، می بخشد دولت عرفان و میدهد قدرت تصرف درعالم ملکوت هر کرا میخواهد ــ و عذاب می کند به بعد هجران و

---

۱ ــ ﻫ : یافتاح ــ م : بسم الله الرحمن الرحیم ــ رب یسر و تمم بالخیر.

۲ ــ قرآن ۸۳/۲۶ . ۳ــ قرآن ۵/۲۰ و ۶/۲۰. ٤ــ قرآن ۲٦/۳.

می گرداند از ملکوت به‌ناسوت هر کرا میخواهد و و اصل میسازد از جبروت به لاهوت‌هر کرا میخواهد - وخوارمیگرداند‌هر کرا میخواهد -یعنی‌ایشان‌را بایشان می گذارد - وقادراست‌بر آنچه‌میکند،واحاطه کرده‌است‌علم اوهمه‌چیزرا.حمداورا جزاو کسی نتواند گفت . سیدعالم -صلی‌الله علیه وسلم- فرمود : « لااحصی ثناء علیك‌انت کما اثنیت‌علی‌نفسك » ثناء خود گوید وخودرا خود[1] ستاید .

**ابوطالب‌مکی**[2] رحمه‌الله[3] گفتی‌درمناجات : « الهی‌اگر نفرمان‌تو بودی کرا زهره بودی که نام‌تو بر زبان راندی » تبارك الله احسن الخالقین ورب العالمین - و هزاران هزار نعت بر نبی سخی ، مهتر بهتـری[4] را ، که مقتدای عالمیانست و پادشاه جهانیان ، سید کونین است و رسول الثقلین است و شفیـع الدارین[5] ، محبوب‌ومعشوق‌اله[6] است و عارفان را شاه[7] واستاد اهل‌الله است -چشمهٔ علوم نامتناهی‌و سبب‌ظهور الهی ،آنکه درشأن او حق سبحانه و تعالی فرماید :

**لولاك‌لما خلقت‌الافلاك ، ولولاك لما اظهرت الربوبیة .**

**رباعی**

اظهار ز اطلاق برای تـو بود ... این کون ومکان‌یقین سزای[8] تو بود
چون بهرظهور ما سبب گشتی تـو ... جان و دل ما فدای‌پای‌تـو بود

الله . تعالی . سید عالم‌را . صلی الله علیه وسلم . داد آنچه هیچ کس را نداد و شنواند آنچه هیچ گوش نشنید و نمود آنچه هیچ چشمی را ننمود-[9] **فاوحی الی عبده ماأوحی**[10].

---

۱ - م : وخودرا ستاید. ۲ - م : رحمتی .
۳- م : رحمه‌الله تعالی.
٤- م : مهتر و بهتر که مقتدای . ٥- م :رسول‌ثقلین‌وشفیع‌دارین .
٦- هـ : الله. ۷- م: پناه. ۸ -هـ:سرای
۹- م : آنچه‌داد هیچ کس‌را ندادوشنوانید آنچه بهیچ گوشی نشنوانید و نمود آنچه بهیچ چشمی ننمود . ۱۰- قرآن ۱۰/٥۳

بیت

در عاشق و معشوق سخن بسیار است — صد ناز و نیاز و گفتگو در کار است
آن عشوه که هست در میان ایشان — کس واقف آن نیست همه اسرار است

وجمیع افعال واقوال پیغمبر ما ـ صلی الله علیه وسلم ـ بخود نسبت کرد چنانچه فرمود: **ان الذین یبایعونك انما یبایعون الله، یدالله فوق ایدیهم**[١] ـ مراد از یدالله دست مبارك محمد ـ صلی الله علیه وسلم ـ است که فرمود: بالای همه دستها است، **و مارمیت اذرمیت ولکن الله رمی** . بیان در کمال مقام وحدت و یگانگی و قرب فرائض است ـ چه در حق داود ـ علیه السلام ـ فرمود : **و قتل داود جالوت**[٢].

بیت

مقام دلگشایش جمع جمع است — جمال جانفزایش شمع جمع است[٣]

وبرکت افضل عالم، وفخر بنی آدم این امت را بهترین امم ساخت، وفرمود: **کنتم خیر امة اخرجت للناس**[٤].

**یحیی معاذ رازی** ـ رحمه الله تعالی ـ در تفسیر این آیهٔ کریمه فرماید : این آیهٔ شریفه مدحی است از برای این امت ، و مدح نمی کند الله تعالی قومی را که آخر عذاب کند ایشان را ـ زهی این امت : و زهی اولیای این امت والا رتبت علی الخصوص سرور اولیاء و بهترین[٥] اتقیاء امام اصحاب تجرید ، و سید ارباب تفرید، راسخ الاسلام ، و رفیق سید الانام ، پادشاه غیر انبیاء[٦] بتحقیق امیر المؤمنین **ابابکر صدیق** ـ رضی الله تعالی عنه ـ **والذی جاء بالصدق وصدق به اولئك هم المتقون**[٧].

صوفی را باید که از کمال صدق متابع[٨] صدیق اکبر باشد که چون سید کونین ـ

---

١ ـ قرآن ٤٨/١٠.
٢ ـ قرآن ٢/٢٥١
٣ ـ ه : باغ باغ است .
٤ ـ قرآن ٣/١١٠ .
٥ ـ م : بهتر.
٦ ـ ه : اینها .
٧ ـ قرآن ٣٩/٣٢.
٨ ـ ه : درمتابعتی .

صلی الله علیه‌وسلم ـ فرمود: من پیغمبرام، بی طلب معجزه، بشرف ایمان مشرف گشت، وچون فرمود: من بمعراج رفتم، تصدیق نمود ـ گفت: اگر آن سرور ـ صلی الله علیه وسلم ـ میفرمود که من با تمام اهل خانهٔ خود بمعراج رفته ام ، هر آینه قبول میکردم:

بیت

ز صدق و صفا گشت او مقتدا	که گنجید در غار با مصطفی

هیچ صوفی بفناء صدیق اکبر نرسد ـ سید کونین در حق او فرمود :

**من اراد ان ینظر الی میت یمشی علی وجه الأرض فلینظر الی ابن ابی قحافة.**

ودیگر راه نمایندهٔ طریق[1] ولایت ، شیخ اهل هدایت ، یگانهٔ زمان ، عادل ترین پادشاهان جهان ، بردارندهٔ نصیب وافر ، شدیدترین همه برنفس کافر ، سپه سالار اصحاب ، امیر المؤمنین **عمر بن الخطاب** را ـ رضی الله عنه ـ **یا ایها النبی حسبك الله ومن اتبعك من المؤمنین**[2] صوفی باید که چون فاروق اعظم، محافظت وعدل کند بردل و برملك بدن تا ازشر شیطان و نفس وهوی محفوظ ماند .

دیگراستاد عارفان صابر، مستغرق مشاهدهٔ حضرت قادر، برگزیدهٔ ارحم الراحمین مقبول اکرم الاکرمین ، صاحب الحیاء و الایمان ، امیر المؤمنین **عثمان بن عفان** ـ رضی الله تعالی عنه ـ «**الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله**»[3]. صوفی را باید که چون ذوالنورین صاحب صبر وحیاء باشد ، تاصبر کند برآنچه باو برسد وچشم او درحضور حق سبحانه از شرم برغیر نیفتد که شیخ الاسلام **خواجه عبدالله انصاری** فرمود : در صحبت و حضور نگریستن برغیر[4] او شرك است که در صفت پیغمبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ فرماید: **ما زاغ البصر و ماطغی**[5].

---

١ ـ م : طریقت .	٢ ـ قرآن ٦٤/٨.
٣ ـ قرآن ٣٧/٤ .	٤ ـ م بغیر.
٥ ـ قرآن ١٧/٥٣.

**بیت**

گرچه غیر پیش یار خویش — تو مبین در غیر یار توهم عین اوست

دیگر شاه‌عارفان، اکمل کاملان، بحرحقایق،مجرد ازعلایق، فخرعابدان، سند زاهدان، استاد علماء: پیر اولیاء،امـام اصفیاء، امیرالمؤمنین **علی‌مرتضی** ــ رضی‌الله‌عنه[۱] ــ **فان‌الله هو مولاه وجبریل وصالح المؤمنین.**

صوفی را باید، که چون امیر کبیر جهاد اکبر نماید خالصاً لـوجه‌الله ـ و هزیمت دهد لشکر شیاطین وهوای‌نفس را بجهت دوستی‌حضرت رسول قالب نویسد[۲] دروصف آنانی که حق سبحانه و تعالی در شأن ایشان می‌فرماید: **محمدرسول الله والذین معه‌اشداء علی‌الکفار رحماء بینهم، تریهم رکعاًسجداً یبتغون فضلا من‌الله ورضواناً، سیماهم فی وجوههم من اثرالسجود، ذلك مثلهم فی‌التوراة‌ومثلهم‌فی‌الانجیل**[۳]ـ اللهم‌صل علی‌سیدنا محمد وآله‌واصحابه اجمعین الطیبین الطاهرین، برحمتك یاارحم الراحمین.

**امابعد**: میگویدفقیر[۴] بی‌اندوه **محمددارا شکوه** که چون همیشه ازپادشاه مطلق‌وصاحب‌یگانه‌میخواستم که‌مراداخل‌دوستان‌و دوستداران خود نمایدو از جام معرفت‌خویش‌جرعه‌یی‌چشاند و بمراددل برساندواز غیرخودبرهاند،ودل‌من پیوسته فریفتهٔدرویشان میبود، واوقات درجستجوی ایشان میگذشت ـ بموجب آیهٔ کریمه: **ادعونـی استجب لکم**[۵] الله تعالـی از آنجا که فضل او شامل ملك و ملکـوت است و سائلان‌را مجیب و طالبان را قریب، سؤال این‌عاجـز را اجابت فرمود ـ روز پنجشنبه در سن بیست و پنج[۶] سالگی در خواب بودم[۷] که هاتفی آواز داد و چهار بار بتکرار گفت که آنچه بهیچ یکی از پادشان روی‌زمین میسر نشده، آن ۱۰

---

۱ ـ م: وکرم‌الله وجهه. ۲ ـ م: بجهت‌دوستی‌رسول‌قلب‌چه‌نویسد. (کذا) ۳ ـ قرآن ۴۸/۲۹.

۴ ـ م: فقیرحقیر. ۵ ـ قرآن ۴۰/۶۰ ۶ ـ م: بیست‌و چهار ۷ ـ م: بودم شنیدم.

خدای تعالی بنوداد - بعداز بیدارشدن[1] بخود گفتم که این چنین سعادت البته عرفان خواهد بود. به تحقیق الله تعالی بمحض فضل و کرم خویش این دولت بمن خواهد داد [ چه بهترین عطاهای او عطای محبت اوست که بی مثل است و بی بها و کمیاب و نادر و این نعمت وابسته بعنایت بینهایت ورحم اوست ] **ان الله غفور رحیم**[2] ومدام طالب دولت عظمی میبودم تامرا بتاریخ شب دوازدهم[3] ماه ذی الحجه سال یک هزار وچهل و نهم هجری درسن بیست و پنج سالگی بصحبت دوستی از دوستان خود رسانید واین[4] عزیزرا چنان برمن مهربان ساخت که آنچه کسی در ماهی از[5] ایشان میبافت من درشب اول یافتم - وآنچه کسی درسالی می یافت مرا درماهی میسرشد - واگر درجای دیگر طالبی درسالها بریاضت و مجاهده میبافت من بفضل او بی ریاضت یافتم وبیکبارگی دوستی هردوجهان ازدل من بیرون شد ، ودرهای فضل و رحمت بردل من گشاده گشت و داد [بمن] آنچه من می خواستم - الحال اگرچه از[6] اهل ظاهرم ، اما نه ازیشانم و بیخبری و آفت ایشان را دانستم - و اگرچه دور از درویشانم لیکن از ایشانم .

صاحب کشف المحجوب - رحمه الله تعالی - میفرماید: مرد بکثرت متاع دنیادار نباشد وبقلت آن درویش نه، هرکه فقررا افضل دارد ازغناء اودنیادار نباشد اگرچه ملکی باشد. هرکه منکرفقر باشد دنیادار باشد اگرچه مضطری باشد . «ظلم من سمی ابن آدم امیراً وقدسماه ربه فقیراً» - آنرا که نامش ازحق فقیراست اگرچه امیراست فقیراست ، هلاك گشت آنکه پندارد که وی نه اسیراست اگرچه جایگاهش سریر است . اکنون همه سخن من سخن شده و حرف این طایفه حرفی خوش نیاید[7] و ببرکت ایشان بردل من گشایشها میشود و عبارات و اشارات برسینهٔ من هجوم

---

۱- م: بیداری. ۲- قرآن ۸۹/۳ . ۳- م: دهم . ٤- م: وآن.
٥- م :خدمت ایشان . ٦- م: با . ۷- م وب: نمی آید.م: بیاید

میکند و ذوقها بهم میرسد خواستم که کتابی درطریقه و اشغال واوضاع مشایخ خود بنویسم ، اما چون اسرار اشغال در دل خوش است و از ذوق و لذت زبان تاب بیان آن ندارد .

**بیت**

من چه گویم یك رگم هشیار نیست ذکر آن یاری که اورا یار نیست

لهذا احوال وخوارق این طایفهٔ علیه را و نسبت ایشانرا با مشایخ متقدمین بی کم وزیاد بر آنچه خود مطلع گشتم ودیدم و از عزیزان این سلسله شنیده بودم نوشتم و موسوم به : «**سکینة الاولیاء**» گردانیدم تا یادگاری چون کتابها [ی] سابق بجهت معتقدان و مخلصان اولیای حق باشد و بدانند که هیچ زمانی از این طایفهٔ علیه خالی نیست و درین وقت که سال یکهزار و پنجاه و دو هجری است از این قسم مردم بودند وهستند .

**تمهید:**

بتحقیق بایددانست که هیچکس جز انبیاء ـ علیهم السلام[1] ـ بی واسطهٔ شیخی خواه بظاهر وخواه اویسی بحق ـ جل وعلا ـ واصل نمیگردد و از ضلالت خودبینی خلاص نمیشود. سید عالم ـ صلی الله علیه وسلم ـ فرمود : «الشیخ فی قومه کالنبی فی امته[2]» (شیخ درمریدان خود همچون نبی است درامت خود)[3]. معلم بجهت آموختن علم ظاهر هرگاه لازم باشد برای علم باطن خود بطریق اولی که علم باطن از راه دل بدل رسیده ، نه از زبان و بیان و کتاب .

**بیت**

سرّ حق از کتاب نتوان یافت لیس تلك الرموز فی الاوراق

---

۱ـ م : علیه السلام. ۲ـ م : امت. ۳ـ ب و م : امت خود بجهت

پس چون تحقیق شد که بیوسیلهٔ شیخی بدرگاه حضرت جل وعلا نتوان رسیدجستن وی برتولازم شد . اول باید که درطلب شیخی شوی و تااورا نبینی از پا ننشینی ، و این اول گام است در طلب الهی . و آنکه بعضی از نادانان گویند که در زمان ما اولیاء نیستندو شیخی نیست که کسی را بمطلب[1] رساند و در زمان گذشته بوده‌اند این خطای محض است ونقص اندر طلب، چراکه‌هیچ‌زمانی وهیچ وقتی ازوجود شریف این‌طایفهٔ علیه خالی‌نیست و در همه وقت بعضی آشکارا بوده [و] هستند و بعضی‌پنهان، چون ایشان را بجویی اهل ظاهر و پنهان هردو برتو عیان گردند . حق‌سبحانه و تعالی میفرماید : **اولیائی تحت‌قبابی لایعرفهم‌غیری [الا] اولیائی** (اولیای من‌پنهانند. نمیشناسند ایشان را غیر[من] کسی‌مگر بتأییدمن)

و رسول الثقلین ـ صلی‌الله‌علیه وسلم ـ فرموده‌اند که هرگز امت خالی نباشد از طایفه‌یی که برخیر باشندوهمیشه‌چهل‌تن ازامت من بر خوی **ابراهیم** ـ علیه‌السلام ـ باشند.

و حضرت **پیرعلی هجویری** صاحب «کشف‌المحجوب» ـ قدس‌الله‌سره‌العزیز ـ نوشته‌اند : خداوند تعالی هرگز روی‌زمین را بی‌حجت[2] ندارد پس‌نیزهرگزاین امت را بی« ولی » ندارد.

وخداوند تعالی‌را اولیاءاست[3] که ایشان‌را به دوستی‌وولایت مخصوص کرده واز آفات‌طبیعی ایشانرا پاک‌ساخته وازمتابعت‌نفسشان برهانیده تا همتشان[4] جز وی نیستو انسشان جزباوی‌نه ـ پیش‌از مابوده‌اند اندر زمان گذشته‌ واکنون هستند و بعد ازین الی‌یوم القیامة خواهند بود از آنچه خداوند تعالی مراین امت راشرف داده‌برجملهٔ اممو ضمان کرده که‌من «شریعت‌محمد» رانگاه‌دارم‌چون برهان خبری و حجت های عقلی[امروز] موجود است اندر میان علماء ،باید که برهان عینی

---

۱ـ و: طلب. ۲ـ م: بی‌جهت. ۳ـ بوم:اولیااند(٤) همیشان، ب: همشان.

نیز موجود باشد اندر میان اولیـــاء و خواص خداوند تعالی. و حق جل وعلا ایشان‌را والیان عالم گردانیده تا باران [۱] از آسمان ببرکت اقدام ایشان آید‌واززمین نباتات بصفای‌احوال ایشان روید و برکافران‌مسلمانان [۲] ظفر [۳] بهمت ایشان یابند وایشان چهارهزارند که مکتو مانند ومریکدیگررا نشناسند وجمال حال‌خودندانند واندر کل احوال‌ازخود [و]از [۴] خلق مستور باشند ـ واخباربدین وارد است وسخن اولیاء براین ناطق.

اما آنانکه اهل‌حل وعقداند وسرهنگان درگاه‌حق سیصد[تن]اند که ایشان را«اخیار» خوانند و چهل دیگرازایشان‌را« ابدال»خوانند وهفت دیگر ازایشانرا «ابرار »خوانند وچهاردیگرند که ایشانرا «اوتاد» خوانند وسه دیگر که ایشانرا «نقباء» خوانند ویکی که اورا «غوث» و«قطب » خوانندـ و این جمله‌مریکدیگر [را] بشناسند واندر امور باذن یکدیگر محتاج باشند و بدین نیز اخبار مروی ناطق است واهل‌سنت [۵] برصحت این مجتمع‌اند.

**شیخ روزبهان بقلی** ـرحمه‌اللهـدر تفسیر آیهٔ کریمهٔ: **و قطعنا هم‌اثنتی عشرة اسباطاً امماً** [۶] فرموده‌است که طوایف اهل‌الله دوازده گروه‌اند:

موحدان که فاضلترین همه‌اند ، وعارفان، وعاشقان، وسابقان ، ومحبان ، وموقنان ،ومکاشفان ، ومشاهدان ، وسالکان ، و صادقان، و راضیان [۷]، ومریدان.

واین‌دوازده گروه را نوشته است که دوازده‌چشمه ایست که ازآن شربت ازلی‌می نوشند .

توحید چشمهٔ موحدان‌است. عبودیت و خرسندیِ بآن چشمهٔ [۸] عارفانست . اخلاص‌چشمهٔ‌عاشقانست.صدق‌چشمهٔ‌سابقان[است]. تواضع‌چشمهٔ‌محبانانست.رضاء و

---

۱ ـ ه:عالم گرباران. ۲ ـ م: کافران‌ومسلمانان. ۳ ـ م: نصرت. ٤ـم:واز.
٥ ـه: اهل‌سنت‌وحقیقت. ٦ ـ قران کریم۱۵۹/۷. ۷ ـم: راجیان ۸ـبوه:خرسندی‌چشمهٔ.

تسلیم چشمهٔ موقنان است. سکینه و وقار چشمهٔ مکاشفان است. سخا و اعتماد چشمهٔ مشاهدان است. یقین چشمهٔ سالکان است. عقل چشمهٔ صادقان است. محبت چشمهٔ راضیان است. انس و خلوت چشمهٔ مریدان است. و آیهٔ[۱] کریمهٔ: **فانفجرت منه اثنتاعشرة عیناً قدعلم کل اناس مشربهم**[۲] اشاره باین دوازده چشمه است.

وعارف محقق بحر توحید، هادی اهل یقین، **شیخ محیی الدین** قدس سره میفرمایند که رجال هفتگانه را ابدال نامند، وحق سبحانه تعالی زمین را هفت اقلیم گردانیده وهفت تن را از بندگان خود گزیده وایشان را ابدال نام نهاده، و هر اقلیمی را بوجود هر یکی از آن هفت نگاه می‌دارد، و من با ایشان ملاقات کرده‌ام.

و یکی از اکابر خراسان گوید که شیخ حرم، **نجم الدین اصفهانی** از من پرسید که این حدیث بتو رسیده است که «بدلاء امتی اربعون اثناعشر فی العراق و ثمانیة وعشرون فی الشام». گفتم که رسیده است. امامرا مشکل می‌شود که چون این طایفه همین درشام وعراق می‌باشند؟ شیخ فرمود که حضرت رسالت پناه -صلی الله علیه وسلم- جمیع عالمرا دوقسم کرده است: نصف شرقی و نصف غربی - ازعراق نصف شرقی خواسته است وازشام نصف غربی، پس عراق وغیر آن چون خراسان وهندوستان و ترکستان وسایر بلاد شرقی درعراق داخل است، وشام وغیر آن چون بلاد مصر ومغرب، همه درشام داخل است.

وصاحب فصل الخطاب رحمه الله ودیگر مشایخ - قدس الله اسرارهم - درباب این طایفه اخبار بسیار نوشته اند وبحمدالله که مقامات و بزرگی این طایفهٔ علیهٔ متبر که برمن ظاهر و هویداست. و درباب ایشان هیچ شکی[۳] وخطره‌یی دردل من نمانده

---

۱- ه ،وب، وازآیهٔ. ۲- قرآن ۵۷/۲ ۳- ه وم : ازهیچ وجه شکی.

وایشان را ازهمه‌چیز دوست تردارم ، وخدمت ایشان را سعادت کونین می‌دانم ـ وپیش‌من هیچ‌چیز چون‌همراهی ایشان نیست .

**بیت**

هرجا که بودشیخی‌دیوانهٔاو باشم　　　هرجا که بودشمعی‌پروانهٔاو باشم

واین معنی‌برمن هویدا گشته که همهٔ طوایف عالم جز این‌طایفهٔ علیه آفت دارند ، وبر آفتها[ ی‌خود]مطلع نیستند ـ «اعوذبالله من‌الغفلة » .

مشهور است میان مردم که‌اولیاء محنتها و رنجها می کشند ، و این چنین نیست‌ـ همه‌راحتها ولذتها و جمعیتها دارند که تمام لذتهای دنیوی برابریك‌لذت و خوشوقتی ایشان نیست .

شخصی [۱] **ابراهیم‌خواص** ـ قدس سره ـ را در بیابان دید که جنبوزده [۲] و بفراغت نشسته ـ گفت یا ابراهیم اینجاچه‌نشسته‌یی؟ گفت :برو ای‌بطال‌اگر ملوك بدانند ، که[ من ] اینجا درچه حالم [۳] ، بشمشیر برسر من‌آیندازحسد .

وا**براهیم‌ادهم**ـ‌رحمه‌الله‌ـ‌را هر گاه وقت خوش‌شدی و وجد رسیدی گفتی کجایند پادشاهان‌روی‌زمین که‌حسد برندبرمن‌وبگویم‌بایشان‌ازین‌حال تاهمه‌از سلطنت‌واز آنچه درآن کارندبیزارشوند [۴] وترك نمایند. وآنان که ریاضت را محنت نامیده‌اند نفهمیده‌اند، خدمت‌محبوب محنت نبود و خدمت‌عاشق را همه راحت است و این‌را احتیاج به‌برهان‌نیست ، چه فاضلترین طوایف اندرعالم درویشانند [۵] ،یا پادشاهان‌ـ اکثری‌ازپادشاهان کارخودرا گذاشته باین کار در آمده‌اند و در داخل این طایفه گشته‌اند وآنانی که ازبی‌توفیقی داخل‌این‌طایفه‌هم‌نشده‌اند، درآرزو و افسوس‌اند وهیچ کس ازین طایفه بسلطنت نرفته و پاشاهی قبول نکرده ـ من از خداوند

---

۱ـ بوم: وقتی شخصی.　　۲ـ ب: جنبوه .　　۳ـ ه : عالمم.

٤ـ م : گردند .　　۵ ـ ب: یادرویشانند یا پادشاهانند

خوددرخواهم که اگر بزیم با ایشان باشم و اگر بمیرم با ایشان باشم[1] ــ هر که ایشان را یافت خدارا یافت و هر که ایشان را ادب کرد [او را ادب کرد]. امید که جملهٔ مریدان بلکه عالمیان سعادت خودرا درخدمت ایشان دانند. «والتوفیق من الله».

۱ ــ م: باشیم ودر حشر با ایشان محشور شوم.

# بیان فضلیت سلسلهٔ علیهٔ قادریه بر سایر سلاسل

مرویست از حضرت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب ـ رضی الله عنه . شنیدم از رسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ که فرمود: «سألت ربی عن اختلاف اصحابی من بعدی فاوحی الیّ یا محمد ان اصحابك عندی بمنزلة النجوم فی السماء بعضها اقوی من بعض ولكل نور فمن اخذ بشیء مماهم علیه من اختلاف فهو عندی علی هدی».

قال رسول الله ـ صلی الله علیه و سلم ـ: «اصحابی كالنجوم بايهم اقتديتم اهتديتم» (یعنی سؤال کردم پروردگار خودرا از اختلاف اصحاب خود که بعد از من خواهند کرد ـ پس وحی کرد بسوی من که یامحمد بدرستی که اصحاب تو بمنزلهٔ ستارگانند در آسمان و بعضی قوی تر از بعضی، مر همه را نوریست، پس شخصی که بگیرد از آنچه اصحاب تو بر آنند از اختلاف، پس آن شخص نزد من براه است.

و گفت **عمر** ـ رضی الله عنه ـ که گفت: رسول الله ـ صلی الله علیه وسلم ـ اصحاب من مانند ستارگانند، و بهر کدام که اقتدا کنید، راه راست می یابید). پس پوشیده نماند که صاحبان مذهب و مقتدایان طریقت و پی بردگان حقیقت از مشایخ و کبار و اولیای نامدار ـ قدس الله اسرارهم ـ بسیار اند که بایشان سلسله منتهی میشود ـ و اهل آن سلسله را نسبت [به] همان شیخ میخوانند و هر سلسله را نامی است.

مشایخ ـ رحمهم الله تعالی ـ فرموده اند: **الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق**

اگرچه سلاسل بسیاراند، لیکن اسامی بعضی از مشهوران را بقید تحریر درمی آرد:

منسوبان حضرت سیدالطایفه، طاوس العلماء، مقتدای اولیاء، اوستاد عارفان، پیر واصلان، **شیخ جنید** -قدس الله سره- را **جنیدیه** خوانند، ومنسوبان **خواجه عبدالواحدزید** را **زیدیه** خوانند، و **واحدیه** نیز گویند[1] -ومنسوبان **شیخ ابوالحسین نوری** -رحمة الله علیه- را **نوریه** گویند- ومنسوبان حضرت **بایزید بسطامی** را -قدس الله سره- **طیفوریه** گویندو منسوبان حضرت سلطان **ابراهیم ادهم** را قدس الله سره، **ادهمیه** - ومنسوبان حضرت **حارث بن اسد محاسبی** را **محاسبیه**، ومنسوبان حضرت **سهل بن عبدالله تستری** را **سهلیه**، و منسوبان حضرت **حمدون قصار** را -قدس الله سره- **قصاریه**، ومنسوبان حضرت **محمدبن علی حکیم ترمذی** را -رحمة الله علیه، **حکیمیه**[2] ومنسوبان حضرت **شیخ ابوسعید خراز** را -قدس الله سره- **خرازیه**، ومنسوبان حضرت شیخ **ابوعبدالله خفیف** را -رحمة الله علیه- **خفیفیه**، و منسوبان حضرت **شیخ ابوالعباس سیاری** را -قدس الله سره- **سیاریه** گویندو این جمله متقدمان[3] ومحققان ومقبولانند و اکثر مشایخ کبار عالیمقدار، بایشان نسبت درست کنند، اگرچه ازمشایخ متقدمین دیگران نیز صاحب مذهب اند، لیکن آنچه اسامی ایشان مذکور گشت، از کتب معتبره همین **قدر** یافته شد.

واما آنچه الحال مشهوراند، ومشایخ متأخرین ازآن سلاسل بیرون نیستند: یکی سلسلۀ علیۀ متبرکۀ **قادریه** است که منسوب [است] باستادعارفان، شیخ واصلان، پیشوای اولیاء، مقتدای اتقیاء، سلطان طریقت، برهان شریعت، بحر حقیقت، گنج معرفت، هادی اهل الله، قائل قول: «قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله»، پادشاه مشایخ امام ائمه، خلف سیدانام، شیخ الاسلام، قطب ربانی، مقبول صمدانی، غوث الثقلین، ابومحمد حضرت شاه **محیی الدین سید عبدالقادر جیلانی الحسنی الحسینی الحنبلی**

---

١- هـ: می خوانند.     ٢- م: حکمیه.     ٣- م: متقدمان.

-رضی‌الله عنه- ومریدان سلسلهٔ متبر که‌را **قادری** نامند - ودیگر سلسلهٔ شریفه **چشتیه** است که منسوب‌است بمقتدای اهل‌هند وشیخ طریقت، واقف رموز حقیقت، حضرت **خواجه‌معین‌الدین‌چشتی** -قدس‌الله‌سره- ومریدان‌این‌سلسله‌را **چشتی** گویند دیگر سلسلهٔ معظمهٔ[1] **نقشبندیه** است که منسوب است باستاد انام، زین‌الاسلام، داعی[2] عصر، یگانهٔ دهر، شاه‌محققان، حضرت **خواجه بهاء الدین‌نقشبند** -قدس الله‌سره- و مریدان این سلسله را **نقشبندیه** خوانند- دیگر سلسلهٔ مکرمهٔ **سهروردیه** است که منسوب‌است بشیخ المشایخ، مالك‌قلوب، ماحی‌عیوب، گزیرهٔ اهل‌زمان، استادعارفان حضرت **شیخ‌شهاب‌الدین سهروردی** -رحمة الله علیه- و مریدان این سلسله را **سهروردیه** خوانند- دیگر سلسلهٔ‌سنیهٔ **کبرویه** است که منسوب است‌بآفتاب‌سعادت، نیر هدایت، رئیس الاولیاء، مقتدای اهل صفا، حضرت **شیخ نجم‌الدین‌کبری** -قدس‌الله سره -ومریدان این‌سلسله را **کبروی** گویند. وچون ازمشایخ‌متأخرین حضرت غوث الثقلین -رضی‌الله‌عنه- وحضرت خواجه معین‌الدین‌چشتی، و حضرت خواجه بهاءالدین نقشبند وحضرت شیخ شهاب‌الدین عمر سهروردی و حضرت شیخ نجم‌الدین کبری -قدس‌الله اسرارهم- بسیارمشهورومعروف گشتند- این سلسله‌ها بنام این‌عزیزان‌شدوالاقادریان جنیدیان‌اند، وچشتیان ادهمیان‌اندو نقشبندیان‌طیفوریان اند وبه‌جنیدیان‌هم نسبتی دارند. وسهروردیان خفیفیان‌اند وبه جنیدیان هم نسبتی دارند[3]، وکبرویان زیدیانند وبطیفوریان هم نسبتی دارند- وتحقیق این نسبتها در کتاب **سفینة‌الاولیاء**[4] بتفصیل بیان نموده شد- واین بزرگانی که مذکورشدند مقبول همهٔ مؤمنان اند، وهیچ کس ازخواص وعوام بی‌ارادت یکی ازین سلاسل نیست، وگردنکشان جهان را از خدمت وحلقه بگوشی ومریدی ایشان چاره نه،

---

۱- م: معظمه ومکرمه.  ۲- ب‌وه: والی.  ۳-م: نسبت نامی‌دارند.

٤- کتاب سفینة‌الاولیاء نیز بتصحیح و کوشش‌راقم‌این سطور « سیدمحمد رضاجلالی نائینی» چاپ‌شده‌ودردست انتشار است.

وجملهٔ مشایخ این زمان ازاین‌سلاسل بیرون نیند. ومقتدایان این سلاسل مذکور جمله کاملانند، وعارفان‌وواصلان ونمایندهٔ راه هدی ورسانندهٔ مطلب اعلی. لیکن ظاهروهویداست که حق سبحانه وتعالی فضل‌داده‌است‌یکی را بردیگر از انبیاء و اولیاء [چنانکه] می فرماید در قرآن مجید : **فضلنا بعضهم علی بعض**[1] ونیزفرموده :**ان‌الفضل بیدالله یؤتیه‌من‌یشاء**[2]. : فضل بدست قدرت اوست، میدهدهرکرا کەمی‌خواهدآن را که اوستاد عالی تر ونظرشفقت ونسبت‌عنایت و تربیت سیدعالم، نبی‌الثقلین-صلی‌الله علیه وسلم- بیشتر، او ازهمه پیشتر و بهتر و مهتر وآنان که از همه بهتر و مهتراند مشایخ سلسلهٔ متبرکهٔ قادریه انـد -رحمهم الله تعالی- کەحضرت حق سبحانه‌فضیلت‌داد شیخ واستاد این سلسله‌غوث الثقلین‌شاه **محیی الدین‌عبدالقادر جیلانی** را-رضی‌الله تعالی‌عنه- ومأمورساخت بآنکه بگوید: **قدمی هذه‌علی رقبة‌کل ولی الله**، و تجلی نمود بر دل حضرت شیخ[3]،وسیدعالم-صلی‌الله‌علیه‌وسلم- بردست‌طایفه‌یی‌ازملایك مقربین بمحضر اولیای متقدمین ومتأخرین‌احیاء باجساد واموات بارواح‌خلعتی‌بآنحضرت‌محبوب سبحانی پوشانیدندملایك‌درحال‌غیب آن‌مجلس‌را درمیان گرفته بودندوهیچ‌ولی‌نماندبرروی زمین که گردن خود را پست نکرد. عارف ربانی، جنید ثانی، پیر دستگیر حضرت **شیخ‌میر** میفرمودند که معنی قول: «قدمی هذه علی رقبة کل‌ولی الله» آنست که طریقهٔ من بالاترین طریق است. و مراد از قدم طریقه است و آنکه جملهٔ‌اولیاءالله گردن‌خم کردند، قبول این معنی بود[4]، واین نهایت‌فضل [آن] شاهنشاه مطلق‌است :**ذلك‌فضل الله یؤتیه من‌یشاء والله ذوالفضل العظیم**[5].

---

١- قرآن کریم ٢٥٣/٢.
٢- قرآن کریم ٧٣/٣.
٣- م : هریك شیخ.
٤- م : مقبول‌اینمعنی‌بودند.
٥- قرآن کریم ١٠٥/٢٤.

حضرت شیخ من این رباعی فرموده‌اند :

آن کیست که در راه ولایت شاهست؟     شاه همه اولیای آن درگاه است

الله و رسول غوث گفتنش قدماك     فوق رقب کل ولی الله است

فضیلت غوث اعظم ـ رضی الله عنه ـ زیاده بر آنست، که درین مختصر گنجد. سابق کتابی نوشته‌ام ودر آنجا پاره‌یی تفصیل داده‌ام ، امادر کتب امام **عبدالله یافعی** ومتقدمین بسیار است. شیخ جمال العارفین **ابو الوفا** رحمة الله علیه ـ: گوید از حضرت خضر ـ علیه السلام ـ در باب غوث الثقلین پرسیدم گفت که حق سبحانه و تعالی هیچ ولی را بمقام نرسانید مگر آن که شیخ عبدالقادر را مقامی برتر از آن داد و کأس محبت خود نچشنانید هیچ کس را مگر آنکه شیخ را بهتر و گواراتر از آن عطا فرمود. گفت: شیخ عبدالقادر فرد احباب است و غوث اعظم و قطب اولیای زمان خویش. ونیز شیخ ابو الوفاء فرموده : بعزّت معبود که بر سر شیخ عبدالقادر نوری میبینم که شعاء آن ازمشرق ومغرب گذشته است و رو بسوی حضرت غوث الثقلین نموده ، فرمود: که ای شیخ عبدالقادر! امروز وقت ماست ، و درین نزدیکی وقت تو خواهد رسید ، خروس هر کس[1] بانگ کند و خاموش گردد مگر خروس تو که تا قیامت در بانگ خواهد بود .

بعضی از مشایخ میگفتند که این جوان «عجمی» را قدمی است که بر گردن جمیع اولیاء خواهد بود . وصدسال پیشتر نیز بعضی از اولیای کبار مثل **شیخ ابو بکر، و ابایزید بسطامی، وشیخ ابو محمد شنبکی** ـ وغیرهم[2] ـ از شرافت وجود آنحضرت خبرداده بودند ـ چنانکه شیخ ابو بکر فرمود که اوتاد عراق هفت کس اند: معروف کرخی ، وامام احمدحنبل ، وبشر حافی ، وجنید بغدادی، وسهل بن عبدالله تستری، ومنصور عمار ، وشیخ عبدالقادر جیلانی .

---

۱ـ ب و م: هریك     ۲ـب: غیرهما

از شیخ پرسیدند که شیخ عبدالقادر کیست ؟ ـ فرموده‌عجمی» است‌شریف که در بغداد خواهد بود و ظهور او در قرن پنجم است ، وقدم او بر گردن جمیع اولیاء خواهد بود. وشیخ ابو محمدشنبکی فرموده که شیخ‌عبدالقادر کسی‌است که اقتداء کرده شود بافعال و اقوال او، وحق تعالی جمع کثیری را ببرکت او بمراتب‌عالی رساند و باومباهات کند روزقیامت برامم سابقه . در ایام جوانی که حضرت غوث‌الثقلین بصحبت **شیخ‌حماددباس**میرفتند ، روزی بادب تمام‌درمجلس شیخ نشسته بودند ، چون برخاسته بیرون رفتند ، شیخ حماد فرمود : این‌عجمی را قدمی است که دروقت او بر گردن همهٔ‌اولیاء خواهد بود ، هرآینه مأمور شود باینکه بگوید:«قدمی هذه علی رقبة کل ولی‌الله » و همه اولیاء گردن‌بنهند.

شیخ ابوسعید قیلوی- رحمه‌الله- گفته که درمجلس حضرت شیخ عبدالقادر بارها پیغمبر ـصلی‌الله علیه‌وسلم‌ـ وپیغمبران دیگررا صلواة الله‌علیهم‌اجمعین و ملائکه وجنیان‌را صف‌بصف مشاهده‌میکردم .

پیش شیخ **عقیل سخی** ـ رحمه الله ـ ذکر کردند که جوان عجمی شیخ عبد القادر نام در بغـداد مشهور شده است ـ شیخ فرمود ، او در آسمـان مشهورتر است ازآنکه درزمین ـ و اینچنین سخنها ازمشایخ مشهور بسیار است. حضرت غوث الثقلین‌ـرضی الله عنه ـخود میفرمودی: هرولی برقدم‌نبی است، و من برقدم جدخودم ـصلی‌الله‌علیه وسلم‌ـ [ و قدمی که جد من بر داشت من بر آنجانهادم‌مگر درقدم‌نبوّت که راه نیست درآن مگرنبی را واین‌اشارت‌بر کمال پیروی و متابعت آن سروراست ][1].

**امام‌عبدالله یافعی**ـرحمة‌الله علیه. گوید:اکثرمشایخ **یمن** بحضرت‌غوث‌ـ الثقلین نسبت درست کنند ـ و صاحب معجم البلدان نوشته که حضرت غوث‌ـ

---

۱ ـ داخل قوسین موجود در نسخه م و م

الثقلین برعامهٔ اهل بغداد وخاصهٔایشان بذل‌عظمی کرد طریق عبادت‌وپرهیز کاری را ووعظ گفت جمیع مردم‌را ـ و آنچه من تحقیق کرده ام اینست که هر کدام ازمشایخ نقشبندیه، وچشتیه، وسهروردیه، و کبرویه را ازحضرت پیردستگیرغوث‌ـ الثقلین‌بهرهٔ وافررسیده‌است. ویکی ازاکابر هرسلسله‌درصحبت غوث‌اعظم بوده‌اند. چنانچه‌ازسلسلهٔ چشتیه حضرت **خواجه‌معین الدین چشتی** ـقدس‌اللّه‌سره‌ـبغداد رفته و بخدمت حضرت غوث الثقلین رسیده . و چندین ماه حضرت غوث الاعـظم خواجه را در حجره جاداده توجهات فرموده اند ـ و این مقدمه در کتب چشتیـه مسطوراست .

و از سلسلهٔ خواجگان ، **خواجه یوسف‌همدانی** که سرسلسلهٔایشان اند، دربغدادبصحبت آنحضرت‌میگذرانیدند. ویکی‌ازحضارمجلس قول:« قدمی هذه‌علی رقبة کل‌ولی‌اللّه » بوده ـ **وامام عبد الله یافعی** یکی از راویان خوارق حضرت غوث‌الثقلین ، خواجه یوسف را شمرده ـ واز آن دو کس که حضرت‌غوث الثقلین بتحقیق‌قضیهٔشیخ حماد دباس و مریدان‌شیخ‌حکم ساخته‌بودند، یکی‌خواجه‌یوسف‌ـ همدانی بـوده [است] .

**و از** سلسلهٔ سهروردیه حضرت **شیخ‌ابوالنجیب سهروردی** عم شیخ‌الشیوخ با حضرت **شیخ شهاب‌الدین سهروردی** همیشه از حاضران حضرت غوث‌ـ الثقلین بودند؛ و **شیخ‌ابو النجیب** هرگاه خواستی که بصحبت شیخ برسد ، باصحاب خود فرمودی که وضوءبکنید ودلهای خود نگاهدارید ، وخبردار باشید که‌بخدمت کسی‌میرویم که‌دل اواز خدای‌تعالی‌خبرمیدهد،چون **شیخ ابوالنجیب** بحضرت‌غوث‌الثقلین گفت که یاسیدی! این‌برادرزادهٔ من **عمر** بعلم کلام مشغولست هرچند منع میکنم ، باز نمی‌استد ـ حضرت غوث **الاعظم** فرمودند:ای **عمر**! کدام کتاب‌حفظ کرده‌یی ؟ گفت: فلان و فلان کتاب ـ دست‌مبارك خودرا برسینهٔ شیخ

[شهاب‌الدین] فرود آوردند ــ شیخ‌میفرماید که والله یك‌لفظ از آن کتب برحفظ من نمانده بود و خدای تعالی همهٔ مسائل آنها [را] برخاطرمن فراموش گردانید، وازعلم لدنی سینهٔ مرا مملو ساخت. وشیخ فرمود که «یا عمرانت آخر المشهورین بالعراق». وشیخ الشیوخ هم‌همیشه میفرمودند آنچه یافته ام ازبرکت شیخ‌عبدالقادر جیلانی است ــ رضی‌الله‌عنه .

و از سلسلهٔ **کبرویه** همین شیخ ابوالنجیب سهروردی را که نسبت ایشان بخدمت حضرت غوث‌الثقلین نوشته شد ، پیر **شیخ‌عمار یاسر** اند و شیخ عمار پیر حضری **نجم الدین کبری**ـ قدس‌الله ارواحهم ـ پس باین‌همه مشایخ سلاسل اربعه از خوان نعمت حضرت محبوب سبحانی، غوث صمدانی نصیبی وافر و بهرهٔ متکاثر رسیده ــ و این فخراست مرمشایخ سلاسل مذکورمرا ــ چرا که اینطایفه را دیدار مشایخ مرتبه ایست بلند ونسبتی‌است بزرگ که گویند : من‌فلان پیررا دیده ام و بافلان‌شیخ صحبت داشته‌ام.

**شیخ‌الاسلام** فرماید : دیدار پیران از فرایض این قوم است که از دیدار پیر آن‌یابند که بهیچ‌چیز نیابند ــ هر که جوانمرد رادید ، نه‌اورادید بلکه‌حق رادید، از آنکه‌او نه اوست .

**امام‌عبدالله یافعی** میفرماید که حضرت شیخ عبدالقادر میفرمودند که هرمسلمانی که روی مرادیده است یابرمدرسهٔ من گذشته[1] عذاب گورو قیامت ازو تخفیف کنند .

**بیت**

خوش آنکه وصال‌تومیسرشده‌باشد چشمی بجمال[2] تو منوّر شده باشد

بنای‌سلسلهٔ متبرکهٔ قادریه برطریق« صحو» است و کثرت فتوح‌وعدم تفرس؛

---

۱ ـ ب و ه : بمدرسهٔ من‌رسیده . ۱ـ م: چشمی بجمال ، ب : چشم‌بکمال

وصحو عبارتست ازحصول مراد و[1] صحبت حال . حضرت غوث الثقلین با وعده فرموده که هر که از مریدان من باشد، نلغزد پای مرکب او ، هر آینه نگاه دارم تا قیام قیامت اورا ــ امید که حق ـ جل وعلا ـ این کمترین مریدان سلسلهٔ متبرکهٔ قادریه را محفوظ دارد ببرکت شیخ ازجمیع لغزشها، وتربیت روحانیّت حضرت غوث الاعظم را درحق این کمینه روز بروز وساعت بساعت درترقی دارد .

---

۱ـ ب : مراد در

# بیان احوال وخوارق وفضایل حضرت [میان] میر

## و اصحاب ایشان

### قدس الله اسرارهم ودوام برکاتهم(۱)

چنانچه سلسلهٔ حضرت غوث الثقلین ـ رضی الله عنه ـ برسایر سلاسل فضیلت دارد، همچنین طریقهٔ حضرت شیخ ما مستثنی وممتاز است ازدیگر طریق مشایخ قادریه در صلاح و تقوی و زهد و ورع و ترك و تجرید و تفرید و سیر و سلوك و فتوح و گشایش و اوضاع و افعال و اطوار و اقوال و اشغال. وبنای طریقهٔ ایشان درهمه چیز براحادیث صحیحه و کلام مجید است و همه منتسبان ایشان آراسته بشریعت وحقیقت و طریقت و معرفت اند. ازعارف محقق **سید قطب** شنیدم که بمن گفتند: شیخ میر مقتدای زمان و غوث الثقلین ثانی بودند ـ و ازحضرت شیخ خود شنیدم که میفرمودند : شیخ ما درتصوف بحربی نهایت بودند . هر گاه پیش ایشان میرفتم سخنی چند ازحقایق و معارف بیان میفرمودند که هر گز نشنیده بودم ـ و **شیخ محمد** می گفتند که اندك شیخ ما زیادتی ها داشت بربسیار دیگران . و من میگویم که در تفرید و تجرید و فناء وحوصله و استغراق و استغناء ومحافظت وقت وستراحوال مثل حضرت **میانجیو** ، و در توحید و معارف و گشادن دلها و بسط و مهربانی بر مریدان مثل حضرت شیخ خود ـ ادام الله برکاته ـ با وجود آنکه بخدمت بسیاری از این طایفه رسیده ام ، چشم من ندیده ـ و طریقهٔ ایشان را چون طریقهٔ سیدالطایفه امام الائمه **شیخ جنید بغدادی** ـ رحمة الله علیه ـ یافتم و اصحاب ایشان راچون اصحاب وی ـ چه هر سلسله از سلاسل که [به] سیدالطایفه نرسد ، مشایخ آن را معتبر ندارند ، هیچ کس از علماء و صلحاء و زهاد و اهل دنیا باوجود آنکه زیاده از

---

(۱) م: دام برکاتهم ، و : دامت برکاتهم

شصت‌سال حضرت ایشان در معمورهٔ **لاهور** بوده‌اند ودرخدمت ایشان آمد ورفت داشته‌اند ، انگشت اعتراض بر طریقهٔ ایشان نتوانست نهاد ـ و طالبان حق که بخدمت ایشان پیوسته‌اند در اندك زمان چندان گشایش بآنها روی داده که در جایهای‌دیگر بعد ازمدت‌های مدید وفرصتهای بعید و ریاضتهای شاقه اندکی‌ازآن دست‌ندهد،وتجرید حضرت ایشان بمرتبه‌یی بود که روزی خادم آن‌حضرت ازبرای من‌عصای چوبین‌آورد و گفت:این ازحضرت **میانجیو** است ـ من گفتم : حضرت ایشان عصا در دست میگرفتند ؟ گفت : نه ، مگریك دو باری ـ چنانچه روزی شخصی همین عصارابرای ایشان آورد ، دردست مبارك گرفته، برخاستندو درمیان خانه پاره‌یی راه رفته عصارا بینداختند و فرمودند : تکیه برعصا چون کند کسی که برحق‌سبحانه و تعالیٰ تکیه‌کرده باشد و بعدازآن هرگز دردست نگرفتند .

**بیت**

پای استدلالیان[1] چوبین بود  پای چوبین سخت بی‌تمکین بود
پای نابینا عـصا باشد عـصا  تا نیفتد سرنگون او در حصـا
دامن اوگیرکو دادت[2] عصـا  در نگرکـآدم[3] چها دید از عصا

ونیز میتواند[4] بود که سبب انداختن عصا حضرت میانجیو را آن بود که درآن‌دم بخاطرمبارك‌ایشان‌این‌قول‌حق‌سبحانهو تعالی رسیده باشد :**القهایاموسی**[5] بعدازآنکه**حضرت موسی** درباب‌عصا گفتند : **اتوکؤاعلیهاواهش بهاعلی‌غنمی**[6] حق‌تعالی‌ازحضرت موسی نپسندید که گفتند: عصای‌منست و تکیه میکنم برآن، چه تکیه برغیرحق روانبود ـ ونیزصوفیان را ملکی‌نبود و نگویند که عصای من یا جامهٔ من ـ لهذاحکم باندا‌ختن عصاشد ، تا بر عالمیان مفهوم شود که آنچه

---

۱ـ ه : استدلالشان.  ۲ـ ه : داده.  ۳ـ ه : کاندم.  ٤ـ ه :بتواند.
۵ ـ قرآن کریم ۲۰/۲۰  ٦ ـ قرآن کریم ۱۹/۲۰

غیراوست درحقیقت اژدهاست و بر آن تکیه نتوان کرد ـ و بعد از مطلع ساختن بر آن نیز[١] فرمود که چون دانستی که برغیرتکیه نشاید، بگیر عصارا و مترس: **خذهاولاتخف**[٢] اکنون ضرر نرساند ـ و این از روی تعلیم بود ، نه تعرض[٣] برحضرت موسی و جملهٔ اولیاء را که **فاخلع نـعلیك**[٤] یعنی نعلین کونین را از پای همت و نهمت‌خود دورساز ، ودر حضرت‌ما ازکونین فارغ و مجرد[٥] بیـا . و پیغمبرما صلی‌الله‌علیه وسلم ـ که در نظر همتش از ابتدا تا انتهای کونین و مافیها هیچ‌نبود، چون بمعراج‌شد ، **گفتند**: «لاتخلع نعلیك» و به‌نعلین بردند ، ودرتعریف او فرمود که **مازاغ‌البصروماطغی** .

**شیخ‌الاسلام** گفته‌اند که چون تجرید درست شود ، ملك سلیمان معلوم نبود ، و چون تجرید درست نشده‌باشد، افزونی آستین از سردست معلوم‌میشود . وهمهٔاحوال و نکات و اشارات وهمت‌این‌طایفه را از این قیاس‌باید کرد.درتعریف این سلسلهٔ علیه گفته شده است:

**مثنوی**

| | |
|---|---|
| سلسلهٔ زلـف یار ، سلسلهٔ ما بـود | طالب‌این‌روی را،خوشترازین‌جابود |
| هر که‌دل‌خویش‌رابست‌باین سلسله | هر دم و هر ساعتش کار به‌بالا بود |
| دست بدست‌آمـده، سلسلهٔ پیر مـا | تا به قیامت همیش[٦] سلسله برپا بود |
| پیرهمه اولیاء، **میرمحمد** به عصر | از همه افضل بود،سلسله‌اش تا بـود |
| مظهر او **شاه** من بهتر اهل زمـان | ذات عـزیزش یقین،ذات معلی بـود |
| دست‌درین‌سلسله،هر که زندقلب‌او | نرم‌شودهمچوموم، گرچه‌چوخارابود |
| سلسلهٔقادریست،آنکه بحکم‌خدای | بر همه قادر بود ، تا همه دنیا بـود |

---

١ـ م : ساختن‌سر. ٢ـ قرآن کریم ٢٠/٢٢ ٣ـو د م: تعریض

٤ـ قرآن کریم ٢٠/١٢ ٥ ـ م : مجرد گشته. ٦ ـ م : همین.

# بیان اسم و لقب شریف و مولد و منشاء

## حضرت میانجیو ـ رضی الله عنه

اسم شریف آن مخزن[1] اسرار غیبی و مطلع انوار لاریبی ، مصدر خوارق ظاهر، مظهر کرامات باهر:

**مثنوی**

لجهٔ بحر احدیت دلش | صورت کثرت صدف ساحلش
باشد از آن لجهٔ تا قعر یاب | قبهٔ نه توی فلك یك حباب

قبلهٔ مشایخ زمان ، سید اهل جهان، دانای رموز عرفان، واقف اسرار وجدان پیشرو اهل شریعت ، دلیل سالکان طریقت ، زبدهٔ ارباب یقین ، سالك طریق حق و دین :

**نظم**

پیر خرد پرور عرفان پناه | دوخته از ترك دو عالم کلاه
سیرت میمونش بدین پروری | نسخهٔ دیباچهٔ پیغمبری
چون بهوا برده دو دست دعا | گشته هر انگشت کلید سما

محرم حریم جلال ، شاهد بزم وصال ، قطب الاقطاب ، غوث الآفاق، مقتدای اولیای ربانی ، جنید ثانی، بل شاه محیی الدین جیلانی ، پیر دست گیر **میر محمد** است . ولقب آن حضرت **میان میر** ، **وشاه میر** نیز می گفتند ـ رضی الله عنه ـ ووجه تسمیهٔ «میان» اینست که چون بزبان هندی «میان» ، «صاحب» را می گویند، و «جیو» لفظ تعظیم است ـ وحضرت ایشان را چون همه بجای صاحب خود می دانستند

---

۱ـ ب و ه :مظهر.

تعظیم‌ایشان لازم‌می‌شمردند، ازین جهت «میان‌جیو» می گفتند ـ وهرجا که درین رساله‌حضرت « **میانجیو** » مذکورشود ، مراد اسم‌مبارك ایشان خواهد بود .

ولادت با سعادت حضرت میان‌جیو در شهر **سیوستان** که مابین **تهته وبهکره** وطن اصلی آبای کرام ایشان است در سنهٔ نهصدوسی و هشت هجری روی داده ـ و این تاریخ ولادت باسعادت را از برادر زادهٔ حضرت ایشان که از سیوستان محضری کرده آورده بود، نوشته‌ام ـ والله اعلم بالصواب.ودرهمان شهر بسن تمیزرسیده بودند ـ چنانچه اکثراوقات بزبان‌همانجا که آنرا«سندهی»گویند ، تکلم مینمودند[1].و نام‌مبارك والدماجد ایشان **قاضی‌ سائین دتابن‌قاضی‌قلندر فاروقی** [2]است که بعضی گفته‌اند به‌بیست وهشت‌واسطه نسب‌ایشان بحضرت‌فاروق اعظم‌ـ رضی‌الله‌عنه ـمی‌رسد،وایشان نیزصاحب کرامات ومقامات عالیه بودند . چون سن شریف حضرت میانجیو بهفت سال رسید ، پدربزرگوارایشان‌رحلت فرمودند ـ ووالدهٔ ماجدهٔ‌حضرت میانجیو که اسم‌مبارك[3] ایشان‌**بی‌بی فاطمه** است‌ـ رحمها‌الله‌ـدختر**قاضی‌قادن**‌اند،و **قاضی‌قادن** ازفضلای عصروعلمای وقت خود بودند ، وترك‌وتجرید اختیار کرده گوشهٔ عزلت گزیدند، بعداز ریاضت ومجاهده بمرتبهٔ ولایت رسیدند و والدهٔ عارفهٔ حضرت میانجیو طریقهٔ شغل رااز پدربزرگوارخودداشتند و **رابعهٔ** وقت خود بودند .

حضرت **میانجیو** ازوالدهٔ خود نقل‌می فرمودند که چون برادر کلان‌من متولد شد ، والدهٔ من که صاحب کشف بودند ، دانستند که درین پسر استعداد ولایت وعرفان نیست ـ شبی‌وقت تهجد غسل کرده[4] مناجات کردند : « خداوندا پسری می‌خواهم ، که عارف وتارك و روز وشب دریاد تو مستغرق باشد» ـهاتفی آوازداد که یك پسرویك دختر بدین صفت حق‌تعالی بنو خواهد داد ـ همچنین

---

۱ ـ م: تعلیم‌می نمودند . ۲ ـ سانیدته،سائین‌بابا، سائین‌دته،م:ساجدتهابن‌قاضی قلندرفاروقی ۳ ـ م: شریف. ٤ ـ ب: کردند

شد، وبعد از آن پسر،حضرت میانجیو متولدشدند ، و ایشان پسردویم‌اند ــ وحضرت میان‌جیو چهاربرادر داشتند و دو خواهر . اسامی چهار برادرحضرت میان جیو : **قاضی بولن،قاضی عثمان،قاضی طاهر ، قاضی محمد**است.اگرچه‌همهٔ‌ایشان‌دست ارادت بدامن باسعادت حضرت میانجیو زده بودند ، لیکن قاضی‌محمد در تصوف و ریاضت وولایت بمرتبهٔ کمال رسیدند و در حضور حضرت میانجیو[1] برحمت حق پیوستند . ویك همشیرهٔ حضرت میانجیو که والدهٔ ماجدهٔ ایشان‌بآن بشارت یافته بودند ، **بی‌بی‌جمال‌خاتون** نام‌دارند ، بایك پسر **لطف‌الله** نام‌که چند روزی درقید حیات بودند، توأمان متولدشده‌اند . وازبی‌بی جمال خاتون ـمدظلها۔ کشف و کرامات وخوارق عادات بسیار ظاهرمیشود ، امروزدرقید حیات اند، وخوارق ایشان بجای خود ذکر کرده‌میشود ــ انشاءالله‌تعالی.وهمشیرهٔ دویم **بی‌بی بادی** نام داشتند ، وقتیکه سن شریف‌حضرت‌میانجیوبدوازده سال رسید ، درخدمت‌والدهٔ ماجدهٔ مکرمهٔ‌خود بعلم باطن مشغول گشته ــ دراندك زمانی کسب این‌علم‌نمودندو عالم ملکوت برایشان منکشف گشت . وبعد از آن ترك‌علایق‌وعوایق کرده‌ازوالدهٔ ماجدهٔ‌شریفه‌رخصت حاصل نموده بعزم سیاحت ومجاهده وریاضت برآمدند . اول در کوهستان **سیوستان** پیش ازبلوغ[2] بخدمت قطب اولیاء ، عارف کامل ، تارك واصل ، جالس سریر معرفت، تاج اهل‌سعادت ، شیخ اهل‌حقایق ، منقطع از جملهٔ علایق ، امام متوکلان ــ راه‌نمای صدیقان، برگزیدهٔ‌اهل‌زمان، حضرت:**شیخ‌خضر** ــ قدس‌الله‌تعالی سره ــ که درسلسلهٔ‌قادریه یگانهٔ‌آفاق ودرترك‌وتجرید طاق‌بودند، وحضرت میانجیوایشان را غوث‌وقت‌می‌فرمودند رسیدند،وطریقهٔ حضرت‌شیخ‌خضر این‌بود که هیچ چیزازمال دنیا ، اگرچه زکوة باشد که درآن‌علایق‌دانسته ،نگاه

---

۱ ــ ه: ایشان.　　　۲ ــ م : ایام بلوغ .

نمی‌داشتند [۱] وهمیشه میان کوهستان درسرما از خلایق‌تنها وپنهان بسرمی‌بردند وخوراك ایشان از میوه‌های صحرائی وپوشش از ناف‌تازانو بود . و درایام زمستان تنوری ساخته‌بودند ، واز صحراهیمه جمع نموده گرم‌می‌ساختند وشب‌ها در آن‌تنور بسر می‌بردند و هرگز بشهرنمی‌آمدند ، مگر در سالی‌یکبار یادوبار بطریق سیر می‌رفتند ، وبغیرحق سبحانه‌تعالی آشنایی نداشتند ـ روزی حاکم‌ولایت سیوستان بخدمت حضرت شیخ‌خضر آمد ـ دید که ایشان درآفتاب گرم برسنگی‌دراستغراق نشسته‌اند ـ نزدیك رفته بایستاد ، وسایهٔ‌خود بر سر ایشان افکند ـ حضرت شیخ دریافته سرمبارك [۲] بالاکردند ، وفرمودند که‌چون آمده‌یی؟ گفت: التماس آن‌دارم که‌خدمتی بمن فرمایند ، ودرین‌باب الحاح‌بسیارنمود، حضرت فرمودند : نخست خدمتی که‌می‌فرمایم آنست که سایهٔ خود را ازمن دور بکن ، چنین کرد ـ وباز التماس نمود که حضرت شیخ وقتی دعای خیر در بارهٔ من کنند ـ فرمودند که حق‌تعالی آن وقت نصیب‌نکند که غیراو دردل گذرد . چون این‌جوابهاشنیدمنفعل بازگشت . و نیز حضرت میانجیو فرمودند : چون برخصت والده باغلبهٔ شوق بیرون‌آمدم ، وبصحرانهاده، بی‌اختیار برفتم تابکوه سیوستان رسیدم درگوشه‌یی دیدم تنوریست وسرآن‌را پوشیده‌اند ـ تنور راواکردم ـ در میان تنورسنك بلندی دیدم و تنور گرم بود ـ می‌خواستم ودریافتم که این‌جای مردبزرگیست ـ واعتقاد من ازدیدن‌تنور بآن‌بزرگ دربست‌شد ـ شرط کردم تاایشان رانبینم‌ازینجا نروم ـ تاآن کسه روز درآنجا به‌تشنگی‌وگرسنگی‌وحیرت گذرانیدم وهوابغایت سردبود ـ نفس‌من [۳] مرا به‌نشستن درتنور دلالتمی کرد وبخودمی گفتم که اینجای بزرگیست

---

۱ـ م: ازمال‌دنیا اختیارنکردی اگرچه بزکوة و بوریای‌باشدکه درآن‌علاقه‌داشته نگاه نمیداشتند.

۲ ـ م : مبارك خود. ۳ـ م وب : نفس مرا.

ازادب دور است که‌بجای او بنشینم بعدازسه شبا نروز حضرت[شیخ]خضر بیامدند ـ پیش رفته بـرایشان سلام گفتم ـ جـواب دادنـد کـه وعلیـکم‌السـلام یامیر محمد. ازین که نام‌بردند، اعتقاد من بسیار گشت ـ فرمودند کی آمده‌یی؟ گفتم: سه‌شبا نروز انتظار قدوم شریف کشیدم ـ فرمودند: امروزازاینجا رفته‌بودم ، تراندیدم ـ گفتم: خلاف‌نمی گویم، فرمودند: چنین‌خواهدبود ـ واین‌سخن‌ازاستغراق ایشان بود که ازغایت استغراق ندانسته‌اند که امروز از جای خود رفته‌اند یا سه‌روز گذشته ـ بعد از آن مرا بمریدی قبول فرمودند و مشغول ساختند و چون حضرت میانجیو صحبت حضرت شیخ خضر را دریافتند ، دست ارادت بدامن ایشان زده مشغول گشتند، ودراندك مدتی بدرجات علیه ومقامات سنیه رسیدند،و روی‌ازماسوی الله تافتند. اگرچه حضرت میانجیو بحسب‌ظاهر دست‌بیعت بحضرت شیخ خضر داده بودند، اما **اویسی** نیز بوده اند ـ وبلاواسطه روحانیت قطب‌فلك ولایت ، بدر سپهر هدایت، شاهباز فضای لاهوت ، شهسوار عرصهٔ جبروت ، غواص دریای جهان ملکوت، سیاح‌بیدای عالم ناسوت ، منتظم سلسلهٔ اولیای اکمل، اسوهٔ نقادهٔ مشایخ اجل، مطلع آفتاب‌علم و کمال، مشرق خورشید حلم وجمال و جلال، مقتدای اکابرزمان وزمین، همای همایون فال اوج‌یقین، پادشاه عارفان عالیجاه، صاحب‌قول: «قدمی‌هذه‌علی رقبة کل‌ولی‌الله» ،سلطان اولیای نامدار، امام اتقیای عالی مقدار، قطب ربانی ، محبوب سبحانی ، پیردستگیر عالمگیر ،غوث الثقلین ، **شاه محیی الدین سیدعبدالقادرجیلانی**-رضی‌الله عنه ـ ایشان راتربیت فرموده، بکمال رسانیده ـ وحضرت‌میانجیو میفرمودند که حضرت غوث‌الثقلین را بلاواسطه روحانیت مظهر سیدالمرسلین، خاتم النبیین ، شفیع یوم‌الدین ، سرور کونین ، صاحب مرتبهٔ قاب‌قوسین ،بهترین موجودات ، اشرف مخلوقات:

سلموا یاقوم بل صلوا علی الصدرالامین     مصطفی ماجاء الا رحمة للعالمین

صلواة اللهوسلامه علیه وعلی آله واصحابه ـ بصورت جسمانی تربیت فرموده ـ چنانچه درباب تربیت اویسیان در « نفحات الانس » مذکور است که پیرطریقت حضرت **شیخ فریدالدین‌عطار** ـقدس‌اللهسره‌ـ گفته: قومی ازاولیاء الله باشند که ایشان را مشایخ طریقت[1]، و کبرای حقیقت اویسیان نامند. وایشان‌را درظاهر به پیر احتیاج‌نیست[2] ـ زیرا که ایشان راحضرت رسالت پناه‌ـ صلی‌الله علیه وسلم‌ـ درحمایت وعنایت خود پرورش من‌دهند، بی‌واسطهٔ غیر،چنانکه **اویس** را داده‌اند‌ـ رضی‌اللهعنه ـ واین اعظم مقامی‌بود وبس عالی مرتبه تا کرا برسانند، واین دولت بکه روی نماید: **ذلك فضل الله يؤتيه من‌يشاء والله ذوالفضل العظيم.**[3]

وهمچنین‌بعضی‌از[4] اولیاء الله که ازمتابعان‌آنحضرت‌اند ـ صلی‌الله علیهو سلم‌ـ بعضی ازطالبان‌را بحسب‌روحانیت تربیت کرده‌اند، بی آنکه آنها[5] اورادر ظاهرپیری باشد ، واین جماعت نیز داخل اویسیانند ـ پس برین تقدیر حضرت میانجیو به‌یك واسطه اویسی‌اند .

ونسبت[6] ارادت ایشان از دو طرف بحضرت غوث‌الثقلین میرسد ـ وبعد [از] ادراك ملازمت باسعادت حضرت شیخ خضر و ریاضت و مجاهده کشیدن دراندك زمانی کار خودرا باتمام رسانیدند ـ و حضرت شیخ خضر فرمودند که الحال شما را احتیاجی نمانده ـ هرجا دانید بروید ، و هرجا خواهید باشید. حضرت میانجیو اجازت، و رخصت حاصل نموده بطریق تجرید سفر اختیار کرده ، بجهت تحصیل علوم ظاهری متوجه خطهٔ **لاهور** گشتند‌ـ و بعضی برآنند که‌چون حضرت[شیخ]خضر برحمت حق پیوستند حضرت میانجیو عازم لاهور گردیدند ـ والله اعلم.

درآن‌وقت سن‌شریف ایشان مابین بیست وپنج بوده‌ـ ودرآن سفر بهرمنزل ومکانی که‌میرسیدند،چندروزدرآنجاتوقف‌نموده،روانه میشدندو بعدازرسیدن[ به]

---

۱ـم: پیرطریقت. ۲ـب : نبود. ۳ـ قرآن کریم۲ر۱۰۵ ۴ـ ب : ازبعضی
۵ـب : او ۶ـ موب : اویسی‌اند وآن‌سرور صلی‌الله علیهو سلم ونسبت

لاهور درمساجدمیگذرانیدند، ودرحلقهٔدرس مولانا **سعدالله** [1] درزمان **اکبر پادشاه** که ازافاضل دوران، وعلمای زمان، وبظاهرو باطن آراسته بودند، حاضرمیشدند. دراندك فرصتی تحصیل علوم معقول و منقول را نیز بدرجهٔ کمال رسانیدند وبر اقران‌خودفایق شدند، ودرعالم ظاهروباطن‌ازاهل‌زمان‌متمیز گشتند. وازحضرت «آخوندجیو» [2] خودشنیدم که میفرمودند که حضرت‌میانجیودرهمان ایام‌چندین‌سال زد مولانا **نعمت‌الله** آخوند ما که فضایل صوری ومعنوی داشته اند، و شاگرد مولانا **سعدالله** بوده‌اند، نیز تحصیل نمودند ـ وآخوند نعمت‌الله میگفتند که‌وقتی حضرت **میان‌میر** پیش‌من تحصیل مینمودند. چندین سال درس می گفتم و خدمت ایشان‌میکردم، وایشان تمام علوم مرا میگرفتند.اما درین مدت من ازحقیقت‌حال ایشان واقف‌نشدم، واین‌از کمال ستر حضرت ایشانست.

و طریقهٔ حضرت میانجیو این‌بود که روزها زیارت قبور اکابران لاهور نموده درباغها و صحراها بجهت جمعیت و رفع‌خطرات جایی که از عبور اهل‌دنیا خالی میبود مشغول میشدند، ویارانی که درخدمت ایشان میبودند، هر کدام زیردرخت جداجدامشغول‌می‌شدند، چون وقت نماز میرسید همه یك جاجمع‌شده بجماعت‌نمازمیگزاردند ـ و رفتن‌به‌باغها اقتداء به‌عمل‌پیغمبر بود ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ چنانچه از حدیث **ابی هریره** ـ رضی‌الله‌عنه ـ که در«صحیح مسلم» است وصاحب «مشکوة»درفصل‌ثالث از«کتاب‌الایمان» آورده‌است ـ معلوم‌میشود که سیدانام‌روزی ازمیان اصحاب کرام برخاستند وبطرفی متوجه‌شدند ـ و ابی‌هریره ـ رضی‌الله‌عنه بعداز تجسس آن حضرت را درباغی از **بنی نجار** یافت ـ و سیدانام نعلین مبارك خودرا باودادند و فرمودند: ای‌اباهریره! بشارت‌ده هر که‌را ببینی که ازروی‌یقین گویندهٔ **«لااله الاالله»** است، بتحقیق داخل‌میشوددر بهشت ـ از این‌حدیث شریف صریحاً ظاهرمیشود که‌آن‌سرور ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ بجهت مشغولی‌و جمعیت به

---

۱ـ ب و ه : مولاناسعدالله. ۲ـمنظور ملامیرك شیخ هروی معلم داراشکوه‌است.

باغها می‌رفتند ، وآن سرور را در آنجاها وجدها و ذوقها و بسط ها رو می‌داده است و لهذا این‌قسم بشارتی از روی بسط و بشاشت بمؤمنان فرستادند و تلقین ذکر «لااله‌الاالله» که کلید هر فضیلت است ، فرمودند.

**ملاسعیدخان** بمن گفت که ازحضرت میانجیو شنیدم که میفرمودند بجهت مشغولی هرچند روز بیك‌طرفی می‌رفتم ـ بیرون‌شهرخانهٔ کهنه‌یی بود ، خالی‌افتاده قریب‌پانزده‌روزدرآنجارفته‌مینشستم و مشغول می‌شدم ـ روزی چند مشغول میشدم جمعیت حاصل نمیشد، بخاطررسید. ازینجا بایدرفت ـ در آن نزدیکی چاهی بود و سقایی‌قریب آن‌چاه مسکن‌داشت و میدانست که‌چندروزاست که درینجامینشینم، همین که روان شدم سقا بسرراه‌آمد وجه رفتن پرسید. گفتم دل من امروز درینجا اطمینان‌نمی‌یابد سبب‌آن معلوم نیست . سقا گفت : دیروز جمعی بجهت کتخدائی بشهرمیرفتند ، باینجا که رسیدند ، شب‌شد و دراین خانه تمام شب را بلهو و لعب گذرانیدند ـ دانستم که لهوولعب آنها[۱] درین‌خانه تأثیر کرده وباعث تفرقه شده ، ترك‌بودن آنجا کردم و بجای دیگررفتم .

حضرت‌میانجیو همیشه از صحبت و اختلاط مردم نفرت داشتند ، و شبها در حجره‌بسته‌تمام شب‌احیاء مینمودند و بیاد حق‌میگذرانیدند و ازاصحاب گاهی یك دو کس راازخاصان با خودنگاه می‌داشتند والاتنها همیشه‌مستقبل قبله می‌نشستند، و الحال‌بعضی از اصحاب ایشان همان‌طریقه راه‌سلوك می‌دارند ـ و این‌بیت‌اکثر بزبان حق‌بیان‌حضرت‌ایشان جاری‌شدی :

کسی کو غافل ازحق یك زمانست      در آندم کافر است اما نهانست

و حضرت‌ایشان چندین‌سال‌شب و روزخواب نکرده‌بودند ـ واز **شیخ قطب** که‌عارف‌باللّه‌است‌شنیدم که میگفتند حضرت میانجیو را خواب نبود ونمی‌خفتند .

---

۱ــ ب :آنها را.

**ومیان محمدمراد** مفتی گفتند که حضرت میانجیو تا چندسال تمام شب را بیك نفس میگذرانیدند ، و چندسال دیگر که عمر شریف ایشان ازهشتاد گذشته بود، تمام شب رابچهار نفس می گذرانیدند ــ با وجود ضعف و کبرسن. وطریق توکل آن حضرت بدرجهٔ کمال بود ــ چنانچه شبها آبی که در کوزه می بود ، می ریخته اند ، و هیچ گاه از هیچ وجه خطره نداشته اند و اصحاب ایشان اکثری نیز بی خطره اند ــ و حضرت میانجیوراعلاجهای بسیار بجهت رفع خطره می آمد ، و بسیار متوجه رفع خطرات بودند .

مشایخ ــ رحمهم الله ــ بجهت رفع خطرات سخن بسیار فرموده اند ــ اما این فقیر باین دو کلمه اختصار نموده که خطره لازمهٔ خاطر است. آنرا که خاطر نبود خطره ازکجا بود ؟ وچون یاران حضرت میانجیو را خاطر نیست ، خطره نیست .

و بعد چندگاه اقامت در شهر **لاهور** ومطلع شدن مردم براحوال خیرمآل بطرف **سرهند** متوجه شدند . وبعداز رسیدن آنجا عارضهٔ درد زانو ودیگر بیماریهای صعب بذات بابرکات ایشان رونمود . مدتی مدید در آن آزار بودند تا شبی توجه بروحانیت پیر کبیرحضرت غوث الثقلین ــ رضی الله تعالی عنه ــ فرمودندودرآنحالت آنحضرت را باحضرت **خضر** ــ علیه السلام ــ دیدند که بعیادت ایشان آمدند ــ و از حضرت غوث الاعظم خواهش صحت نمودند. حضرت غوث الاعظم[1] دست مبارك خودرا باعضای ایشان رسانیده کشتی آبخورهٔ پرآب بدست ایشان دادند وفرمودند که از این آب بنوش . چون از آنحال باز آمدند ، اثری ازآن کوفتها باقی نمانده بود . و درایام بیماری که مدت مدید کشیده بودند هیچ کس بخدمتکاری وپرستاری ایشان نبود، **حاجی نعمت الله سرهندی**[2] چون برضعف وتنهائی ایشان مطلع شد، از کمال اخلاص و سعادت یاری خدمتکاری ایشان را سرمایهٔ رستگاری خویش دانسته

---

۱ ــ ب: غوث الثقلین.

۲ ــ ب: سرندي

نهایت خدمت وبیمارداری [١] بظهور رسانید. وبعدازحصول صحت کامل چون حاجی نعمت الله توفیق خدمت یافته بود، چنانچه فضلهٔ ایشان را بدست خود برمیداشت، حضرت میانجیو فرمودند که چون تو خدمت ما بسیار کرده یی وما ازمال دنیا چیزی نداریم که بتو بدهیم، اگر خواهی در اندك روزی ترا بخدا برسانیم [٢] واوازسعادتمندی که درطینت داشته، خواهان این دولت عظمی ودولت کبری شد. وحضرت میانجیو توجه نموده، دریك هفته اورا بمطلب اعلی ودرجهٔ کمال رسانیدند. واول طالبی را که ارشاد فرمودند او بود. [بعدازتوقف] مدت یکسال در **سرهند** [٣] بطریقی که هیچکس براحوال ایشان مطلع نشده بود، باز بلاهور معاودت فرمودند و درمحلهٔ باغبانان که الحال به **خافی پوره** مشهوراست، تا [پایان] ایام حیات اقامت ورزیدند. این مرتبه ایشان را درلاهور قبول عظمی پیداشد خلایق روبایشان نهادند و کس بسیاری از برکت تربیت ایشان بمطلب اعلی رسیدند ومشهور گشتند. گویند که حاجی نعمت الله را که مشغول ساخته بلاهور تشریف آوردند، بر حاجی علم ملکوت منکشف شده بود و حاجی نعمت الله بنزد [٤] درویشی که **شیخ جمیل الدین** نام داشت و از خلفای **شیخ وجیه الدین** بودودرسرهند [٥] سکونت داشت رفته گفت که عالمی درنظر من درمیاید که از دیدن اولذتی می‌یابم - آن درویش گفت : که عالم را پیر توجه میگفت؟ حاجی گفت: عالم ملکوت. درویش گفت: این ملکوت نیست، بلکه عالم جنیانست وترا آخر اینحال زیان میرساند، وآنقدرمبالغه نمود که اعتقاد حاجی سست گشت وترك آن شغل نمود، و از ترك آنچون بی‌حلاوتی یافت از **سرهند** [٦] قصد مکهٔ معظمه کردو بسبب رخصت بخدمت حضرت میانجیو بلاهوررسید. بمجرد دیدن حاجی حضرت ایشان از روی او ترك شغل ویاد حق دریافتند وفرمودند: حاجی ترا چه واقعه پیش آمد؟ حاجی حقیقت را تمام بعرض رسانید

---

١-م: تیمارداری ٢-ب: برسانم. ٣و٥و٦-م: سرند. ٤-ب: نزدیك

فرمودند : آن درویش ترا ازراه برده و او خبری از عالم ملکوت ندارد ـ حاجی از روی انکاری که بهم‌رسانیده‌بود گفت : باز عزیمت رفتن مکهٔ مشرفه کرده‌ام مرا رخصت‌فرمایند ـ فرمودند: اگرحج درهمین‌جابکنی و مکهٔ معظمه رامشاهده نمائی چونست؟ گفت: اگرچنین‌باشد مطلب حاصل‌شود و در خدمت خواهم‌بود. حضرت‌میانجیو جایی بجهت‌حاجی تعین نموده ، فرمودند: امشب‌این‌اسم‌را بخوان، حاجی‌چنان کرد ـ فردای آن آمده سررا برقدم مبارك حضرت ایشان گذاشت و عذرخواست ـ فرمودند: حج کردی ؟ گفت:از توجه حضرت کردم وبطریق او[۱] منزل بمنزل پیمودم و بمکهٔ معظمه و مواقف رسیده مناسك‌حج‌بجاآوردم. حضرت باز حاجی را مشغول‌ساختند و ازکاملان گشت .

پس این بوده است که مشایخ‌سلف ـ رحمهم‌الله ـ فرموده‌اند که هیچ آفت مریدرا چون‌تنها بودن‌نیست ـ وسید الکونین ـ صلی‌الله‌علیه وسلم ـ فرموده‌اند : « الشیطان مع الواحد و هو من الاثنین ابعد » و خداوند تعالی فرموده :

**ما یکون من نجوی ثلاثة الا هو رابعهم ولا خمسة الاهو سادسهم**[۲]

نباشدهیچ رازسه کس‌الا[ که]چهارم ایشان‌خداوند باشد، ونباشد پنجم الا که ششم ایشان خداوند باشد .

آورده اند که بخاطر یکی ازمریدان حضرت سیّد الطایفه و امام ائمه شیخ المشایخ :**جنیدبغدادی** ـ رضی‌الله عنه ـ رسید که‌من بدرجهٔ کمال رسیدم‌و تنها بودن مراخوش‌است،از خدمت حضرت شیخ برفت وبگوشه‌یی نشست و سر از صحبت یاران درکشید ، چون‌شب درآمدی شتری بیاوردندی و گفتند که ترا به بهشت بایدرفت ـ او برآن بنشستی‌ومی‌رفتی تا جایی سبزو خرم[۳] و گروهی‌پدید آمدی‌خوش صورت و طعامهای خوش و آبهای روان وتا سحراورا آنجابداشتندی

---

۱ ـ م:ودرطریق‌آن ۲ ـقرآن کریم۵۸/۷ب‌وه: نباشدازشماسه‌الا ۳ ـب و ه : خودم.

آنگاه در خواب شدی و چون بیدار گشتی باز خودرا بردر صومعهٔ خویش یافتی- رعونت و نخوت دردل او بهم‌رسید - زبان بدعوی بگشاد و گفت: مرا چنین حالی روی داده -این خبر بحضرت شیخ‌جنیدبردند. حضرت شیخ برخاستند بردرصومعهٔ اورفتند ، و یافتند که خویشتن بینی‌وتکبر در سراوجای کرده- حال‌اوپرسیدند، همه‌را بگفت . حضرت شیخ فرمودند : چون امشب بآن موضع برسی یاد آورده سه‌بار بگو:« لاحول‌ولا قوة الا بالله العلی العظیم ».چون شب در آمد - اورابهمان روش بردند ، اوبردل برحضرت شیخ انکارمیکرد . چون ساعتی بر آمد ، برای تجربه سه‌بارلاحول گفت - آنها[1] بخروشیدند و برفتند - او خود را در مزبله یی نشسته‌یافت‌واستخوانهای‌مردار گردخودبدید- برخویش‌واقف‌شد،وبخدمت‌حضرت شیخ‌رفته توبه کرد و بصحبت‌پیوست . و حضرت میانجیو مرید کم میکردند بجهت آنکه مریدی که خداطلب‌باشد ، کم بهم میرسد - ومطلب ایشان این‌بود که‌هر کس دست انابت بدامن باسعادت‌ایشان‌برند ، باید که بکمال برسد . چه قاعدهٔ ارشاد وتربیت‌این بود که طالب‌را بمطلوب برسانند[2] نه مثل‌بعضی‌ازشیخان زمان‌ما که بجهت‌نذرونیاز وشهرت وجاه مرید بسیار بهم‌میرسانند، ودعوی‌را پیشهٔ‌خودمی‌سازند- وبااهل‌دل‌و[3] مستعدرجنگ‌شده‌تکفیرمی نمایند،وفتوی برقتل‌ایشان‌میدهند-چنانچه درین‌باب حضرت شاه من‌مد ظله میفرمایند :

## رباعی

شیخا[4] مارا مرید گیری هنر است    بسیار مریدی ورا[5] سیم و زر است
مشغول بتوبه دادن گاو و خراست    معلوم‌نه کرد کار مردان دگراست

---

۱- ه : اینها .    ۲ - م وب : رسانند .
۳ -ه و ب: بااهل‌مستعدجنك.    ٤-ب:شیخی    ٥ - ب وم :بسیاراورامریدی.

و نیز فرموده‌اند :

**نظم**

کسانی که حضرت بنام اندرند / چه حضرت که حسرت زپا تا سرند
همه خضر وقت اند در رنگ و بو / ازین خضرها خود حذرها نکو
سر بوریائی که دارند جا / کجا بوریا جمله بوی ریا
چه پرسی که طفلی بود کارشان / خنك رو مریدان مردار شان
مریدان فزون تر ز دیو و دد اند / چه دانم مرید اند یا مرتد اند
بخروار خروار خورده طعام / سر سفره هر صبحدم تا بشام
ره خانهٔ دل نیابد[1] بدست / شکم در بروی دل خواجه بست

چون هر کس را این استعداد نیست ، لهذا شخصی که لیاقت این سعادت عظمی داشت ، او را قبول نموده ، ارشاد میفرمودند .

« در نفحات الانس » مذکور است : که مرید دیگر است و مراد دیگر . شیخ الاسلام فرموداند که مرید می‌طلبد و با او صد هزار نیاز ، و مراد[2] میگریزد و با او صد هزار ناز[3].

دیگر آنکه طریقهٔ حضرت میانجیو بغایت دشوار بود که هر کس را طاقت و لیاقت آن نباشد که بطریقهٔ ایشان تواند در آمد ـ چنانچه کسی که ارادهٔ مریدی مینمود ، اول این بیت را برو میخواندند:

**بیت**

شرط اول در طریق معرفت دانی که چیست؟
ترك کردن هر دو عالم را و پشت پا زدن

بعد از آنکه طالب بارادهٔ صادق اختیار ترك و تجرید مینمود ، و قطع جملهٔ تعلقات میکرد ، در آن حال ریاضتهای شاقه می فرمودند ، مثل کم خوردن و کم خفتن و کم

---

۱ ـ م و ب: نیاید ۲ ـ ب: مراد و نیاز ۳ ـ ب و م: زمانه

گفتن وامثال این[ها] واین ازجهت این بود که هر که ازراه ریاضت در آید اورا آفت نیست[۱].
وطریقهٔ **سهل بن عبدالله تستری** ـ رضی الله عنه ـ نیز بر همین منوال [است]. وبعداز آنکه اندك مدتی موافق استعداد واخلاص تلقین نموده، بکمتر فرصتی به کمال میرسانیدند ـ وباطن طالب رادراندك زمانی ازماسوی الله پاك میگردانیدند ـ چنانچه **ملاسعیدخان** میگوید: روزی در «نفحات الانس» دیدم که یکی ازخلفای حضرت سیدالطایفه که بعدازایشان جای نشین گشت، هرروز میگفت که من سی سال فضلهٔ حضرت **شیخ جنید** را بدست خود برداشته‌ام ـ بخاطر من گذشت که عجب انکسار وشکست[۲] نفس است که مصدر این قسم خدمتی شده وبعداز آنکه بر جای شیخ نشسته باشد، این حرف را هرروز بگوید ـ این سخن را بخدمت حضرت میانجیو گفتم. فرمودند: این چندان کاری نبود که او میکرد واین بسیار سهل است، وازهر کسی میآید ـ اما کار آنست که سیدالطایفه درحق او کرده که باطن اورا ازما سوی الله پاك نموده ـ واین همه تجریدوتفرد[۳] درطریقهٔ حضرت میانجیو ما بجهت آنست که کسی که در تجرید کاملست زود بمطلب میرسد ودرطریقهٔ خواجه‌های بزرگوار رحمهم الله ـ همین را گسستن[٤] وپیوستن میگویند ـ و حضرت میانجیو ما میفرمودند که چنانچه درظاهراست، اگر یك سرموی ازشخصی جنب باشد وشسته نشود، وتمام اعضاء شسته باشد، جنابت باقی ماند، وپاك نگردد، وهمچنین اگر ترك علایق کرده باشد، ویك خطره در دل اوبود، هنوز ازحدث علایق پاك نشده ومجرد نگشته وجنابت باقیست:

زتو گر هست مویی مانده برجای — بدان یك موی مانی بند برپای
تو تا یکبارگی جان در نبازی — جنب دانم ترا و نانمازی

و[در] طریق حضرت میانجیو بود که [چون] شخصی بخدمت ایشان آمدی[۱] ازو پرسیدندی که توچرا آمده‌یی وچکارداری؟ اگر گفتی برای دیدن حضرت شیخ ملایمت

---

۱ـ بوم: آنست.
۲ـ م: انکساری وشکستگی.
۳ـ هر: تفرید
٤ـ م: کندن، و ب: کندیدن

کردندی‌وفرمودندی، بیا وبنشین و بعد از ساعتی دست برداشته گفتندی که فاتحه بخوان وبرو. اگر گفتی برای طلب‌حق آمده‌ام، اعتراضی[1] شده اورا نمی‌نشانیدندی، ورد کرده ازخانه بیرون ساختندی ـ فرمودندی بابا طلب او آسان نیست، بسیار مشکل است، تادرطلب اویگانه نشوید، اورانیابید ـ ودل‌یکی‌است، دریکی‌جزیکی نگنجد : مصراع: یك‌خانه‌دومیهمان نه گنجد.

مجردبایدشدوعلایق‌وعوایق‌را باید گذاشت.

شاه من فرمودند: چون‌درابتدا ازبدخشان‌آمدم نام حضرت میانجیوشنیده ذوقی دردل‌من‌بهم‌رسید. خودراتابایشان رسانیدم ، بمن[2] بمرتبه‌یی استغناء ورزیدند که تا سه سال در خانهٔ ایشان آمد ورفت داشتم وبمن هیچ نمی فرمودند. بعد از مدت‌های مدید مرا آزموده مشغول ساختند . واین طریقهٔ حضرت میانجیو وشاه من است که اول خودرا چون معشوق فرا مینمایند، وطالب‌را چون عاشق وبعداز مدتی که اورا درعشق ثابت‌قدم می‌یابند خود عاشق شده، اورا معشوق میسازند. واین استغناء بجهت‌آزمایش است. چه بعضی راازاهل هوس طلبکاری بهم میرسد و دراندك روز زایل میشود ـ چنانچه حق سبحانه تعالی درشأن این چنین طالبان میفرماید : **والذی خبث لایخرج الانکدا** [3] یعنی آن‌دلی که متأثر نشودوقابل نباشد، بهم نمیرسد طلب‌درو، مگر اندکی درآن هیچ نفع نباشد ـ وهرکه‌را کمال طالب‌است ،استقامت‌می‌ورزد وازخود میگذرد ،وهرقدر شیخ استغناء می‌نماید، بیشتر فریفتهٔ اومیگردد ودردل او ذوق بهم‌میرسد: عشوهٔ محبوب بس دلکش بود.

وآنان که بوالهوس‌اند ، زود ازجا می‌روند ، و شعلهٔ هوس ایشان فروخود می‌نشیند، مانند شعلهٔ خس:

کاش‌خوبان‌همه‌ازعاشق‌خودجان‌طلبند      تابهر بوالهوسی عاشقی آسان نشود

---

۱ـ ب: اعتراض.    ۲ـ ب: وبمن    ۳ـ قرآن کریم ۵۷/۷

واین بیت را حضرت میانجیو اکثر می‌خواندند:

کسی را امتحان ناکرده صد بار  نگردانی تو او را صاحب اسرار

وآنکه شیخ‌الاسلام ـ رحمة‌الله علیه ـ فرموده که اورا بطلب نیابند، اما طالب یابد[1] ـ وسید **علاءالدین اودی** ـ قدس سره ـ فرموده که:

بجست‌وجوی نیابد کسی مراد دلی  کسی مرادیابد که جست‌وجودارد

مرادازین، آنست که هر کس که کمال طلب و نهایت جستجو دارد، می‌یابد، ودر طلب دل[3] یافته نمیشود. ومشایخ سلف رحمهم‌الله نیز چنین آزمایشها بمریدان میکردند. و مرید را باید که زود از جان رود و استقامت ورزد ـ و هرچه از شیخ نسبت بمرید صادرشود، اگرچه درظاهر صورتی دیگرداشته‌باشد، اما بباطن عین حکمت است ـ چون زجروالدین نسبت بفرزند ـ وهرشیخی مرمرید رابهتر ومهتر و مهربان‌تر ازوالدین بود ـ چنانچه [روزی] **شیخ مجد الدین بغدادی** رحمة‌الله علیه درحالت سکر گفت: مابیضهٔ بط بودیم بر کنارهٔ دریا و شیخ ما **شیخ نجم الدین** مرغی بود، بال تربیت برسرما فرود آورد تاازبیضه بیرون آمدیم: ما [چون] بچهٔ [بط] بودیم در دریارفتیم[4]، [وشیخ بر کنار بماند] شیخ بنور کرامت دریافت، وفرمود: در دریامیراد[5] مردم دانستند که شیخ درحق مجدالدین دعای بد کرد. امامن میگویم که دعای بدنکرد اگراززبان مبارك حضرت شیخ بر نمی آمد که دردریامیرد، شیخ مجدالدین را خطرهٔ ایمان و عرفان بود ـ دریا عبارت ازبحرحقیقت است، وعارف که در دریا میرد، فانی شده است گویا درحقیقت ذات ـ پس براین تقدیر سخن حضرت شیخ نجم الدین بمنزلهٔ دعابود برای شیخ مجدالدین که چون او وجود خودرا از بحر

---

١ـ ب و ه: بطلب نیابند اما طالب باید، ب: اماطلب یابد  ٢ـ ب: می‌یابد

٣ـ ب و: می‌یابد ودرطلب اول. ه: می‌یابد ودرطلب دل

٤ـ ب و م تابچه بودیم ودردریافتیم  ٥ ـ م: میراند ـ ب: میزاد، ه: میر.

جدا یافته بود ، شیخ ذکر کرد که در بحر میراد یعنی هستی وجود اوفانی دردریای حقیقت باد .

گویند حضرت میانجیو هفته دوهفته گرسنه می‌بوده اند و احوال خود را بر کسی ظاهر نمی‌ساختند ـ ومیفرمودند که سی‌سال درخانهٔ من چیزی پخته نشده ورزق ایشان بموجب این آیت کریمه بود : **و فی السماء رزقکم و ماتوعدون** [۲] میفرمودند : روزی برادرمن بعداز مدتهای مدید ازوطن اصلی آمد ، ومن ازدیدن او متفکّر شدم که نه مرا مرید و معتقدی است که بگویم که طعامی برای برادر بیاورد و نه من چیزی‌دارم تااورا سیرسازم و مهمانداری او بجا آورم ـ به برادر گفتم به‌حجرهٔ من بنشین که‌ازبرای‌توطعامی‌مهیا سازم ـ وبباغ رفتم و طهارت کرده دورکعت نمازبگزاردم ، و مناجات کردم که‌الهی‌مهمان درخانهٔ من آمده‌است‌ومن اورا بامید تونشانده‌ام وبجز تویاری و مهربانی ندارم؛هاتفی آواز داد که پیش از مناجات‌خواهش‌ترا روا گردانیدم ـ دراین‌اثنا برادرم بیامد و گفت: بعدازروانه‌شدن شماشخصی‌بیامد وطعام [۳] بیاورد ودرانتظارشماست ومرا بطلب‌شما فرستاده، چون بخانه‌رسیدم ، جوان‌خوش‌شکلی رادیدم ، مراسلام داده وآهسته بمن گفت که‌حق سبحانه وتعالی ترا به‌کرم خوداین طعام واین نقد فرستاده‌است و فرموده است بعد ازین هرحاجتی که داشته باشی ازمابخواه که اجابت فرماییم ـ ازو پرسیدم که‌چه کسی ؟ جواب داد : یکی از بندگان حق ـ من و برادرم هردو بطعام خوردن مشغول گشتیم و اورانیز تکلیف نمودیم ـ او ابانمودو گفت: من‌صائم ام ـ بعدازفراغ طعام طبقهای‌خالی برگرفت وسلام گفته‌برفت ـ بعد از رفتن اودرفکرشدم ،آخر یافتم که‌فرشته‌بود .

ومثل‌همین نقل‌است‌ازحضرت‌غوث‌الثقلین‌ـرضی‌اللّه‌عنه ـ که‌خادم آن‌حضرت

---

۱ـ ب‌و‌ه: دعاکرد که‌دربحربرد ۲ ـ قرآن کریم ۵۱ / ۲۲ ۳ ـ ب و ه : طعامهایی.

گفته : دویست وپنجاه دینارزرسرخ حضرت شیخ رادین شده بود از جهت مهمانان۔ روزیشخصی درآمد که من‌وی را نمیشناختم ۔ وبی آنکه اذن خواهد ، برشیخ درآمد وبنشست وباشیخ بسیارسخن گفت و مقداری زر بیرون آورد و گفت : این بجهت دین شماست و برفت ۔ شیخ مرا فرمود که این رابه‌وام خواهان برسان، پس‌فرمود:این‌اشرفی قدربود ۔ گفتم صیرفی‌قدر کیست ؟ فرمود که فرشته است که خدای‌تعالی میفرستد براولیاءالله تادین ایشانرا ادا کند .

ودراوایل‌حضرت میانجیو بروشی که مذکورشد میگذرانیدند ۔ امادرآخر ازخادم‌ایشان شنیدم که‌میگفت که همیشه‌یك‌رنگ طعام بمن میفرمودند که پخته بیار ودرظرف پخته‌میبردم ۔ وبا همهٔمریدان یکجا طعام میخوردند ۔ واگر کسی حاضرنمی‌بود ، حصّهٔ اوراجدا کرده‌میفرستادندخصوصاً برای**شیخ‌محمدلاهوری**، میفرمودندمتأهل است .

و حضرت میانجیواستغراقی داشتند که گاهی شبانروز وگاهی کم و زیاده غذاتناول نمینمودند ۔ واگردراین اثنا گاهی چیزی میخوردند ، ایشان را خبر نبود که‌چه خورده اند ۔ و همیشه مستغرق مشاهدهٔ جمال با کمال که زبان، از وصف‌آن لال‌است ، بوده‌اند ۔ ودر حالت استغراق میپرسیدند که امروز چه‌روز است ؟ یا کدام‌ماه‌است؟ .

از حضرت شاه خود شنیدم که فرمودند که‌نهایت استغراق حضرت میانجیو داشتند ۔ چنانچه‌لقمهٔ طعامی که دردست‌ایشان‌بود ، گاهی نیزازآن خبرنداشتند. روح این طایفه راغذا وپرورش از عالم غیب‌است و محتاج بغذای ظاهر نیستند ، وقوت ایشان یادحق است ۔ و اگر احیاناً چیزی تناول کنند ، بر سبیل موافقت حاضرانست .

**شیخ‌الاسلام** فرمود که**ابوالحسن خرقانی** پیرمن است‌یك‌سخن که گفت:

اینکه‌می خوردومی خسبدچیز[۱] دیگراست .

و فتوح از اهل حرفت قلیلی قبول می کردند و پاره‌یی از آن برای خود[۲] صرف نموده ، باقی را بحاجتمندان می‌دادند . و اگر معتقدی یاشیخی از وجه‌حلال و کسب خودازروی اعتقاد و نیازمندی‌فتوحی می آورد، قبول می کردند، وطعام‌پخته از هرجا که می آمد تناول‌می نمودند ،و گاهی این‌بیت را می خواندند:

**بیت**

گرشود عالم‌پرازخون مال‌مال | کی خورد مرد خدا الا حلال؟

روزی **ملا عصمت‌الله** بعرض حضرت میانجیو رسانید که بمضمون همین بیت حدیث نیز وارد است :**لوامتلاء الارض دماً عبیطاً فماکان رزق الاولیاء الاالحلال المطلق او**[۳] **الخالص** .**ملامعصوم** حاضربود ، گفت: من‌آیتی نیز از کلام مجیدیافتم :**لیس‌علی‌الذین‌آمنوا و عملواالصالحات جناح‌فیما طعموا اذا مااتقوا و آمنوا وعملواالصالحات ثم اتقوا وآمنوائم‌اتقواواحسنوا‌والله یحب المحسنین**[٤] .واگر شخصی‌پیاپی طعامی‌پخته می آورد او را منع‌می‌فرمودند یکی از خادمان سبب‌منع را پرسید ـ فرمودند کسی که چیزیرا پیاپی می‌فرستد دل‌راامیدی[٥] برآن‌چیزبهم میرسد و توکل ازدست می‌رود وخطره پیدامیشود.

آنچه میفرمودند که خطره در خاطرم بهم می‌رسد نه این بود که خاطر مبارك ایشان‌را خطره بهم برسد ، بلکه جهت تعلیم یاران و طالبان این‌کلمه را می‌فرمودندوخاطر مبارك‌ایشان‌ازخطره‌پاك بود. می‌توان گفت[٦] که هرگز درخاطر حضرت میانجیوخطره نبود و خطور نکرده . والحال جملهٔ‌یاران حضرت ایشان بر همین‌طریقه عمل دارند .

و سلاطین عصر و امراء و خواص و عوام این زمان را روی

---

۱- م:خبر. ۲ـ ه: برای‌خرج خود ـ م: پاره‌یی ازآن جدا نموده و باقی‌را.
۳ ـ م:ای ٤ـ قرآن کریم ٩٦/٥ . ٥ـم: دل‌امیدی ٦ـ م: میتوانم گفت .

ارادت واخلاص بایشان بوده، وهمیشه [مردم‌با] نذرونیاز بملازمت سراسرسعادت آنحضرت[1] می‌رسیدند . و از سلاطین و امراء مطلق نذر قبول نمی کردند. واگر ازین طایفه کسی بخدمت ایشان بجهت نذر زری می آورد ، می‌فرمودند: مرا فقیر دانسته آورده‌اید ؟ من‌فقیر ومستحق نیستم ، غنی‌ام ـ کسی که خدای تعالی را داشته باشد ، اوفقیر نیست ، ببرید وبمستحقان بدهید .

دنیا درنظر هیچ کس چنان‌خوارندیدم که درنظر حضرت میانجیو ـ وایشان را طریقه‌این بود که در را بر روی خلق بسته بودند و از صحبت اهل دنیا اجتناب داشتند . در ایام جوانیها تمام روز در باغها وصحراها بودند ، و در حجره کسی‌ایشان را نمی‌یافت ، وبعدازنمازمغرب چون بحجره تشریف می‌آوردند، در را از اندرون زنجیر می کردند ـ و در ایام کبرسن ودردپا که قوت سیر و بیرون رفتن نمانده بود ، روزها هم درحجره می‌بودند ودر را ازاندرون بسته می‌داشتند:

**فرد**

در بروی غیر او بر بسته بود زین جهت‌از جمله عالم‌رسته‌بود

واگرکسی احیاناً به لجاجت تمام خواهش ملازمت می‌نمود ، بموجب حدیث نبوی‌ـصلی‌الله علیه‌وسلم ـ :**من قرع‌باب‌الکریم ولج‌ولج** بخدمت‌خودراه میدارند ،وهمان لحظه دست بفاتحه برداشته‌اورا رخصت مینمودند ومی‌فرمودند : یاران شماهم شغلی وکاری درپیش دارید ، وماهم ، شما بروید بکار خود مشغول باشید وما بکار خود .

اوقات‌گرامی ایشان‌چنان بود که‌لمحه‌یی بی‌حضور قلب‌نمیگذشت، وگاهی این ابیات می‌خواندند :

---

۱ـ ه : آن‌حضرت را .

یك نفس بی او بر آوردن خطاست　　چه به کج زو با زمانی چه براست
چون ترا خود اندك آمد بند راه　　چه به کوهی باز مانی چه به کاه

چنانچه گویند روزی جمعی از علماء بخدمت حضرت ایشان حاضر بودند، این قول مذکور شد: **التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله**- حضرت ایشان از عالمی پرسیدند که این قول چه معنی دارد؟ گفت: تعظیم [به] امر خدا آنست که آنچه امر کرده بجا باید آورد، و مهربانی بر بنده های خدا باید کرد- فرمودند که بهتر ازین باید گفت عرضه کردند که حضرت از زبان مبارك فرمایند [فرمودند] که امر خدا روح است چنانچه در قرآن مجید وارداست: **قل الروح من امر ربی**[1] پس تعظیم او آنست که اورا از یاد حق غافل نباید ساخت، و رفع خطرات باید کرد- و مراد از خلق خلقت است یعنی جوارح و اعضاء پس شفقت براینها آنست که فعل ناشایسته یی که خلاف شرع باشد بوقوع نیاید و تلذذ بلذات دنیوی نسازد، تا آن خلقت بعذاب اخروی[2] گرفتار نگردد، و بموجب آیهٔ کریمهٔ: **قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون**[3] حق سبحانه و تعالی پیغمبر خودرا - صلی الله علیه وسلم - منع میکند که از توجه غیر فارغ شده، همیشه باین اسم مشغول باشند[4].

در آخرین بار غزوهٔ اهل اسلام که **ابوبکر صدیق**- رضی الله عنه- لیف خرما پوشید و هرچه داشت برای تصرف اهل اسلام آورد - پیغمبر- صلی الله علیه وسلم- پرسیدند که یا ابابکر برای خودچه گذاشته یی؟ گفت: الله. وسیدالطایفه **جنید** - قدس الله سره - تاسی سال شبها برپا ایستادی والله گفتی. وقتی در بغداد فسق بسیار میشد، **شبلی** را درخواب گفتند که اگر تو درمیان اینها نمیبودی والله نمی گفتی، بلا آمدی که تمام بغداد هلاك شدی. کسی که گوید الله این اسم اعظم اورا تمام است.

گویند امام الموحدین **ابوبکر شبلی** - رحمة الله علیه - پیوسته الله می گفتی،

---

١- قرآن کریم ٨٥/١٧ . ٢- ب و ه : افزونی . ٣- قرآن کریم ٩١/٦
٤- م : بودند.

گفتند چرا **لااله‌الاالله** نمیگوئی؟ گفت من غیراو نمیبینم تا نفی آن کنم.

روزی شیخ‌ابوبکرشبلی- رحمة‌الله علیه- **عبدالرحمن‌خراسانی** را گفت: یا خراسانی آیادیدی‌غیرشبلی‌هیچ‌یکی‌را که‌بگوید «الله»و بس؟پس گفت:**عبدالرحمن** که من شبلی راهم ندیدم که بگوید: الله - شبلی غشی کرد و بیفتاد.

و نیزشیخ‌ابوبکرفرمودی: **اذاقلت‌الله فهوالله، واذاسکت‌فهوالله‌یاالله یاالله‌یامن‌هوولایعلم‌ماهو الاهو سبحانه وحده لاشریك‌له**وغشی کرده بیفتادی.

وحضرت میانجیو بسیارکم تکلم میفرمودند و در راه‌رفتن اگراصحاب با یك‌دیگرسخن میگفتند ایشان‌راخوش‌نمیآمدومنع‌میکردند و میگفتند که درسخن کردن بایکدیگردل در گفت و شنید جاهای دیگرمیرود و ازشغل‌بازمیماند چرا برای حرف‌و حکایت ازیاد حق‌سبحانه‌وتعالی بازمیمانید؟ونیزاصحاب رامیفرمودند که دربازارها و راه‌ها دوکس‌یکجا نروید که اگرتنها خواهید رفت از مشغولی بازنخواهیدمـاند. وبخانۀهیچکس آمدورفت‌نمی‌نمودند- کسی که‌از آمدن‌دیگران بخانۀ خود بیزارباشد، یقین که‌خود بخانۀ دیگران چون‌خواهدرفت.

واهل دنیا را درنظرفیض اثرایشان اعتباری‌نبود - چنانکه[1] یکی ازوزراء[2] التماس نمود که در وقت‌خوش‌مرا بخاطربگذرانید،سخن حضرت **شیخ خضر** پیر خود را یاد کرده فرمودند: خاك‌بر آن وقت باد که تو در خاطر گذری.

گویند:[3] **جهانگیرپادشاه** با وجودآنکه معتقداولیاء و درویشان‌نبودند، و مضرتها باین طایفه میرسانیدند و سلوکهای بدمیکردند - یکی‌از مخصوصان‌خود را بخدمت حضرت میانجیو فرستاده التماس آمدن بخانه خود نمودند و عـذر خواستند که‌اگرنام شما را وقتی که در **لاهور** بودم میشنیدم خود بملازمت شما

---

۱- م: چنانچه. ۲- م: ازایشان. ۳- م: بدون کلمۀ «گویند».

میرسیدم ـ اماچون از شهر درساعت برآمده‌ام[۱]، باز نمیتوانم آمد، شما برای دیدن من بیائید ـ و ایشان بموجب حدیث نبوی ـ صلی‌الله‌علیه و سلم : **من دعی فلیجب** اجابت نموده بخانهٔ پادشاه رفتند ـ پاشاه خلاف وضع خود کمال تعظیم و احترام بجاآورده مدتی نشستند وسخن بسیار مذکور شد و حضرت میانجیو نصایح‌ومواعظ فرمودند ـ وحضرت ایشان چنان تصرفی دردل پادشاه کردند که پادشاه التماس نمود که آنچه ازسلطنت وحشمت ومال و جواهردارم ، در نظرمن برابر سنگ و خس است ـ اگرشما توجه نمائید من‌ترك علایق دنیامیکنم[۲] حضرت میانجیو فرمودند که صوفی کامل آنست که درنظر اوسنگ و جواهر یکسان باشد ، هرگاه میگوئید سنگ وجواهردر نظرمن برابراست، پس شماهم صوفی اید . پادشاه گفتند: میانجیو شمااین چنین دلیل‌ها آورده میخواهید که مرا از سروا کنید ـ فرمودند : وجود شما بجهت پاسبانی خلق‌الله از جملهٔ واجبات است و از یمن عدالت شما فقراء نیز بجمعیت بکارخود مشغول‌اند ـ پادشاه گفتند: میانجیوالبته توجه باید کرد ـ حضرت ایشان فرمودند: شما بجهت پاسبانی خلق مثل‌خود دیگری را بهم‌رسانید[۳]، من شمارا همراه‌خودبرده‌مشغول[می]سازم. پادشاه‌را این‌سخن بسیارپسندافتاد ـ گفتنداز من چیزی بخواهید ـ حضرت ایشان فرمودند : بآنچه طلب نمایم خواهید داد ؟ گفتند :البته خواهیم‌داد . ایشان‌فرمودند که همین‌میطلبم که مرا رخصت بدهید ـ پادشاه همان‌لحظه بتواضع‌تمام رخصت‌دادند و وداع‌شده‌بخانهٔ خودتشریف‌آوردند.

چون درین مرتبه پادشاه از صحبت بامیمنت حضرت میانجیو فواید حاصل نمودند[۴] باردیگر نیز خواهان ملاقات ایشان شدند و دونیاز نامه بخط‌خودبخدمت حضرت میانجیو نوشته‌اند ـ یکی پیش‌از ملاقات ودویم‌بعد ازملاقات‌ورقعه‌یی که[۵]

---

۱ ـ ه : ساعت‌نیك‌برآمدم . ۲ ـ ه : می گفتم . ۳ ـ م: به من رسانید

۴ ـ ه :کرده . ۵ ـ م : ودررقعه .

پیش از ملاقات فرستاده بودند ـ در اول نامه این عبارت بود که « بعد از عرض نیاز مخلص حقیقی تمام اخلاص بموقف عرض میرساند»، ودیگر اظهار اخلاص و خواهش ملاقات بود ودر آخر نوشته بودند: «حرّره جهانگیربن اکبرپادشاه بعرض حضرت شیخ میر برسد». و نقل رقعهٔ دویم اینست که « بعرض حضرت پیردستگیر شیخ میر ازین نیازمند درگاه الهی جهانگیر بعداز عرض دعا التماس آنکه مرا گاهگاهی دروقت‌دعا یاد میفرموده باشند و این بنده های خدا را از دست ظالم رافضی خلاص‌نمایند ـ و هرکس که اول بد قولی[1] کند ، امید که بغضب ایزدی گرفتار گردد ،آمین». واین‌رقعه را دروقتی نوشته بودند که **والی‌ایران** برسر **قندهار** آمده‌بود

و بعد از وفات حضرت جهانگیر ، پادشاه اسلام پناه ، خلیفهٔ بر حق **شهاب الدین محمد شاه‌جهان** پادشاه دومرتبه بمنزل‌حضرت‌میانجیو رفته‌ملاقات نمودند و این فقیر در هردو مجلس حاضربود ـ بسی سخنهای لطیف و سودمند و نصیحتهای شریف و ارجمند مذکور شد . وصحبت حضرت میانجیو چنان تأثیر کرده بود که پادشاه همیشه میگفتند که مامثل‌حضرت میانجیو درویشی درترک‌و تجرید وبی‌نیازی و بی‌تعلّقی‌ندیدیم . درآنوقت که پادشاه داخل حجرهٔ حضرت میانجیو شدند ، بااین فقیرچهار کس بودند ـ و آنچه اول مذکور شداین‌بود[2] که‌حضرت میانجیو فرمودند : پادشاهان عادل را باید که از رعیّت ومملکت خبردار باشند وهمّت خود را برآبادانی ومعموری ولایت خویش مصروف سازند کهاگررعیّت مرفه‌الحال و ملك آباداست ، سپاه آسوده و خزانه معمور است.[3] بعد از آن سخنان دین وملت مذکورشد .

---

۱ـم :که بدقولی ۲ـ ه : شده اینست.

۳ـم : کهاز رعیت مرفه‌الحال وملك آبادسپاه آسوده وخزانه معموراست.

وچون این‌فقیررا کوفتی عارض شده بود و اطباء از معالجهٔ آن‌عاجز گشته بودند ، و امتداد آن کوفت زیاده برچهار ماه کشیده بود ، و فقیر آن زمان بخدمت حضرت **میانجیو** آشنائی نداشت ، و ایشان‌را نمیشناخت ـ پادشاه همراه خود برده از کمال اخلاص ونیازمندی‌التماس فاتحه وتوجّه بجهت صحّت وشفای این فقیر نمودند ، و دست مرا گرفته گفتند : حضرت میانجیو! این پسر کلان دوستدار شماست[1] اطباء از علاج این عاجزشده اند ، شماتوجّه فرمائید .حضرت میانجیودست مرا گرفته قدح گلی که درآن خود آب نوش میفرمودند ، پرآب کرده وبدست‌مبارك گرفته ، دعا برآن دمیده ، وفاتحه خوانده ، باین‌فقیردادند که‌ازین‌آب بخور ، وبعداز خوردن آن دریك هفته جمیع بیماریها برطرف شد و صحّت کامل‌یافتم . و درهمان یك هفته بازبجهت التماس فاتحه وزود صحّت‌یافتن کس‌بخدمت ایشان فرستادم ، حضرت‌میانجیو فرمودند که درین‌چهارروز ـ فلان وقت و فلان‌ساعت شفای‌کامل حاصل‌خواهدشد ـ و بموجب فرمودهٔ ایشان‌درهمان روز وهمان ساعت صحّت‌تام روی‌نمود .

وحضرت پادشاه مدّتی درخانهٔ ایشان بودند وحضرت میانجیو دست‌بفاتحه برداشته [پادشاه‌را] رخصت نمودند . و باردیگر که حضرت پادشاه بمنزل‌حضرت میانجیورفتند ، بازدرین مرتبه سخنان خوب ولطیفه‌های مرغوب‌مذکورشد ـ این مرتبه نیز فقیروهمان مردم همراه بودند ـ پادشاه بحضرت میانجیو گفتند :اگر توّجه فرمایند دل ازدنیاسرد شود ـ ایشان فرمودند: اگر[2] شماعمل نیکی بکنید [که]دل مسلمانی‌ازآن شاد شود درآن وقت‌برای خود دعا کنید، وازخدا غیرخدا رانخواهید ـ واین بیت‌راخواندند:

---

۱ـ ب و م : ماست .     ۲ـ م : هرگاه .

## فرد

هم خـدا خواهی و هم دنیای‌دون　　　این خیال‌است‌ومحال استوجنون[1]

**شیخ بلاول**[2] که ازاکابرشهر وصائم الدّهر وقائم اللّیل‌بودند ، وددریاضت تمام میکوشیدند ، پادشاه درهمان آیام بخانۀایشان نیز رفته بودند ـ از حضرت میانجیو احوال‌شیخ استفسار نمودند ـ فرمودند که من پیر اورا نیز دیده بودم ، چهاررکعت نمازی که میگذارد ، بی خطـره نبود. و نماز بیخطره آنست که در حال نماز بغیر حق در خاطر خطور نکند ـ اینکه[3] حضرت ایشان نماز بی خطره را قبول نداشتند بلکه دوست نمی‌داشتند ، بمصداق این حدیث نبوی بود که «لاصلوٰة الابحضورالقلب». چنانچه گویند: روزی **ملاعبدالحکیم سیالکوتی** در خدمت حضرت میانجیو نشسته‌بود ، حضرت‌ایشان فرمودند که‌رسیدن بخدای تعالی دوطریق است :

اوّل جذبه‌است که حق‌سبحانه وتعالی بیکبار‌بنده‌را بطرف خود می کشد، واورا واصل‌میگرداند.

وطریق‌دیگرسلوك است که بریاضت‌ومجاهده ودست زدن بدامن بزرگی به حق تعالی بتوان‌رسید . واینطریق چنان است که مقام اوّل سالك ملکوت است ـ چون بزورریاضت باین مقام که کشف عالم‌ملکوت‌است رسید،پیری که‌دست بدامن او زده باید که سالك را طریقۀ شغل فرموده صحرا بفرستد که همیشه درصحرا و باغستان تنها مشغول باشد تا رفته از خلق انقطاع واجتناب‌حاصل‌شود وقرب مبدأ بحصول پیوندد ـ و درین اثنا **ملا عبد الحکیم** گفت :درین طریقه نماز جماعت فوت می‌شود ـ فرمودند که عجب‌ازشما که چنین‌میگوئید،مسلمان‌را لازم‌است که‌اول

---

۱ ـ م : این‌جنون است این‌جنون‌است این‌جنون.　　۲ ـ ه : بلادل

۳ ـ ه : وآنکه .

تحقیق نماز کند و حضوردل حاصل نمایدتا نماز او[1] درست شود ـ چه‌حدیث‌نبوی صلی الله علیه وسلم ـ بدین معنی ناطق‌است هرگاه حضور قلب نباشد وحقیقت نماز را نداند جماعت‌چه فایده بخشد؟ واگر طریقهٔ نمازرا بواقعی بداند و حضور قلب‌حاصل نماید، اگرتنهاهم گزارد، بهتراز آن جماعت خواهدبود ـ مانیز که درصحراها مشغول می‌شویم، هیچ‌وقت چنین نشده که نمازجماعت فوت شده‌باشد، جماعت یاران ما که باطراف رفته در زیر درختان و گوشه ها شغل می کردند، دروقت‌نماز آمده یکجا جمع می شوند ونماز را بجماعت ادامیکنند.

پادشاه درین مرتبهٔ دویم‌نیز قریب‌یك پاس درخدمت حضرت میانجیو نشسته رخصت شدند. **میان‌شیخ محمدلاهوری** میگفتند: چون پادشاه از خانهٔ میانجیو رفتند، من بخدمت ایشان رفته احوال پرسیدم که صحبت چون گذشت؟ فرمودند که پادشاهان‌فرد کامل‌اند ومظهر خاص، اما ازدیدن‌و آمدن وسخن گفتن ایشان‌مرا هیچ‌تفاوت نکرد ودرکاری که بودم بودم. صوفی چون‌کامل شود، دل‌او ازخطرات پاك گردد ـ هیچ‌چیز اورا ضرر نرساند، او خود پادشاه است، وپادشاه در نظرش کی‌می‌آید؟ همهٔ پادشاهان مراورا مسخراند: **من‌له المولی فله الکل.**

واین‌بار پادشاه‌بجهت حضرت‌ایشان‌دستاری وتسبیحی‌ازخرما حاضرساخت، عذر خواستند که چون شمااز مال‌دنیا چیزی قبول نمیکنید، این‌نیاز از ما قبول فرمائید ـ ایشان دستاررا رد نموده، تسبیح‌را قبول کردند ـ چنانچه‌آن تسبیح را باین مرید بااخلاص عنایت‌نمودند.

درین مرتبه که این فقیر را در خدمت حضرت **میانجیو** اخلاص و اعتقاد بهم رسیده بود ـ چون شاه ومردم به‌بالا خانهٔ ایشان برآمدند، این فقیر کفشهای خودرا پایان انداخته، واین خانهٔ مبارك‌را وادی مقدس دانسته، پابرهنه برفت. وحضرت میانجیودراثنای‌تکلم به‌پادشاه‌قرنفل می‌خاویدند[2] ومی‌انداختند. وبعضی

---

۱ـ ب و ه: ایشان ۲ـ م و ه: می‌جاویدند.

از حاضران را برطبیعت گران میآمد، واین فقیر از کمال ارادت واخلاص همهٔ آن را جمع کرده ، برداشته میخورد . وازآن وقت در دل این فقیر بی تعلقی و اخلاص باین طایفهٔ حضرت میانجیو وخواهش این کار بهم‌رسید، وببرکت همان اثرهای عظیم روی نمود ویافت آنچه یافت ـ واز یمن‌آن زبان‌را قوت بیان‌حاصل آمد، وطبیعت موزون گشت . امیدوار است که روز محشر درزمرهٔ گدایان ایشان مبعوث شود .

و چون پادشاه با همراهان رخصت شده بیرون رفتند، این فقیر تنها پیش حضرت میانجیو رفته وسرخودرا بپای مبارك ایشان تا مدتی مالید ـ وایشان از کمال بشاشت وخوشحالی دست مبارك‌را برسر این فقیرنهادند ، وسر فقیر را از عرش گذرانیدند ـ ومرحمت بسیار نموده رخصت فرمودند.

وبعضی ازاصحاب ایشان میگفتند که بسمع شریف ایشان رسید که‌پا برهنه ببالا[1] آمده بودند ، بسیار خوشحـال شده ، مکرر در جق شما دعا کردند . **ومیان‌حاجی‌محمد** میگفتند که چون پادشاه رفتند، حضرت **میانجیو** نام‌شما را گرفته فرمودند که مارا فراموش شد که سفارش فلانی را بپادشاه‌بکنیم[2] ـ باز فرمودند که خوب چه‌حاجت است سفارش اورا پیش خداوند [خود] کرده‌ایم ، باوهمین‌کافی است.

گر برتن من زبان شود هرمویی — یك شکر تو از هزار نتوانم کرد

و حضرت میانجیو دربارهٔ این مرید تمام اخلاص، کامل العقیدت، بی‌نهایت شفقت وغایت عنایت داشتند ـ چنانچه روزی بیاران مخصوص ومریدان خاص‌خود مثل **ملاصالح** و **شیخ احمد** و **میان حاجی محمد بنیانی**[3] وغیر هم فرمودند که

---

۱ـ م : بیالاخانه .

۲ـ م : سفارش اورا بپادشاه‌کنیم.

۳ـم: نبستانی

چنانچه من همیشه متوجه احوال فلانی‌ام ، شما نیز پیوسته متوجه حال او باشید اگر شمایان ازو روی بگردانید ،ازخدای خود رو گردان شده‌باشید.

دیگرروزی شخصی از متعلقان فقیر بخدمت شریف حضرت میانجیو رفت، طریقهٔ آنحضرت این بود که هر کس بخدمت ایشان میرفت ، بمجرد ملازمت می‌پرسیدند که چه نام داری ؟ بعد ازآن دست مبارك بفاتحه برداشته رخصت میکردند.ازآن شخص نام پرسیدند وفاتحه خوانده رخصت فرمودند . او بعرض رسانید که ملازم فلان[1]ام، اگر اوازمن‌پرسد که حضرت چه فرمودند ـ چه جواب گویم؟ فرمودند که تو ملازم اوئی؟ بنشین ـ او را نزد خودجای دادند ، و این مصرع خواندند: ای گل به تو خرسندم تو بوی کسی داری

وکمال توجه وعنایت فرمودند و او التماس کرد که حضرت مرا چیزی بیاموزید ـ حضرت فرمودند که همیشه‌صورت‌صاحب‌خودرا در مراقبه می‌دیده‌باش.

ونیز **میان‌خواجه‌بهاری** فرمودند که ماهرگز ندیدیم که حضرت میانجیو تسبیح‌بدست گرفته باشند ـ روزی‌دیدیم تسبیحی بدست دارند وچیزی میخوانند، عرض کردیم که حضرت هرگز تسبیح بدست نگرفته‌اند ـ این برای چیست و کیست؟ نام این [کمترین] مریدان را گرفته فرمودند که چون فلانی کوفتی دارد، برای او میخوانم ونیز **میان حاجی محمدبنیانی**[2] میفرمودند که شخصی نام فقیر برده از حضرت میانجیو پرسید که شما باوعنایت دارید ؟ فرمودند : او خودجان‌ما و چشم ماست.

ونیز**میان‌شیخ عبدالواحد** میفرمودند که گاهی‌یاران خود امر میکردند که صورت فلانی را تصور نموده متوجه شده بنشینید ـ چنانچه روزی بـمن نیز این‌حکم کردند ـ وبه‌جمیع‌اصحاب‌خود سفارش‌این کمترین میفرمودند ـ چنانچه

---

۱ـ ه :فلانی ۲ـ م : نیستانی.

الحال تمامی یاران آنحضرت باین فقیر تمامی عنایت دارند .

تا حضرت‌میانجیو درحیات بودند همیشه از توجه ایشان‌این فقیر‌رافایده‌ها میرسید ــ و الحال همیشه از روح پرفتوح ایشان امداد فیوض وبرکات نامتناهی میرسد ــ و اکثری در واقعه بملازمت ایشان مشرف‌میشوم و نوازشها می‌یابم ، و خودرااویسی ایشان میدانم ــ چنانچه شبی حضرت میانجیو را در واقعه دیدم که بمن‌میفرمودند : بیا ترا مشاهده بیاموزم، و خود مراقبه شده نشستند ، و مرانیز همچنان نشاندند و تعلیم‌ها کردند .

ونیز شب دوشنبه هفتم‌ماه ذی‌الحجه نزدیك بصبح درواقعه‌می‌بینم که‌حضرت میانجیو ــ رضی‌الله‌عنه ــ بیرون خانه دراز کشیده‌اند، چون مرا نظر برایشان افتاد بخدمت ایشان رفته سلام گفتم ــ دست مرا گرفته‌فرمودند : نزدیك بیا وسینهٔ من برهنه کردند و ازسینهٔ‌خودهم پیراهن برداشته زیرپستان جانب چپ پستان همان جانب مرا متصل کرده مالیدند[1] و فرمودند بگیر امانت خودرا،و انوار بینهایت‌از سینهٔ مبارك ایشان در سینهٔ من چندان در آمد که گفتم بس‌است ، و درون من پر شد ـ والحال سینهٔ من خواهد ترقید[2] تاب برداشت زیاده برین ندارم ــ و از آن زمان سینهٔ خود را صاف و نورانی و پرذوق و وجد می‌یابم .

و نیز شب دوشنبه بیست‌وهفتم رمضان المبارك سال‌یکهزاروپنجاه‌ویك‌هجری بعنایت الهی وتوجه‌حضرت میانجیو لیلة‌القدر را یك‌پاس ازشب باقی‌مانده‌دریافتم ورو به‌قبله نشسته بودم مشغول که در من اضطرابی بهمرسید ــ برخاسته جنبیدم اما دل‌بیدار و بیقراربود و نزدیك بصبح روضهٔ مرتفع‌عالی درکمال بلندی‌وخوش عمارتی در اطراف‌آن باغی بنظر‌درآمد‌ــدانستم روضهٔ‌مبارك‌حضرت‌میانجیواست‌ــ درون در آمدم که بس روضهٔ آراسته‌ایست و قبری است در میان ، اماحضرت

---

۱ــ ب و ه : بایستند ۲ــ م: ترکید

میانجیو از قبر بر آمده ، بیرون گنبد ، رختهای پاکیزه پوشیده بالای کرسی نشسته‌اند ، چون نظر مبارك ایشان برمن افتاد از کمال بشاشت مرا طلبیده نزدیك خود نشاندندو درمقام عنایت شدند و من دست و پای مبارك ایشان را هر لحظه‌می گرفتم و میبوسیدم و برچشم میمالیدم ـ بعد ازعنایت بسیارشیرینی بسیارداده دستمرا گرفته فرمودند : بیا که ترا چیزی بیاموزم ازخود ، روی مرا برهنه ساختندوخود برهنه‌شدند و هردوانگشت شهادت مرا بردو گوش من چنان بزور نهادند که من تمام سلطان‌الاذکارشدم و آواز برمن هجوم کرد ـ و مرا در بغل مبارك سینه بر سینه گرفتند،وسپس بینداختند ـ دیگرمن ازخودرفتم‌و برمن داروی‌روحی دادوچیزی گشادکه نه درتقریر وتحریر گنجد ، ونه درعبارت و اشارت ـ مطلب حاصل شد‘ لذت بر لذت افزود،وفتح بر فتح نصیب گشت ، و قرب و بعداز میان برخاست الحمدلله ـ **ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذوالفضل العظیم** [۱].

☆☆☆

قیافهٔ مبارك آن اکمل‌اولیاء[۲] که هرکس میدید ، چشمش پرنور و دلش پرسرورمیگردید ، چنین‌است :رنگ مبارك گندم گون بود، بغایت ملیح، و بلند بینی و گشاده پیشانی که آثار سعادت و کرامات ازجبین مبین ایشان چون صبح صادق ظاهر بود ‘ و پیوسته ابروبودند، حدقهٔ حق‌بین‌ایشان متوسط و جمیع‌اعضاء مناسب یکدیگر و باعتدال‌بود . محاسن مبارك یك‌قبضه و دریـن‌ایام تمام‌سفیدشده بود ـ و از کثرت ریاضت و مجاهده نحیف البدن شده بودند . قد مبارك ایشان بموجب‌خیرالامور اوسطها میانه‌بود ؛ ودراواخرعمر که سن‌شریف ایشان قریب‌بصد رسیده‌بود ، بجهت ضعف و آزاری که در پاهای مبارك ایشان بهمرسیده‌بود ـ نماز را نشسته‌میگزاردند ، اکثری‌از این‌طایفه را آزاری دائمی میباشد .

---

۱ ـ قرآن کریم ۲۱/۵۷. ۲ ـ ه : افضل ـ ه وب:اکمل‌الاولیاء ـم : کمل اولیاء .

چنانچه آورده اند که کنیز کی بخدمت حضرت **ابوبکر صدیق** ـ رضی الله عنه ـ رفت و گفت: مرا آزاد کن، گفتند: سبب چیست؟ گفت: از پیغمبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ شنیده ام که فرمودند: تنی که در زحمت نباشد، دور از رحمت الهی بود، در تو هیچ زحمتی ندیدم. **صدیق** ـ رضی الله عنه ـ آه کشید و گفت: چندین سال است که مرا آزار دندان است بشدتی که یك لحظه خواب بفراغت نیست، لیکن آنرا اظهار نمیکنم.

وامام الموحدین **شیخ روز بهان بقلی** ـ رحمه الله ـ در آخر عمر فالجی دریافت ـ ویکی از مریدان بی آنکه شیخ را مطلع سازد، به مصررفت وقدری از خزائن سلاطین آنجا روغن «بلسان» خالص آورد ـ چون پیش شیخ نهاد گفت: جزاك الله عن نیتك ـ از درخانقاه بیرون رو ـ آنجا سگی است گرگین خسبیده ـ این دوا را بر آن بمال ـ وبدان که **روز بهان** بهیچ روغن به نمیشود ـ بندی است از بندهای عشق که خدای تعالی برپای او نهاده است ـ تا آنزمان که بسعادت[1] لقای او برسد. وشیخ مرا هم همیشه آزاری دردست هست، ومرا همیشه دو زانو درد میکند، واین درد را مبارك دانم که میراث مشایخ است ـ رحمهم الله.

ونیز درین ایام درحس بصر ظاهری حضرت **میانجیو** ضعفی بهم رسیده بود لیکن حدقه برحالت اصلی بود. درین باب چندین حکمت است وحکمتهای الهی درظاهر چیزی است ودر معنی[2] چیزی دیگر. والبته بر آن نفعی مترتب[3] میگردد یکی آنکه اگرچه حضرت ایشان درهمه حال دیدشهود را بجمال حق ناظر میداشتند. واوایل واواخر اوقات با برکات ایشان یکسان بود، لیکن بمقتضای بشریت چون مشاهده[4] برأی العین فی الجملد باعث تفرقهٔ حواس میگردد حضرت ایشان دیدهٔ[5] ظاهری را ازدیدن سوای ذات بجهت جمال مطلق پوشیده بودند:

---

١ ـ ه وب: بسعادة. ٢ ـ ه: در باطن. ٣ـ ب وه: مرتبت.
٤ـ ه: مشاهدهٔ کثرت. ٥ـ ب وم: وآن را حضرت ایشان ازروی احضار وخواهش دیدهٔ ظاهری

چشم بسته ازجهان چون‌نور بینائی‌تمام  صرف‌یك نظارهٔ آن‌حسن بی‌اندازه‌شد

دیگر آنکه [تا] صاحبان، چشم‌ظاهری‌را از نظارهٔ غیر برهم‌ننهند[1] تصورمشاهدهٔ دوست را بدیدهٔ شهود و بصیرت باطن نتوانند نمود.

دیگر آنکه‌تادردیدهٔ ظاهری ازما سوی‌الله حق بالکلیه بسته نشود ، دردل که عرش الله است ،مفتوح نگردد، وآفتاب وحدت در وی طالع‌نشود.

**بیت**

دلارامی که داری دل دروبند  دگر چشم از همه عالم فرو بند

دیگر آنکه‌چون دولت‌مشاهدهٔ جمال‌حق‌بدیدهٔ ظاهری‌حضرت‌ایشان‌را میسر شده‌بود ، بجهت نگاهداشت‌آن‌نعمت عظمی در دیده‌هارا تابقیهٔ‌عمر[2] بربسته بودند وبعد از حصول این چنین عطیهٔ کبری که دیدن جمال با کمال‌الهی است ، حیف میدانستند که چشم حق بین را برما سوای حق اندازند. چنانچه حضرت ملا فرموده‌اند :

**فرد**

کند درهستی او خویش را گم  ببندد از دوئی چشم توهم

گویندچون‌وقت‌سیدالطایفه **شیخ جنید** نزدیك‌رسید«بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم» گفته چشم پوشیدند. چون غسال بوقت غسل خواست که آبی‌بچشم مبارك برساند هاتفی آواز داد که دست از دوست ما بدارید که‌چشمی که بنام ما بسته‌شد ، جز بلقای ما نگشاید .

وحضرت سید الطایفه فرمودند که اگر خداوند مرا بگوید که مرا ببین ـ گویم: نبینم که اندر دوستی‌غیر وبیگانه بود ، و غیرت مرا از دیدار بازمی‌دارد.

---

۱ـ هـ وب : ندهند.  ۲ـ هـ: بقیة‌العمر الحیوة.

غیرت ازچشم برم روی[1] تو دیدن ندهم      گوش را نیز حدیث تو شنیدن ندهم

و نیز سید الطایفه گفته اند : تصوف آنست که ساعتی بنشینی باالله بی تیمار[2].

**شیخ الاسلام** فرمودند: بی تیمار چه بود؟ ـ یافت بیجستن، ودیدار بی نگریستن که بیننده[3] در دیدار علت است .

دیگر آنکه چون حدیث نبوی ـ علیه افضل الصلوة والسلام ـ وارد گشته که دیدهٔ هر کرا ایزد سبحانه دردنیا ازبینائی معطل کرده، در آخرت وی را بنور خویش روشن ساخته اول مرتبه بجمال خود منور وبهره ور گرداند ـ واگر کسی را که از عنایت الهی میسر باشد که دیدهٔ بی بصیرتان ظاهر وباطن را بیك توجه بنورولایت و هدایت روشن سازد ، برین تقدیر برحصول این مطلب نزد اوچه خواهد بود ؟ و ازین باید دانست که آنچه بود بخواهش اختیاری ایشان بود و بصیرت ایشان محتاج به بصارت ظاهری نبود ـ چه هرگاه دیدهٔ دل بینا شود هیچ چیز بروی پوشیده نباشد ، و اورا احتیاج بدیدهٔ ظاهر نماند ـ و اگر دیدهٔ ظاهر نیز باشد ، در آن حالت مانند عینك برچشم ظاهر بود که فی الجمله در روشنائی بیفزاید ، والا عینك کارچشم نکند که بینائی خاصهٔ چشم است ـ چنانچه روزی مرا شیخ من فرمودند که چشم را بپوش وفلان چیزرا در عالم غیب مشاهده نمای. گفتم که من بغیرپوشیدن چشم آن را می بینم ـ تحسین کردند و آفرین فرمودند که راست گفتی ـ دیدهٔ دل که صاف وروشن است، احتیاج بپوشیدن چشم نبود وتواند که بی پوشیدن دیدهٔ ظاهر جملهٔ عجایبات ملکوت را مشاهده نماید.

وازینجا معلوم شد که پوشیدن چشم بسبب جمعیت ورفع تفرقه است ، نه از برای آنکه منحصراست · دیدن بچشم دل بپوشیدن چشم ظاهر گردیده، دل عارف

---

۱ـ ب: برابروبتو.      ۲ـ ب و ه : بنشینی بی تیمار کسی      ۳ـم : بیننده را

کونین را آنچه درواست ببیند ، و تمام جهان در نظرش چون پشت ناخن نماید .

روزی حضرت **آخوند میرك شیخ** که استاد علم ظاهر من اندو عالم و عامل در زهد و ورع وحق گویی. ایشان را قدمی است بی نهایت استوار، ارادت ملازمت[1] حضرت **میانجیو** کردند ـ من عریضه نوشته بایشان سپردم که بخدمت میانجیو بگذرانند میگفتند که چون بخدمت حضرت میانجیو رسیدم ، مرا نزدیك خود نشانیدند ودر مهربانی شدند ـ عریضه بردستار من بود ، فراموش شد که آن را بدهم ـ همان روز در خاطر من گذشته بود که از حضرت میانجیو کرامتی ندیده ام ـ در اثنای سخن حضرت **میانجیو** دست دراز کرده آن رقعه را از سرمن گرفته و از اول تا آخر لفظاً باللفظ[2] روبروداشته، خواندند ـ واین درایامی است که بصارت ظاهری ایشان را فتوری بهم رسیده بود ، فرمودند که مارا مطلب باظهار کرامت نبود ـ واظهار کرامت مرتبهٔ سهل این طایفه [است] . درین جا چند کرامت ازحضرت میانجیو ظاهر شد :

**اول** آنکه رسانیدن رقعهٔ آخوند را فراموش شده بود و ایشان آن رقعه را گرفتند .

**دوم**[3] آنکه درخاطر آخوند مذکور خطور کرده بود که ما ازحضرت میانجیو کرامتی ندیده ایم ، بنور فراست این خطر را دریافته اظهار کرامت کردند.

**سوم** آنکه باعدم بینائی لفظ بلفظ مرتب خواندند .

✿ ✿ ✿

لباس حضرت ایشان بلباس فقرا و درویشان مشابه[4] نبوده، خرقهٔ مرقع نمیپوشیدند

---

۱ـ هـ : ارادت حضرت.  ۲ـ ب : لفظاً بالفظ.  ۳ـ ب: دیگر آنکه.

۴ ـ هـ : مشاهده .

ودستارسفیدی‌از پارچهٔ کم‌بها برسر وبجای خرقه جامه[1] از کرباس دربر می کردند ــ همین که اندك چرکین می‌شد بکنــار دریا رفته ، اکثری بدست مبـارك خود می‌شستند و بپاك داشتن جامه‌ها اصحاب را تأکید می کردند ولباس خادمان وطالبان حضرت **میانجیو** بطریق لباس ایشان جامه و دستار است ــ و هیچ یکی از طالبان طاقی وخرقه پوش‌دیده نشد و لبس مرقع‌درطریقهٔ حضرت میانجیو نیست ــ واگر کسی را مشغول سازند نیز مرقعه ندهند ـ چه‌مدار بر بیعت است ـ ومیفرمودند: لباس بروشی باید پوشید که کسی نشناسد که این فقیر است ــ ولباس اهل رسم و عادت را پیوسته مذمت می‌فرمودند ــ چراکه بعضی ازاهل این زمانه را اندر پوشیدن مرقعات وخرقه جاه وجمال و خودنمایی بخلق است وبدل موافق ظاهر نیستند .

صاحب **کشف‌المحجوب** گوید : این‌کاربخرقه‌نیست ــ بحرقه است[چون کسی باطریقت]آشنا [بودو] را قبا [چون] عبابود و چون [کسی] بیگانه بود مرقعهٔاورقعهٔ ادبارومنشورشقاوت یوم‌النشورباشد ــ اگراین‌لباس ازبرای‌آنست که تا خدای تعالی ترا بشناسد که تو خاص‌اویی،او بی لباس هم‌بشناسد و اگراز بهر آنست ، که بخلق نمائی که[من] از آن اویم ، اگر هستی مرائی شدی ، و اگر نیستی منافق .

اکثر این طایفه اندر هست ونیست لباس تکلف نمی کنند ونکرده‌اند ـ اگر خداوندشان عبای داد پوشیدند واگرقبای‌داد پوشیدند واگر برهنه داشت‌ببودند: مراد اهل طریقت [لباس] ظاهر نیست[2] .

**مصراع :** کمربخدمت سلطان‌ببند [و] صوفی‌باش[3].

ویکی از این طایفه گفته :

---

۱ــ ه : از جامه ۲ــ ه : طریقت ظاهر نیست .

۳ــ ه وب : گر بخدمت سلطان بدهند صوفی باش .

**ابیات**

بخرقه گر کسی درویش بودی — رئیس خرقه پوشان میش بودی
اگر کف بردهن عرش است ومعراج — شتر بودی یقین منصور حلاج
اگرمرد خدا آن مرد چرخی است — به تحقیق آشنا معروف کرخی است

عارف نامی **ملا عبدالرحمن جامی** فرماید که **محمد معشوق طوسی** ـ رحمه‌الله تعالی ـ ترکی بودقبابسته، بس بزرگ، نمازنگزاردی و به لباس مقید نشدی . **امام محمد غزالی** در حق او فرماید : روز قیامت همهٔ صدیقان را این تمنی بود که کاشکی خاکی بودندی که روزی **محمد معشوق طوسی** قدم بر آن خاك نهاده بودی .

**میان حاجی محمد بنیانی** که [از] کبار اصحاب حضرت **میانجیو** اند، لباس را بسیار به تکلف می‌پوشیدند ـ من از ایشان سبب آن پرسیدم ـ گفتند که بموجب[1] فرمودهٔ حضرت میانجیواست ـ درآن وقت که فقیر در تجرید بود، بر دل من همه چیز[2] خوش می‌نمود . ژنده در بر کردم و در مدت بسیار دربدن من پاره‌پاره گشت ـ روزی ازمیان بازاری گذشتم ، مردم شهر برمن هجوم آوردند ودرپای من می‌افتادند ودست مرا می‌بوسیدند . بناگاه حضرت میانجو از پیش رسیدند و گفتند : این چه حال است ؟ گفتم: باختیار من نیست ـ فرمودند : لباس را بگردان و بروشی بپوش که کسی ترا از این طایفه نگوید و نداند . از آن وقت لباس را تغییر دادم .

در کتب معتبره دیده شد که حضرت **غوث الاعظم** ـ رضی‌الله‌عنه ـ نیز خرقه نمی‌پوشیدند ـ و چون علماء گاهی طیلسان و گاهی جامه‌های فاخره در بر مبارك می‌کردند .

وفرش خانهٔ حضرت میانجیو بوریای کهنه بود ـ فقر ونیستی را بمرتبه‌یی

---

۱ـ ب : موجب . ۲ـ ه : خبر .

که بالاتر از آن نباشد داشتند ـ و ایشان را بهیچ چیز از دنیا تعلق و دل بستگی نبود وفقر را فضل می‌نهادند برغناء وبر اغنیای این طایفه اعتراضات می‌فرمودند. چنانچه می گفتند: من حیرانم که **شیخ بهاءالدین زکریا ملتانی** چه قسم فقیر بود! بایستی باز بدنیا می آمد و فقیری ازمن‌می آموخت و می‌دانست که درویشی و فقیری چه معنی دارد.

و مشایخ را ـ رحمهم‌الله ـ اختلاف است درفقروغناء تا کدام فاضل‌تر است ـ و درمیان سیدالطایفه حضرت **جنید و ابن عطاء**[1] ـ رحمهما‌الله ـ این‌مسئله‌می رفت. **ابن عطاء** دلیل آورد، بر آنکه اغنیاء فاضل‌تراند که بایشان بقیامت حساب کنند ـ وحساب‌شنوانیدن کلام بی‌واسطه‌باشداندرمحل عتاب،وعتاب[2] ازدوست‌بدوست باشد.

شیخ‌جنید ـ رحمة‌الله علیه ـ فرمودند: اگر باغنیاء حساب کنند، ازدرویشان عذرخواهند،وعذرفاضل‌تراست[ازعتاب‌حساب].

اماطرف‌مشایخی که فقررا فضل نهند برغناء قوی[تر]است ازطرف‌مشایخی که غناء را فضل دهند بر فقر. پیغمبر ما ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ می‌فرمودند که **الفقرفخری**. ونیز سید انام ـ علیه‌الصلوة والسلام ـ فرموده‌اند که فقرای امت من پیش از اغنیاء پانصد سال در بهشت خواهند درآمد.

**سلیمان** ـ علیه‌السلام ـ غنی بود، وتفاوت رتبه ونسبت و فضیلت پیغمبر ما ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ بر حضرت‌سلیمان اظهر من‌الشمس‌است ـ اغنیاء صاحب‌صدقه ـ باشند، و فقراء صاحب صدق، وصدق‌ازصدقه، افضل بود، بموجب آیهٔ کریمهٔ:

**کل‌من علیهافان ویبقی وجه ربك‌ذوالجلال‌والاکرام**[3] ـ **وکل‌شیء هالك الا وجهه**[4].

---

۱ـ ه:. ابن‌عطار. ۲ـ بوم. خطاب‌وعتاب ۳ـقرآن کریم ۲۶/۵۵.

٤ ـقرآن‌کریم ۸۸/۲۸.

حضرت میانجیو ازهمه هستی موهوم فارغ دل گشته بودند ـ وجز وجه‌الله ایشان را درنظر نبود چه درنظر عارفان غیر وجه‌الله نیاید بلکه ایشان را نظر هم نماند که دررائی ومرئی دوگانگی باقیست ـ در تصوف و توحید قرب وبعد ومن و او، کرد من وپاداش او، دعای من و اجابت او، همه دوگانگی و شرك است **اعوذ بالله عن‌الشرك الخفی والجلی** .

امام‌الموحدین **شیخ [محیی‌الدین] ابن‌عربی** گفت: قرب نگویند[1] تامسافت نبود، و تا مسافت بود، دوگانگی بجای بود ـ پس قرب، بعد بود:

**بیت**

جامی‌مکن اندیشهٔ نزدیکی ودوری　　　لا قرب ولا بعد ولا وصل ولا بین

وصل را از هر دوجانب اصلی باید ـ هرگاه یقین ازعدم بوجود نیایدوجه وجود را نشاید، اورااصل از کجا بود؟ چنانچه موجود هرگز بالکلیه معدوم‌نگردد، ومعدوم نیزازعدم هرگزبوجود نیاید ـ موجود، موجوداست، ومعدوم معدوم است چنانچه بود هست وخواهد بود ـ «الآن کماکان».

واکثری‌حضرت میانجیو [می‌فرمودند] که بعد از وفات مرادرشوره زمین بگذارید که نشان از استخوانهای من نماند، و صورت قبر هم نسازید، مطابق این بیت:

صورت قبرم ز بعد مرگ ویران خوشتر است
نیستی مانند من با خاك یکسان خوشتر است

روجانب‌بعضی‌اصحاب کرده می‌فرمودند که استخوان مرا نخواهیدفروخت وبرسر قبرمن‌مثل‌دیگران‌دکان نخواهیدساخت؟ واین‌قول‌حضرت**شیخ‌ابوالحسن ـ خرقانی** ـ قدس‌الله سره ـ را اکثر بزبان صدق‌بیان می‌راندند که صوفی آن‌بود که نبود ـ و این کلمات را زیاده می‌کردند که اگر بود نبود. اثری از جاه در

---

۱ـ ب و م: نگوئید.

حضرت ایشان نبود ـ درباب رفع جاه با اصحاب و یاران بسیار می‌فرمودند ـ اکثری این حدیث نبوی را می‌خواندند : **«آخرمایخرج من رؤس الصدیقین، حب الجاه»** می گفتند : یاران برآوردن حب‌جاه از دل بس عظیم است که پیغمبر ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ می‌فرماید : آخرین چیزی که از سر صدیقان بیرون آورده میشود حب جاه است وحب‌جاه آفت بزرگی است نزد این طایفه.

از خدمت **ملا خواجه بهاری** شنیدم که گفته : روزی با جماعت در خانهٔ خود نشسته بودم ، ناگاه آثار افتادن خانه ظاهر شد ـ بیاران گفتم : شما برخیزید و بیرون روید که خانهٔ من می‌افتد ـ آنها برخاستند و من در همانجا ماندم وکلمهٔ طیبه بلند می گفتم[1] تاخانه بالای من افتاد ودوچوب بریك دیگر آمد ومن‌درمیان‌آن دوچوب سلامت ماندم ـ و این‌سخن بعرض حضرت **میانجیو** رسید و مردم دانستند که تحسین خواهند کرد ـ فرمودند: «ای‌جاه ، های‌جاه که در وقت مردن هم نمیرود . چرا کلمه را بآواز بلند می گفت ؟ می‌خواست که مردم بشنوند، وبگویند : این‌همچو فقیری است که در وقت مردن خدا را یادمی کرد ، و بایستی آهسته می گفت :

**فرد**

آه جاه و آه جاه و آه جاه ! دور کن از دل بیفکن زیر چاه

و حضرت میانجیو نماز را با[2] فرایض و سنن‌مؤکده وتهجد می گزاردند[3]. وروزه نیزهمچنین، وهمهٔ اصحاب ایشان را این طریقه است ، واین بیت را اکثر می‌خواندند :

**فرد**

بزهد و ورع کوش وصدق و صفا و لیکن میفزای بر مصطفی

---

۱ ـ هـ: میخواندم. ۲ ـ هـ: نمازرا سوای‌ب: نمازرابسوای‌فرایض ۳ ـ هـ : نمی گزاردند.

**عثمان عماره** ـ رحمه‌الله ـ گفت که بر زمین **حجر** [۱] بودم با **ابراهیم ادهم** و **محمد بن ثوبان** و **عباد منقری** سخن می گفتم ، جوانی دورتر نشسته بود، بارادت ونیاز تمام گفت : ای‌جوانمردان ! من مدام [۲] گرد این کار می گردم ، بشب نخسبم و بروز هیچ نخورم وعمر خویش را بخش کرده ام ـ یك سال حج کنم و یك سال غزا ، چونست که مرا بوی نمی رسد و در دل خود هیچ چیز نمی‌یابم و نمی‌دانم که شما چه‌می گوئید ؟ گفت: هیچ کس‌از ما جواب‌وی‌باز نداد و در سخن خویش برفتند ـ آخریکی ازیاران[ما] گفت ک مرا دل‌بر آن‌نیازوی بسوخت، گفت: ای جوانمرد ! آنان که گرد این‌کار می گردند وآن را خواهان و طالب اند ، نه‌در فراوانی‌طاعت وخدمت‌میکوشند ، درنگریستن‌نظاره وتیز بینی می کوشند .

**شیخ‌الاسلام** قدس‌الله سره فرمودند که درویشی نه نماز بسیار و نه روزه داشتن [۳] بسیاراست . و **شیخ‌ابوعبدالله‌بلیانی** گفته اند : درویشی نه نمازوروزه‌است ونه‌احیاء شب‌است، این‌جمله‌اسباب‌بندگی‌است، ودرویشی نرنجیدن‌است، اگراین حاصل کنی، واصل گردی .

**شیخ ابوسعید ابوالخیر**ـرحمة‌الله‌علیه‌ـ را پرسیدند ازمعنی‌این خبر که : «تفکر ساعة خیرمن‌عبادة‌سنة» ـ فرمودند: اندیشهٔ یك ساعت در نیستی‌خود بهتر [است]از عبادت یك ساله در‌اندیشهٔ هستی‌خود. بعدازآن گفتند :

تا روی ترا بدیدم ای شمع طراز　　نه کار کنم نه روزه دارم نه نماز
چون‌با تو بوم [۴] مجاز من جمله نماز　　چون‌بی‌تو بوم [۵] نماز من جمله‌مجاز

**شیخ ابوالقاسم نصر آبادی** [۶] گفته‌اند : « جذبة من جذبات‌الحق‌ترنی [۷]

---

۱ـ حجر: دیارثمود واقع‌دروادی‌القری‌بین‌مدینه‌وشام.　۲ـ ب: من‌مردی‌ام.
۳ـ ب: نه‌نماز‌سیاروروزه گزاشتن، م: نه‌نمازبسیار وروزه.
٤ و٥ ـ ب: بودم .　٦ـ ه: نصیرآبادی.　۷ـ ه : توازی.

علی عمل الثقلین». یك[1] کشیدن که دل تو به او نگرد، یعنی به محبت ومعرفت و صحبت، ترا به از کردار آدمی و پری[2]. و حضرت **میانجیو** ویاران ایشان‌هیچ کدام هرگز تسبیح بدست نگرفته‌اند، و اگر بدست شخصی تسبیح می‌دیدند، حضرت میانجیو بزبان هندی شعری می‌خواندند که مضمونش درین رباعی بسته شده است:

**رباعی**

تسبیح بمن عجب در آمد به زبان گفتا که مرا چرا کنی‌سر گردان؟
گر دل بعوض همین بگردانی تو دانی که برای چیست خلق‌الانسان

ودر اواخر عمرچندین‌ساله‌بجهت استغراق ودوام شغل‌قدم ازحجرهٔ متبرکهٔ خود بیرون ننهادند:

**رباعی**

آنراکه در سرای نگاریست[3] فارغ‌است
از باغ و بوستان و تماشای لاله‌زار

وطریق نشستن حضرت ایشان بدو روش بود: یکی آنکه اکثری رو بقبله هردوزانورا برداشته ومتکائی بر کمروزانوها انداخته‌می‌نشستند ــ واین‌طریق‌نشستن را حبوة می گویند[4]:

**بیت**

چو بنشیند مراقب دیده بر هم ببندد دیده دل از هر دو عالم

در کتب احادیث بسیار دیده شده که‌آن سرورکاینات ـ صلی‌الله علیه و سلم ـ

---

۱ـ ب: این است یك. ۲ـ ب و م: پری‌است ۳ـ توکاریست.
٤ـب: می‌نشستند وحبوه میکردند ـ ه: چلوه‌می گویند.

محتبی بدوست ومحتبی بثوب جلوس می‌فرمودند .

دیگر آنکه گاهی مربع هم‌می‌نشستند . ومشغول شدن حضرت میانجیو و همه اصحاب ایشان برهمین دو روش‌نشستن بوده وهست .

پیغمبر ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ و **عمربن‌الخطاب** ـ رضی‌الله‌عنه ـ نیزمربع نشسته‌اند واین‌روش‌را جلسة الوقار[1] نامند ـ لیکن طریق مراقبه نشستن‌ایشان بدو زانو نشستن نبود ، در میان منکا دست چپ را و گاهی راست را در زیر زنخدان داده وجه را بطرف بالا کرده می‌نشستند ، اکثر اوقات این روش بود ـ وگاهی چهار زانوهم [می] نشستند، وهردوانگشت کلان پاهارا درون دوزانومی‌نهادند .

☆ ☆ ☆

طریقهٔ **میانجیو** همیشه‌متابعت‌شرع‌شریف بوده، چون‌طریقهٔ‌حضرت سیدالطایفه **شیخ جنید** ـ قدس‌الله‌سره ـ وحضرت غوث‌الثقلین قطب ربانی ، محبوب سبحانی ، شاه‌**عبدالقادر جیلانی** ـ رضی‌الله عنه. وحرفی، که فی‌الجمله فهم‌آن دشوارمی‌بود در هیچ حالت ازایشان سر نمی‌زد و کمال حوصله داشتند ـ بیاران گاهی باشارت چیزی‌می‌فرمودند، وبادیگراصحاب این‌قدرهم‌نبود ـ میگفتنداگرکارخواهند کرد همه‌نهانیها برایشان عیان خواهد گشت واگرکارنکنند سخن‌عادی را ادراك کردن مشکل‌است. وآنانکه درکتب‌اسرارثبت کرده‌اندبرآنهانیزسخن داشتند که‌آنچه لازمهٔ حال باشد بنوشتن وخواندن فایده ندهد ، مگر آنکه نویسنده هدف ملامت وانکار مردم گردد وطالبان از طلب ووجد باز مانند ـ وآن قدر که از عمر صرف تحریر کند، چرا بشغل‌خود نکوشد وکارخود نکند ـ هرگز با وجود کمال‌فضیلت دربیان نکات ، کتابی نساختند وشعر نفرمودند ـ گاهی که بعضی آیات واحادیث واشعار مشکل اکابران‌را معنی می‌فرمودند ، عقل‌جمیع دانایان وحاضران‌حیران

---

١ـ م : حلیة‌الوقار .

می‌شد - اما اگر در حضور حضرت ایشان کسی می‌خواست که بنویسد خوش نمی آمد.

**عمرو بن عثمان مکی** - رحمة‌الله علیه - گفته‌اند : **لایقع علی کیفیة الوجد عبارة لانه سر الله عند المؤمنین** - یعنی عبارت بر کیفیت وجد دوستان نیفتد، زیرا که آن سر حق است بنزدیك مؤمنان - وهرچه عبارت بنده اندر آن تصرف تواند کرد ، آن سر حق نباشد ، ازآنکه تکلف بنده[1] بالکلیه ازاسرار ربانی منقطع بود .

و مسائل وحدت را ازمردم عالم بسیار پوشیده می‌داشتند و محال بود که از زبان مبارك ایشان برآید ، واین دو بیت را درین باب می‌خواندند :

**بیت**

سخن وحدت است همچو سراب ‌‌ ‌ ‌ ‌ ازسراب ای پسر که شد سیراب؟

سخن وحدت آنگه از عامی ‌ ‌ ‌ ‌ زان چه خیزد بغیر بد نامی

آنچه در مصرع اول سخن وحدت بسراب اشارت شد ، نسبت بجمعی است که استعداد ادراك و قبول آنرا حق سبحانه تعالی بایشان عطا نکرده ، پس نزد ایشان آن سخن چون سراب نماید که ازآن سیر نگردند ومراد: ازسراب ای پسر که شد سیراب، آنست که هر که آنرا قبول نکند ، اورا هرگز ازآن بهره ونفعی نرسد - چه او سراب[2] دانسته است - ومراد عامی ازجمعی[3] است که استعداد ایشان آنرا قبول نکند اگرچه عالم باشند ، که حق سبحانه و تعالی در وصف ایشان می‌فرماید :

**مثل الذین حملوا التوراة ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفاراً**[4]

مثل آن علماء که کتاب را خوانده عمل نمی کنند بر آنچه کلام‌الله تمام اشارات ونکات است در بیان حق و اسرار ، مانند خران است که بر می‌دارند کتابها را : **بئس مثل القوم الذین کذبوا بآیات الله والله لایهدی القوم الظالمین**[5] - و پیغمبر

---

١ - ب : نبود . ‌ ‌ ‌ ٢ - ب : سیراب . ‌ ‌ ‌ ٣ - بدوم: جمع.

٤ - قرآن کریم ٥/٦٢. ‌ ‌ ‌ ٥ - قرآن کریم ٥/٦٢ .

- صلی‌الله علیه وسلم - فرمودند: **اعوذ بك من علم لاینفع وقلب لایخشع و نفس لا یشبع** - پناه می‌جویم بتو ازعلمی که نافع نباشد ودلی که خاشع نباشد ونفسی که سیر نشود از دنیا .

**بیت**

علم اگر بر تن زند ماری بود　　　علم اگر بر دل زند یاری بود

**سهل[1] بن عبدالله تستری** را پرسیدند ، که نشان بدبختی چیست ؟ گفت: آنست که ترا علم دهد وتوفیق عمل ندهد، [وعمل دهدواخلاص ندهد...]

وآنچه‌درمصراع چهارم است که : زان چه‌خیزد بغیر بدنامی - اشارت است به‌آنکه‌اگراسرارومعارف بناجنس بگویند، بغیرازبدنامی که اشارت‌است به‌تکفیرو قتل و حبس چون [ حسین ] **بن منصور** و **ابن عربی** -قدس‌الله سرهما- دیگر فایده نبخشد.

**شیخ‌الاسلام**-قدس‌الله‌سره-فرموده سخن با اهل [سخن] باید گفت تاسراو آشکارا نشودوچون با نااهل گویی‌بروی حمل کرده باشی‌وتراازآن گزند وعقوبت برسد. حضرت‌سید الطایفه -رضی‌الله‌عنه- فرموده‌اند که‌ما این‌علم را در سردابها و خانه‌ها می گفتیم پنهان ، **شبلی** آمده‌آن را برسر منبربرد وبرخلق آشکار کرد . وحضرت **میانجیو** میفرمودند که‌**حسین‌بن منصور** بی‌حوصله‌بود که‌سخن‌بلندازوسرزد. بعضی [از] این طایفه هستند اگر دریاهای حقیقت را نوشند، خاموشند[2] و هیچ‌نجوشند.

دیگر آنکه حضرت میانجیو نغمه می‌شنیدند و جمیع نغمه‌های هندی‌را بسیار خوب می‌فهمیدند، وبسیارخوش می‌داشتند . اگر قوال وارد می‌شد ، سماع میفرمودند ، و الا لازم نبود که همیشه با خود نگاهدارند، یا طلب کنند، یا بجهت متابعت شرع شریف و وسعت حوصله وجد و رقص هرگز نمیفرمودند- و هرگاه

---

١- ه : سهیل.　　　٢- ه : نوشیده اما خاموشند .

از شنیدن آن وقت بر ایشان خوش[1] می شد کمال بهجت و سرور در روی مبارک و جبههٔ پر نور ظاهر می گشت و تمام مویهای محاسن مبارك ایشان یکان یکان بر می خاست. و رنگ مبارك بر می افروخت. اما از کمال تمکین و وقار هیچ حرکتی و دست برداشتی[2] واقع نمی شد .

**ابوبکر مصری** ـ رحمة‌الله علیه ـ گوید که با **جنید** بودم و **ابوالحسین نوری** برخاسته رقص می کرد و **جنید** نشسته بود؛ **نوری** فراسر جنید آمد، و گفت: بر خیز ! و این آیه بر خواند : **انما یستجیب الذین یسمعون**[3] و جنید گفت : **و تری الجبال تحسبها جامدة و هی تمر مر السحاب**[4] یعنی می بینی تو کوهها و حال آنکه می پنداری آنها را ایستاده و اینها می روند مانند رفتن ابر. یعنی آنانکه می شنوند و خاموش اند و وجد از ایشان ظاهر نمی شود ـ ازین طایفه مثل کوهها اند در تمکین و وقار بظاهر ، اما درحقیقت درعین وجد و رقص اند .

و نیز آورده اند که **ابوالحسین نوری** ـ قدس الله سره ـ سه شبانروز در خانه بر پا ایستاده می خروشید. سیدالطایفه را خبر کردند؛ برخاست، و پیش **ابوالحسین نوری**[5] رفت، و گفت: یا اباالحسین ! اگر دانی که باوی خروش سود دارد بگوی تا من نیز در خروشیدن آیم ، و اگر دانی که خروشیدن سود ندارد، رضای دل برضا تسلیم کن تا دل تو خرم شود . **نوری** از خروشیدن بازایستاد و گفت : یااباالقاسم نیك معلمی که توئی .

---

١ـ هـ : خوش وقت ـ ب : وقت خوش .

٢ـ ب : برداشتنی . ٣ ـ قرآن کریم ٣٦/٦

٤ ـ قرآن ٨٨/٢٧

٥ـ ابوالحسین احمدبن محمد (محمدبن محمد) نوری معروف به ابن بغوی متوفی بسال ٢٩٥ هـ . در نسخه‌های م و ب و هـ : ابوالحسن ضبط است ولی صحیح آن ابوالحسین است .

**شخصی**[1] از حضرت ایشان در باب سماع و وجد استفسار نمود - در جواب این بیتهای حضرت **شیخ سعدی** - علیه‌الرحمة- راخواندند :

**ابیات**

سماع ای برادر بگویم که چیست / اگر مستمع را بدانم[2] که کیست
گر از اوج معنی پرد طیر او / فرشته فرو ماند از سیر او
اگر مرد لهو است و بازی و لاغ / فزونتر شود دیوش اندر دماغ

جمهور اصحاب حضرت میا نجیو نغمه می‌شنوند- الی ماشاءالله[3] - اما وجد و رقص نمی کنند - وحضرت شاه من هر گاه به سیر باغ وصحرا می‌روند ، البته یا درراه اگر سازنده دوچار شود یا از شهر همراه می‌برند[4] وقتی که بسیار ذوقین وخوش وقت[5] می‌شوند ، گاهی برخاسته از آنجا می‌روند و رباعیهای خود را که در بیان حقایق ومعارف فرموده‌اند در نغمهٔ فارسی بروش **ماوراءالنهر** خود هم اکثر زمزمه می کنند ، وبسیار خوشوقت وذوقین می‌شوند ، وخوش حالی‌وسرور از بشرهٔ مبارك ایشان بسیار ظاهر می‌شود وبسیار بر خود می‌خندند‌ودست بر سینه و بازوی خود می‌مالند و فقیرانی که ظاهر اند[5] همه‌خوشوقت می‌شوند[6] - گاهی بگریه در آیند ، و گاهی خود را برزمین می‌زنند و می افتند و عجب حالتی روی می‌دهد .

مشایخ را- رحمهم‌الله تعالی- در وجد‌وسماع اختلاف است- سماع شنیدن نغمه را گویند، ووجد‌دست برداشتن‌ورقص کردن را. اکثر مشایخ الی[7] ماشاءالله‌سماع و نغمه‌و آواز خوش کرده‌اند - چون حضرت سیدالطایفه **شیخ جنید** ، وحضرت‌غوث‌الثقلین‌شیخ **محیی‌الدین عبدالقادر جیلانی**، وشیخ‌الاسلام خواجه **عبدالله انصاری** و جمعی

---

١- م و ه: مارا شخصی ٢- ه : بگویم. ٣- ب وه: الامن‌شاءالله
٤- ب و م : می‌بردند. ٥- م: فقرائی که‌حاضر اند.
٦ - م: خوش‌می‌شوند. ٧- ب : الا.

از متقدمین وحضرت میانجیو وحضرت شیخ من **ملا شاه** ـ سلمه‌الله تعالی وابقاه .

اما در سلسلهٔ قادریه وطریقهٔ **میانجیو** وجد و رقص نکنند. **وجمعی** از اکابر چون امام‌العارفین**ذوالنون مصری** واستادالموحدین**ابوسعیدخراز** و **ابوالحسین‌نوری** و **ابوبکر شبلی** و **ابوالحسین دراج**[۱] و**خواجه قطب‌الدین اوشی** در وجد از عالم برفته‌اند . و چون **ابوحمزهٔ خراسانی** و **ابو علی رودباری** و **ابو سعید ابوالخیر** وصاحب : « کشف‌المحجوب » و حضرت **خواجه معین الدین چشتی با** جمهور **مشایخ‌چشت** از متقدمین و متأخرین‌چون حضرت **شیخ فریدالدین‌شکر‌گنج**[۲] و سلطان‌المشایخ **شیخ نظام‌الدین‌دهلوی**[۳] سماع و وجد ورقص کرده‌اند، وآن را جائز داشته‌اند ـ اما در سلسلهٔ **نقشبندیه** معمول نیست .

حضرت**خواجه‌نقشبندرا** درباب سماع پرسیدند. گفتند: این کار نمی کنم‌وانکار هم نمی کنم . یکی از مشایخ گوید که مرا بجهت وجد و رقص بر **شیخ ابوسعید‌ابوالخیر**[۴] انکاربود ، در واقعه می‌بینم که درمجلس ابوسعیدام ، و ابوسعیدباقومی دررقص است وملائکه فریاد می کنند، که « قوموا وارقصوا الله » مرآن انکار از خاطر بیرون شدکلیه . اینست آن را که از حق وارد شود و حال او متغییر گردد، ودلش شاد شود ، واختیار ازدستش‌برخیزد ، خواه سماع کند ، خواه وجدورقص‌مبارك است بر وی که از درستی حال وبلندی احوال بوی رو داده ـ و آن را که

---

۱ـ ابوالحسین دراج از مهینان مشایخ صوفیه متوفی بسال ۳۲۰ هـ .

۲ـ مسعودبن عزالدین محمود معروف به شیخ فریدالدین‌گنج شکر متوفی بسال ٦٦٤ هـ .

۳ـ محمد بن احمدبن دانیال‌معروف به شیخ نظام‌الدین اولیاء متوفی بسال ۷۲۵هـ در دهلی نو .

٤ـ شیخ ابوسعید فضل‌الله‌بن ابوالخیر میهنی‌متولد سال ۳۷۵ ومتوفی بسال٤٤٠هـ .

غیر این باشد وقادر بر حفظ آن بود ، اورا ناشنیدن ونا کردن اولی بود تاازشر شیطان محفوظ ماند .

وآنانیکه[1] برای‌هوی وهوس وتماشای اهل‌مجلس وجد کنند ، چون‌شیخان دهلی که بجهت‌وجدورقص از**دهلی** به**لاهور** آیند و برقصند و اگر کسی مانع آید دلگیرشوند، بر آنهاحرام‌محض‌است .

دیگرخلق‌حضرت میانجیو بمرتبه‌یی‌بود که کسی که بخدمت ایشان‌می‌رفت، اگرچه ساعتی می‌نشانیدند لیکن آن‌قدر با او التفات و مهربانی می‌فرمودند که او میدانست این‌قدر عنایت ولطفی که بمن‌دارند درحق دیگری نخواهد بود، واین معنی‌را من ازجمع کثیری شنیده‌ام[2] ، وبهر کس که‌ازروی شفقت تکلم می کردند، دست اورا بدست مبارك گرفته سخن می فرمودند . وحضرت میانجیو آیت‌رحمتی بودند که الله تعالی درین زمان برخلق نازل کرده بود .

**ابوجعفر حداد**[3] گوید: اگر عقل مردی[4] بودی به‌صورت **جنید**[5] بودی . فقیرمی گوید : اگر خلق را صورت بودی، بصورت‌حضرت میانجیوبودی. حضرت میانجیو بهر که عنایت داشتند ، یار عزیز گفته مخاطب می‌ساختند ونصایح درباب‌آبادانی‌ملك ورعایت رعیت وشفقت برخلق وتصدق بارباب‌استحقاق باهل دنیا بسیار می‌فرمودند. ومریدان خودرا بیاران تعبیر می کردند ؛ وهر گز لفظ مرید برزبان مبارك ایشان جاری نشده‌بود. می‌فرمودند که در زمان پیغمبر

---

۱ ـ ه : اما اینکه. ۲ـ م و ب: جمعی کثیرمی‌شنیده‌ام .

۳ـ ابوجعفر حدادکبیر صوفی، اورا از اقران جنید و رویم و ابو تراب نخشبی دانسته‌اند . وی استاد ابوجعفرحداد صغیراست.

٤ـ ه و ب و م : اگرعقل فردی بودی بصورت شیخ‌جنید

٥ ـ ابوالقاسم جنیدبن محمد قواریری بغدادی نهاوندی درگذشته بسال ۲۹۷ ه .

ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ پیری ومریدی نبود، وهمین صحبت‌بود؛ هر که باماصحبت دارد، اواز یاران ماست.

و حضرت شیخ من[۱] می فرمودند که در وقت آن سرور ـ صلی‌الله علیه و سلم ـ درس گفتن و کتاب و نوشتن[۲] نبود ، همین صحبت بود ـ با همه صحابه ـ رضی الله عنهم ـ تعلیم طریقت و گفتگوی معرفت و حقیقت در میان بود .

وسخنان الهام بیان حضرت میانجیو همه معجز نشان ووحی ترجمان بود وهر کس در امری از ایشان سؤال کردی جواب آن را از کمال عرفان و علم بر وجهی که از قبول آن کسی را چاره نباشد . می فرمودند ـ چنانکه روزی علمای شهر **لاهور** جمع شده پرسیدند که خیر البشر ـ صلی‌الله علیه و سلم ـ فرموده‌اند: « یشیب ابن آدم و یشب فیه خصلتان ، الحرص و طول‌الامل » ما را درین حدیث مشکلی‌شده که درحق‌انبیا، واولیا، حرص وطول امل چطور راست‌آید ؟[۳] حضرت میانجیو فرمودند که هر کس‌را درهرباب در جوانی‌حرصی شده باشد ، در هنگام پیری در آن باب حرص بیشتر می‌شود . انبیاء و اولیاء را چون طلب رضای حق واعمال نیك وخواهش حقیقت توحید است[٤]، پس ایشان‌را در اوان پیری‌همین‌طلب زیاده می گردد ـ وهر کس‌را که ازسایرمردم طلب‌دنیا بوده باشد ، یقین که‌حرص اودرپیری‌درطلب اموردنیوی زیاده‌برزمان‌جوانی‌می‌شود[٥] ـ وطول امل را نیز قیاس بر همین باید کرد .

دیگر شنیدم از **ملا سعدالله** که گفت : روزی از حضرت میانجیو پرسیدم که در باب مسئله رؤیت چه می‌فرمائید که نفس معتاد باحساس جسمانیات‌است و آن بی‌مقابله وجهت و مکان صورت نمی‌بندد ، وحضرت ایشان فرمودند: حدیث

---

۱ـ منظور ملا شاه است .        ۲ـ ب و م : درس‌گفتن وکتاب نوشتن

۳ ه و ب: چطوراست.        ٤ـ م : خواهش توحید وحقیقت بسیار است .

٥ ـ بوم: حرص‌او درطلب دنیوی‌زیاده و جوان‌میشود .

صحیح است که آن سرور ـ صلی‌الله علیه و سلم ـ فرموده‌اند : مغز ساقهای اهل بهشت از زیر هفتاد حله بنظر خواهد آمد ـ پس هر گاه مغز استخوانی را این حالت پدیدآید ، چرا نبود که بصرحکم بصیرت بهم رساند و لطیفی ادراك لطیفی نماید **و هواللطیف الخبیر**[۱] واین جواب را بجهت فهم وادراك سایل که ازعامای فشر بود ، فرمودند، والا درین مسئله حضرت میانجیو واکثر اکابر را تحقیقات واشارات ونکات بسیار است .

چنانچه یکی از اصحاب کبار حضرت میانجیو به فقیر گفت : ازحضرت میانجیو پرسیدم که دره نهایهٔ جزری »[۲] مذکور است که **ابن شفیع تابعی** گفت **اباذر غفاری** صحابی را که اگر من میدیدم رسول خدای را ـ صلی‌الله علیه و سلم ـ میپرسیدم که آیا دیده یی پروردگار خود را ؟ اباذر غفاری فرمود که من سؤال کرده‌ام رسول خدای را ازین مقال ، پس فرمود : «نورانی اراه؟» یعنی نور است ، او را چگونه بینند ؟ پوشیده نماند که این عبارت تجنیس خطی دارد به «نورانی اراه» یعنی نورانی‌ایست که می‌بینم‌اورا. بواسطهٔ همین بعضی بصورت اخیرخوانده‌اند ـ و در معنی این دو روایت را منافات ظاهر است .

حضرت میانجیو فرمودند : برتقدیر عبارت اول[۳] ذات بحت ووجود صرف مراداست که‌دیدن‌آن محال‌است برانبیاء، وحدیث: «لو کشف‌سبحات وجهه‌لاحترق کل‌انتهی‌الیه بصره» نیز اشارت به‌آنست ـ یعنی‌اگرظاهرشود نورهای وجه‌حضرت حق سبحانه تعالی هر آینه بسوزد هر چه در مقابل آن نور باشد ـ پس دیدن

---

۱ـ قرآن ۱۰۳/۳ و ۱۴/۶۷ .

۲ـ النهایة فی غریب‌الحدیث: تألیف ابوالسعادات مبارك‌بن محمد معروف به‌ابن‌اثیر جزری درگذشته بسال ۶۰۶ هـ .

۳ـ ب : عبارت .

ذات بحت ممکن نباشد ـ ولهذا چون **موسی کلیم‌الله** سؤال کرد : **رب ارنی انظر الیك**[1] یعنی پروردگارمن بنمای مرا ذات معرا ازصفات بی‌پرده، جواب **لن ترانی** شنید .

**فرد**

ترا تا کوه‌هستی بیش باقی‌است　　　جواب رب ارنی‌لن ترانی است

وبرتقدیر عبارت ثانی‌ذات‌باصفات‌وقتی که[به]ذات صرف‌تنزل کند درپرده صفات ولباس پوشد ، درین وقت رویت آن ممکن ومیسر باشد انبیاء واولیاء را ـ وحدیث : « رأیت ربی فی احسن صورة ـ و رأیت ربی فی صورة شاب امرد قطط» (یعنی‌دیدم‌پروردگارخود را درنیکوترین‌صورتی‌ـ ودیدم‌پروردگارخودرا بصورت جو'ن‌امردنروئیده‌موی) اشاره‌بهمین‌است.

**بیت**

بی‌پردۀ آب‌وگل، ما را بنما روئی　　　خورشیددرخشان‌را، تاکی‌بگل‌اندائی؟

فقیر عجب دارد از آنهائی که استماع کلام حق سبحانه و تعالی که نسبت بحضرت موسی ـ علیه السلام ـ واقع شده بجهت قبول دارند و در کیفیت بی‌جهت دردنیا وآخرت‌متحیر گردند‌ـ چون‌ایشانرا ازبی‌بصیرتی دردنیاسعادت‌دیدار نصیب نشده درآخرت هم انکار کنند، ونصیب ایشان از شامت انکارنشود ـ چنانچه دردنیا نابینااندرعقبی‌نیزنابینا باشند کقوله‌تعالی: **من کان‌فی‌هذه اعمی فهو فی‌الاخرة اعمی و اضل سبیلا**[2] هرکس درین جهان حق جل وعلا را نبیند ، در آنجهان هم هرگز نخواهد دید . آنچه فرمود : « واضل سبیلا » اشاره برآنست که‌نابینای این جهان را امید نیست ، چراکه توبه در این جهان است ودرآن جهان‌نیست، که استعداد درآن جهان تمام می‌شود . ورباعی درین مقام گفته شد :

---

۱ـ قرآن ۷ر۱۴۲ .　　　۱ـ قرآن‌کریم ۱۷ر۷۲ .

## رباعی

آنانکه خدا در آنزمان می‌بینند　　اول تو بدان درین جهان می‌بینند
دیدار خدا درین ، وآن یکسانست　　هر لحظه بظاهر، و نهان‌می‌بینند

وامیرالمؤمنین علی -رضی‌الله تعالی‌عنه- فرموده‌اند : «لن اعبد رباً لم اره» (یعنی‌پرستش‌نکنم خدائی‌را که نبینم او را)- ونیز فرموده‌اند : «لوکشف‌الغطاء ما ازددت یقیناً» (یعنی اگر برداشته‌شود حجاب این جهان زیاده نخواهد شد یقین من). وبرداشتن پرده نسبت بدیگرانست ، والا عارف‌را پرده‌همان‌روز برداشته‌اند که‌یقینش داده‌اند ، لهذا بریقین او نیفزاید.

**شیخ [ابو] عبدالله بلیانی فرماید :**

تا حق بدو چشم سر نه بینم هر دم　　از پای طلب می‌نشینم[1] هر دم
گویند خدا بچشم سر نتوان دید　　آن ایشانند و من چنینم هر دم

در مسئلهٔ رویت جمهورعارفان،واولیاء را اتفاق است دیدن حق جل‌وعلادر دنیا وآخرت‌به بصروبصیرت که‌بصروبصیرت‌ایشان یکی گشته وتفاوت‌ازمیان‌این‌و برفته مگردرعبارت که بعضی‌ازبصر گفتند وبعضی ازبصیرت. بحضرت‌غوث‌الثقلین - رضی‌الله عنه- گفتند که‌فلان مرید شما گوید که من حق‌سبحانه وتعالی‌را بچشم سر دیده‌ام ، اوراطلبیده‌ازین سخن منع کردند،وگفتند که دیگراین‌سخن‌رادرخلق نگوی . حاضران پرسیدند که او درین سخن‌صادق است یاکاذب ؟ فرمودند:راست گفته‌ولیکن بروی پوشیده شده است حقیقت‌این امر ، به‌چشم دل‌دیده استوبچشم سر شعاع چشم دل را دیده ، توهم کرده که بچشم سر دیده است .

حضرت **شیخ حسن بصری** - رحمةالله علیه - قسم خوردی که : «والله لقد

---

۱- ه و ب: نمی‌نشینم.

رأی‌محمد_علیه‌السلام_ربه ». و از **ابن عباس** در تفسیر قوله تعالی : **و لقد رآه نزلة اخری**[1] مروی‌است که دید محمد ـعلیه‌السلام- پرورد گارخودرادر نزله‌دیگر- وچون آنحضرت‌را درشب معراج ازبرای تخفیف درعدد رکعات‌نماز به‌پرورد گار خود عرجات ونزلات‌بود . شاید که در نزله‌یی‌از نزلات نیز رؤیت‌حاصل‌شده‌باشد.

وآنچه از مشایخ نامدار و کبرای عالی مقدار بعد از تتبع کتب معتمده و تصفح نسخ معتبره درین باب ظاهر شده ثبت می‌افتد :

حضرت‌قطب‌الواصلین،سیدالعارفین،غوث‌الثقلین،امام‌المحققین، **شیخ محیی‌الدین عبدالقادر جیلانی** -- نورالله مرقده و افاض علی‌العالمین فتوحه ــ در : « **غنیة‌الطالبین** » فرموده که ایمان‌آوردم بآنکه شب‌معراج رسول ــ علیه‌الصلوة والسلام- پرورد گار خود را بچشم سر نه‌بچشم‌دل ، در بیداری، نه‌درخواب ، دیده بدلالت اخبار صحیحه ؛ چنانکه **جابر** ــ رضی‌الله عنه ــ روایت کرده که آنحضرت درتفسیر آیهٔ کریمهٔ : **و لقد رآه نزلة اخری** ، فرمود: دیدم پرورد گارخود را عیاناً ومشافهة بی‌شك وبی شبهه ومن در حوالی سدرة المنتهی بودم .

و **ابن عباس** در تفسیر قوله تعالی : **وما جعلناالرؤیا التی اریناك الا فتنة للناس**[2] فرمود: مراداز«رؤیا» رویت آنحضرت‌است،رب‌العزترا،چنانکه«خلت» از آن **ابراهیم** علیه‌السلام بود، و«تکلم» از آن‌موسی ـعلیه‌السلام- رؤیت از آن **محمد** بود ــ علیه وعلیهم‌الصلوة والسلام .

وآنچه از امِ‌المؤمنین **عایشهٔ** صدیقه ــ رضی الله عنها ــ مرویست ، از نفی رؤیت و مبالغه درانکار آن معارض‌این اخبار نیست ، چه‌آن نفی است واین‌اثبات- واثبات مقدم است بر نفی .

---

۱ــ قرآن کریم ۱۳/۵۳

۲ــ قرآن کریم ۶۰/۱۷

و **ابوبکر بن سلیمان**[۱] ـ رحمه‌الله تعالی ـ گفته است که آنحضرت [در] لیلةالمعراج پروردگار خود را یازده بار دید ـ از آن جمله دو بار به کتاب‌الله، و نه‌بار بسنت رسول ثابت شده ـ چه در احادیث آمده است که آنحضرت **نه** بار برای تخفیف در عدد رکعات از نزد موسی علیه‌السلام بمقام اعلی رجوع کرده[۲] وباز گشته ـ و درهر بار برؤیت مشرف شده.

و قدوةالکاملین **حکیم ابوالقاسم سمرقندی** ـ علیه‌الرحمة ـ درتفسیر خود آورده‌است که **واسطی** ـ علیه‌الرحمة ـ در آیهٔ کریمهٔ: **ماکذب‌الفواد ماراٰی**[۳] گفت که محمد را از نفس او باز ستاندند ـ پس فی‌الحقیقه ذات‌متعالی او مرذات‌خود را مشاهده نموده.

و **سهل** ـ علیه‌الرحمة ـ فرمود که این آیت در مشـاهدهٔ رسول ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ است پروردگارخودرا ببصر قلب. و **ابن عطا** فرموده که دید رسول ـ صلی‌الله علیه و سلم ـ پروردگار خودرا نه بطغیان میل بلکه بشرط اعتدال. وصاحب « بحرالحقایق » در تفسیر آیهٔ کریمهٔ : **ماکذب‌الفواد ماراٰی** آورده که که بصرملکی وملکوتی رسول علیه‌الصلوة‌والسلام درحین‌مشاهده‌یکی‌شده پس ببصر ملکی ظاهر حق را دیده وببصرملکوتی باطن او را ـ و فرمود که از جمله آنچه درالواح[٤] موسی ـعلیه‌السلامـ مفصل بود، آنکه محمدرسول‌الله ـعلیه‌الصلوة والسلامـ وخواص‌امت‌اوحق‌تعالی‌را دردنیا ببینند، واین‌امرمخصوص‌بایشان‌باشد . ودر« تفسیر سلمی» آورده است که الله تعالی پیغمبر خود را ، صلی‌الله علیه وسلم ـ جمال‌خود نمود ببصری که مکحول بود بنور ذات وصفات او وآن مقدار که خواست‌او رادر رؤیت عیانی‌نگاه داشت ـ وچون چشم اوهمگی بصررحمانی‌شدواصل‌شد این‌رؤیت

---

۱ـ ه و ب : ابوبکر سلیمان .
۲ـ م: عروج کرده .
۳ـ قرآن کریم ۱۱/۵۳
٤ ـ ه و ب : آنچه از جمله درالواح.
۵ـ ه : بصر جمال .

بفواد او – پس بفواد نیز دید ، چنانچه بچشم دیده بود . و میان رؤیت چشم ورؤیت‌فوادفرق‌نبود– چنانچه‌در «صحیح‌مسلم» روایت‌کرده که رسول -علیه‌الصلوة و السلام – فرموده : « رأیت ربی بعینی و بقلبی » .

و صاحب « تفسیر عرایس » درقوله تعالی : **سبحان الذی اسری بعبده‌لیلا من‌المسجدالحرام الی المسجد الاقصی**[۱] آورده است که سیر فرمود حق تعالی بندهٔ خود را محمد - علیه الصلوة و السلام - از رؤیت افعال وآیات برؤیت صفات وازرؤیت صفات‌برؤیت ذات ؛ پس دید او را تعالی‌باوتعالی– زیرا که‌همگی[۲] وجود او عینی از عیون الله تعالی شد - ودرقوله تعالی : **لن‌ترانی** گفته است : طلب کرد **موسی** علیه‌السلام ، رؤیت رب‌العزت را بعین ظاهر و عین او محجوب بود از فؤاد لاجرم محتجب شد - و فؤاد محمد رسول الله- علیه‌الصلوة و السلام – در عین او بود- لاجرم [هم] بعین دید وهم بفؤاد .

وصاحب «تفسیرقشیری »[۳] درتفسیر سورة **النجم**[٤] آورده‌است که‌دیدمحمد -علیه‌الصلوات والسلام-پروردگار خودرا وحال آنکه متصف بود بصفاتی که پیش ازرؤیت‌داشت -وهم‌صاحب « تفسیر عرایس »[٥] در تفسیر قوله تعالی : **ولماجاء موسی لمیقاتنا**[٦] آورده که موسی -علیه السلام- بمیقات آمد ، محجوب شد - ومحمد - علیه‌السلام والصلوة - بمیقات‌رسیدوواصل شد[۷] ودید او تعالی را بچشمی که از نزد خودش موهبت فرمود - وگفت: مر حق تعالی را بندگانند که دلهای

---

۱– قرآن ۱/۱۷ ۲ - م و ب : همین.

۳– التیسیرفی‌علم‌التفسیر : تألیف‌ابوالقاسم عبدالکریم قشیری، درگذشته بسال‌٤٦٥ م

٤– م : وصاحب تفسیر سوره والنجم. ب: سورهٔ‌والنجم ٥– عرایس‌البیان فی حقایق‌القرآن‌تألیف شیخ ابومحمد روزبهان بقلی‌شیرازی متوفی‌بسال‌٦٠٦ م

٦ - قرآن‌کریم ۱٤۲/۷ ۷ - م : بی‌میقات رسیدداخل‌شد.

ایشانرا بکسوت نور جمال ملبوس و ابصار ایشانرا به کحل ملکوت وجبروت منور فرموده است ـ قلوب ایشان درابصار ایشان در آید ـ لاجرم از عرش تا ثری هرچه بنگرند جمال الهی بینند ـ چنانچه بعضی ازایشان گفته‌اند : «ما نظرت[1] الی شیء الا و رأیت الله فیه».

و مرویست که گروهی ازفرشتگان برموسی ـعلیه السلام ـ آمدند و او در صعقه[2] بود ـ گفتند : «یا بن نساء الحیض اطمعت فی رؤیة رب العزة» ـ ای پسر زنان حایض آیا طمع کردی دردیدار رب العزت ؟ وایشان در این معامله معذور بودند که از بساط قرب ممنوع‌اند ـ چه دانند که این واقعات برعاشقان افتد ، ندانستند که موسی ـعلیه‌السلام ـ درعین غیبت حضور بود ـ واگر ذره‌یی ازحالات و شمه‌یی از مقامات او دیدندی مدهوش افتادندی، وسوختندی .

حمدمر آن‌خدای‌را که مخصوص فرمودفطرت بدیع انسانی‌رابدانچه کروبیان و روحانیان تمنای آن نکنند .

وصاحب **فصل الخطاب**[3] آورده که از **ابویزید** ـ قدس سره پرسیدند که عمر تو چند است ؟ گفت: چهارسال ـ گفتند : این‌چگونه بود ؟ گفت : هفتادسال است که اندر حجاب دنیاام ، اماچهارسال است که وی رامی‌بینم ـ روزگارحجاب ازعمر نباشد . وآن‌پیررا گفتند: خواهی تاخداوندرا ـعزوجل ـ ببینی ؟ گفتا: نه ـ گفتند : چرا ؟ گفت : موسی ـ علیه‌السلام ـ بخواست و ندید ـ و محمد ـ علیه الصلوة والسلام ـ نخواست، وبدید ـ پس‌خواست ما حجاب اعظم باشد که اراده دردوستی مخالفت بود ومخالفت حجاب باشد ـچون اراده دردنیا سپری شد مشاهده

---

۱ ـ م : نظرن.　　　۲ ـ م : درحال‌صعقه .

۳ـ فصل الخطاب فی‌المحاضرات: تألیف خواجه محمد بن‌محمدبن محمود حافظی بخاری‌معروف به‌خواجه‌پارسامتوفی بسال ۸۲۲هجری‌درمدینهٔ طیبه .

حاصل آید ـ وچون مشاهده ثبات یافت دنیی چون عقبی بود وعقبی چون دنیی.

**ذوالنون مصری**[1] قدس الله‌سره ـ گوید : روزی اندر مصر بودم ومی‌رفتم، کودکان را دیدم که برجوانی سنگ می‌انداختند ـ گفتم: از وی چه می‌خواهید؟ گفتند: دیوانه‌است ـ گفتم: چه‌علامت‌جنون بروی پیدا می‌شود ؟ گفتند: می گوید: من‌خدای ـ عزوجل ـ رامی‌بینم ـ گفتم : ای جوان مرد! این تو میگوئی یا برتو می گویند ؟ گفتا نه که من می گویم ، اگرمن یك لحظه حق سبحانه را نبینم محجوب بمانم، اطاعت ندارمش.

و **محمد بن‌واسعی**[2] رحمه‌الله ـ میگوید : «مارأیت شیئاً الاّ ورأیت‌الله‌فیه».

و **شبلی**[3] قدس سره می گوید : «مارأیت شیئاً الا ورأیت‌الله عز وجل ».

وهم‌در«فصل‌الخطاب» گوید: رسول ـ صلی الله‌علیه‌وسلم ـ ازشب‌معراج‌خبرداد ـ بروایتی گفت که حق سبحانه را ندیدم ، و بروایتی گفت که حق سبحانه و تعالی را دیدم ـ آنچه گفت: ندیدم ـ عبارت ازچشم سر کرد، وآنچه گفت: بدیدم سخن باهریك باندازهٔ کار او گفت ـ پس سردید، اگر واسطه چشم نباشد ، چه زیان ؟

**شیخ نظامی**[4] ـ رحمه‌الله ـ فرماید :

**فرد**

دید محمد نه بچشم دگر ‏ ‏ ‏ ‏ بلك، همین‌چشم‌سر‌این‌چشم‌سر

صاحب **بحر الحقایق**[5] درتفسیر آیهٔ شریفه : **و اکتب لنا فی هذه الدنیا**

---

۱ـ ابوالفیض ثریان بن ابراهیم مصری ملقب به ذوالنون ازعرفای‌بزرگ درگذشته بسال۲٤٦ درمصر. ۲ـ ه و ب : واسع. ۳ـ ابوبکرجعفربن‌یونس ( جعفربن دلف بن جحد ) معروف به شبلی متوفی‌بسال ۳۳٤ ه. در بغداد.

٤ ـ ه : شیخ نظام‌الدین. ٥ـ بحرالحقایق‌والمعانی لتفسیرالسبع‌المثانی تألیف نجم‌الدین معروف به‌ابن‌دایة متوفی بسال ٦٥٤ در بغداد.

**حسنة**[۱] می گوید : بنویس برای ما درین دنیا حسنه یعنی حسنهٔ رؤیت ـ چنانچه نوشته‌یی آنرا برای محمد ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ وخواص امت او : **و فی الاخرة انا هدنا الیك**[۲] وبنویس همان حسنه‌رابرای ما در آخرت یعنی در دنیا وآخرت مارابدین فضیلت مکرم بکن بدرستی که ماباز گشتیم بسوی تودرطلب این‌فضیلت.

دیگر حضرت **میانجیو** می فرمودند که اول مرتبه از مراتب سالك سلوك راه شریعت است ـ پس طالب‌را باید که در حفظ مراتب آن بکوشد، وچون درین امر بقدر طاقت کوشید این مرتبه را استحکام دهد ـ ببرکت ادای حقوق شریعت کمال مرتبهٔ طریقت درآینهٔ دل‌او روی نماید ؛ و چون حقوق طریقت رانیکوادا کند ، حق سبحانه وتعالی حجاب‌بشریت از پیش‌دیدهٔ دل‌اومرتفع سازد ، و معنی حقیقت برو منکشف گردد که متعلق‌بروح است ـ پس‌شریعت نگاهداشت معاملت است، وسبب‌حصول مرتبهٔ طریقت ، وطریقت تزکیهٔ باطن است ازخصایل مذمومه وموجب ادراك برتبهٔ حقیقت، وحقیقت فانی ساختن وجود[۳] وخالی نمودن دل‌است ازماسوی الله، وموجب وصل بدرجهٔ قرب.

وبدانکه‌مجموع آدمی‌ازسه[٤]چیزاست:**نفس و دل و روح** . واصلاح‌هریکی ازسه چیزاست : اصلاح نفس‌از:سلوك‌طریق[٥] شریعت ـ واصلاح‌دل‌از: ادای‌حقوق طریقت ـ واصلاح روح‌از: حفظ‌مراتب حقیقت .

دیگر ازحضرت میانجیو ـقدس‌الله‌روحهـ‌پرسیدند که‌درمعنی این آیهٔ کریمه چه می‌فرمائید ؟ : **ادعونی استجب لکم**[٦] یعنی بخوانید مرا اجابت می کنم مرشمارا[۷] ـ بسا دعا باشد که باجابت مقرون نگردد. فرمودند که حق‌جل‌وعلاـ

---

۱ ـ قرآن کریم ۱۵۵/۷ ۲ـ قرآن ۱۵۵/۷
۳ـ ه و ب : ادراك مرتبه وحقیقت فانی‌ساختن وجود. ٤ـ ه: بسه .
٥ـ ه و ب: طریقه. ٦ـقرآن ٦٠/٤٠ ۷ـ م:استجابت‌میکنم.

می فرماید بخوانید مرا یعنی خالصاً مرا بخوانید در حالی که در دل شما چیزی خطور نکند ـ پس اگر چنانچه کسی از نهایت خلوص وخالی بودن دل از ماسوی الله ازحق ـ سبحانه وتعالی ـ چیزی بخواهد ، البته مستجاب می‌شود ودعا ردنگردد. اما اگردر حال دعا دردل داعی غیری بگذرد ویا خطره‌یی باشد ، یقین که چنین دعا[ئی] اثر نمی‌بخشد، چه معنی «ادعونی» خالص ازبرای خدانشد، اگر این چنین دعا مستجاب نشود، منافات ندارد ـ چنانچه **مولوی معنوی** ـ قدس الله سره: می فرماید:

بر زبان تسبیح و در دل گاو و خر　　　این چنین تسبیح کی دارد اثر؟

ودر قوله تعالی : **واذکر ربك اذا نسیت**[1] نیز اشارت بهمین معنی است که یاد کن پروردگار خود را دروقتی که خودرا و غیر او را فراموش کنی که در حضور او ذکر غیر شرك است.

**شیخ نجم الدین رازی** ـ رضی الله عنه ـ در تحقیق اسم اعظم فرماید که مختار ما آنست که اسم اعظم کلمة‌الله است وبرین مطلب ادلهٔ بسیار اقامت نموده می گوید که اگر سائلی سؤال کند که ما بارها باین اسم دعا می کنیم وآثار اجابت پیدا نمی‌آرد ـ این معنی مخالف شأن اسم اعظم است ـ جواب می گویم : چنانچه نماز را ارکانست، که بی آنها مقبول نشود ، دعا را نیز شرایط است و اول شرایط آن اصلاح باطن است به لقمهٔ حلال، چنانچه گفته اند : کلید ایمان دعاست ودندانهای آن لقمهٔ حلال وآخرین شرایط اخلاص وحضور قلب است . قال الله تعالی: **دعوا الله مخلصین له الدین**[2] ـ چه مجرد حرکت لسان غوغائی را ماند که بالای بام یا بیرون درمی کرده باشند ـ ونیز می‌باید که عمل صالح قرین دعا باشد تا بمحل اجابت برسد. قال الله تعالی: **الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه**[3] ـ وعمل صالح آنست که ذکر خدای تعالی را ازحظوظ خود مطهرسازی وحظ توازذکر

---

۱ـ قرآن کریم ۲٤/۱۸　　۲ـ قرآن کریم ۲۲/۱۰　　۳ـ قرآن ۱۰/۳۵

اوجزمذکور و از اسم اوجز مسمی نباشد . و دلیلی بجهت بودن لفظ: **« الله »** اسم اعظم بخاطراین فقیر نیز چنین رسیده است که حق سبحانه وتعالی‌می‌فرماید: **ولذکر الله اکبر** [۱] اکبراشاره باعظم است ـ یعنی اسم «الله»اعظم است و نفرمود «ولذکر الرحمن اکبر »ـ و امثال آن نیز دلالت بهمین معنی می کند و نیز در سورهٔ اخلاص می‌فرماید : **قل‌هوالله احد** [۲] ـ و بقول جمیع مشایخ ـ رحمهم‌الله‌ـ اسم‌ذات‌خداست‌هو،والله،واحدـ «هو» اشارت‌است و«احد» برای‌صفت‌ـ پس‌درمیان اسمای ذات هم اسم «الله» خالص برای ذات بحت صرف بود ، پس‌اسم اعظم‌باشد.

دیگر درمعنی این حدیث شریف : «لی‌مع‌الله وقت لایسعنی فیه ملك مقرب ولانبی مرسل»می‌فرمودند که مراد ازملك مقرب روح پر فتوح [۳] آن سرور است که واسطه‌ایست میان‌سروقلب ـ ومراد از «نبی‌مرسل» دل‌کامل‌آن‌حضرت‌است‌ـ علیه افضل الصلوةـ که‌آنچه بردل‌پاك آنحضرت بوحی معلوم میشد، لازمهٔ رسالت ادا نموده [۴] بخلایق تبلیغ می فرمودند ـ یعنی مرا با خدای تعالی وقتی است که در آن‌وقت نه روح مرا گنجایش است و نه دل مرا . و این اشارت است بکمال مرتبهٔ توحید .

روزی پیغمبرـ صلی‌الله علیه وسلم ـ را وقت خوش بود ـ حضرت **عایشهٔ** صدیقه‌ـرضی‌الله عنهاـ بخدمت‌آن سرور رفتند ـ پیغمبرفرمود[ند]: «من انت ؟ » گفتند:«اناعایشه»ـ فرمودند: «من‌عایشه؟»ـ کیست‌عایشه؟ـ گفتند: «بنت ابابکر» فرمودند : «من‌ابابکر؟» گفتند:«ابن‌ابی‌قحافة» ـ فرمودند : « من‌ابی قحافه؟» ـ حضرت‌عایشه گریان‌پیش‌حضرت‌ابوبکر [۵] رفتند وحقیقت‌حال را گفتندـصدیق‌اکبر فرمودند که هرگاه پیغمبر را ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ این حال باشد ، با ادب

---

۱ـ قرآن ۴۴/۲۹ ۲ـ قرآن ۱/۱۱۲ ۳ـ م : بافتوح .

۴ـ ه : نموده اورا . ۵ـ م : ابوبکر صدیق .

باش ـ چون حضرت عایشه باز بخدمت آن‌سرور ـ صلی‌الله‌علیه و سلم ـ آمدند و اظهار آزرد گی نمودند ـ پیغمبر پرسیدند: چونی ای‌عایشه؟ گفتند : ای‌رسول‌الله! تاحال نشناختی ، اکنون چون شناسی[1] ـ وقضیه‌را بیان کردند ـ حضرت پیغمبر ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ فرمودند :«لی‌مع‌الله‌وقت‌لایسعنی فیه‌ملك‌مقرب و لا نبی‌مرسل».

**مثنوی**

رسد چون نقطهٔ آخر باول | در آنجا نی ملك گنجد نه مرسل
در آن موضع که‌نورحق دلیل‌است | چه‌جای گفتگوی جبرئیل است
فرشته گرچه دارد قرب درگاه | نگنجد در مقام لی مع الله

فرشته از آن جهت نمی گنجد که از اهل قرب است وحضرت ایشانرا هم قرب چون بعد است واین سعادت خاصهٔ آدمی است .

دیگردرمعنی‌این‌حدیث‌نبوی ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ که:« اشدالبلاء‌علی‌الانبیاء[2] ثم علی‌الاولیاء ثم‌الامثل‌فالامثل» ـ چون‌فرمودند که سخت‌ترین‌بلاها برپیغمبرانست وبعدازآن براولیاء وبعدازآن‌هرکس که‌باولیاء[3] مشابهت‌داشته باشد ـ واین‌بلاها نه برص وجذام وسرسام است وامثال آن ، چه‌هیچ نبی باین امراض‌مبتلا نگشته ـ پس این‌بلا اینست که نبی‌جامع‌است‌میان‌ولایت‌و نبوت ـ ولازمهٔ‌ولایت‌جمعیت‌است‌ولازمهٔ نبوت‌تفرقه ، چه‌نبوت تبلیغ‌احکام شریعت[4]است‌بخلق وجهاد با کفار ، و ولایت قطع تعلقات است از ماسوی الله وفانی‌شدن در هویت حق پس‌جمع کردن میان نبوت وولایت ورعایت نمودن این‌دومرتبه سخت ترین بلاهاست بر انبیاء و بر اولیاء نیز همچنین درنگاهداشت مرتبهٔ ولایت که همیشه مستغرق بودن ومحو گشتن‌درهویت حق وبودن میان اهل عالم‌وتربیت مریدان ورعایت مراتب شریعت، اشد بلاهاست

---

۱ ـ ه : شناختی .　　۲ ـ م: اشدالبلاء بالانبیاء ثم‌الاولیاء

۳ ـ ه: براولیاء وبرآن کسی که‌باولیاء.　　٤ ـ ه وب : شرعست.

که هر ولی بر طبق نبی است .

**ابوبکر دقی**[1] ـ رحمه‌الله ـ فرماید : « العافیة و التصوف لا یجمع »[2] ـ (عافیت و تصوف جمع نمی‌شود). و **ابوالحسن حصری**[3] ـ قدس‌الله سره ـ فرماید: «ماللصوفی والعافیة » ـ صوفی را باعافیت چکار ؟ و امثال اولیاء نیز که زهاد و عباد اند ، درسخت‌ترین بلاها اند نسبت بعوام ، چه‌ایشان را رعایت طاعت وعبادت حق باید نمود باتعلقات اسباب دنیوی‌وپرداخت امورمعیشت.

دیگر درباب این حدیث نبوی :« انی لاستغفر الله کل یوم سبعین مرة » که ظاهر معنی‌حدیث اینست که‌بدرستی که من هر آینه طلب‌آمرزش می کنم ازخدای تعالی هرروزهفتاد مرتبه ـ وبظاهر مشکل می‌شد درین که از آن‌سرور ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ کدام امر بوقوع می آمده که هرروز هفتاد مرتبه طلب آمرزش از آن نماید ؟ حضرت میانجیو چنین معنی‌می‌فرمودند که تجلیات‌حق‌نامتناهی‌استو حق‌تعالی آناً فآناً برجمیع موجودات تجلی مجددی‌می‌فرماید، ودرتجلی تکرار روا نیست ـ وهر تجلی الطف است ازتجلی‌سابق ـ پس‌مراد از طلب‌آمرزش آنست که هر تجلی که برآنحضرت ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ وارد می‌شد واز تجلی سابق الطف می‌یافتند ، می‌پنداشتند که دیگر لطیف‌تر ازین تجلی نخواهد بود ـ و کمال حال ایشان همین است ـ چون تجلی ثانی را از تجلی اول‌الطف می‌یافتند ، از آن پنداشت استغفار می‌نمودند .

ودرحدیث‌دیگر نیز آمده که:«انی[4] لیغان علی‌قلبی‌وانی‌لاستغفرالله‌فی کل یوم مائة مرة » ـ یعنی پوشیده میشود بر دل‌من واین پوشیدگی همان پنداشت است وازآن استغفار می‌نمودند . فقیررا بخاطر می رسد آنچه سید الطایفه حضرت

---

۱ـ ابوبکرمحمدبن‌داوددمشقی‌دینوری‌دقی، متوفی‌بسال۳۵۹ ه . ۲ـ م :لایکون.

۳ ـ ابوالحسن‌علی‌بن‌ابراهیم حصری‌بصری،متوفی‌بسال۳۷۱ه . ۴ ـ م: انه :

**جنید** ـ قدس‌الله سره ـ می‌فرموده‌اند که شصت سال است که ایمان آوردیم، نیز اشارت بهمین‌حال باشد ـ والله‌اعلم.

دیگر در معنی‌این‌حدیث که: «یافاطمة لاتتکی علی انك‌بنت رسول‌الله‌اعملی اعملی» ـ می فرمودند که در ظاهر معنی شبهه می شود که کدام عمل حسنه خواهدبود که‌از **زهراء** ـ رضی‌الله عنها ـ نمی‌آمده ـ چه‌آن‌سیدة‌النساء آنچه نهایت عبادت بود بجا می‌آورد و غایت ریاضت می کشید ـ اما اینکه‌آن سرور فرمودند ـ علیه‌الصلوة والسلام ـ که ای **فاطمه**! تکیه‌براین[1] مکن که دختررسول‌خدائی، عمل کن‌عمل کن. مراداز‌این‌عمل آنست که‌درصفای‌دل وخالی‌ساختن باطن‌آن قدر بکوش که‌دل‌تو‌بتو گوید[2] آنچه‌من‌بتومی گویم‌وقلب‌توراهبر‌تو گرددو‌محض‌اعتماد بر گفتن من نباشد، اگرچه درابتدا مرید بگفتهٔ شیخ عمل‌می‌نماید، لیکن در درانتهی‌بگفته‌دل‌خودعمل‌می کند. ولهذاحضرت **میانجیو** هم‌اصحاب‌را می‌فرمودند: کار بکنید ومنع می کردند ازدیدن کتب مشایخ متقدمین که‌مبادا هنوز به‌آن‌مقام نرسیده‌باشندو‌در کتاب دیده‌آن حال‌را‌نسبت‌بخود بیان کنند واین‌بیت‌می‌خواندند:

**فرد**

کار کن‌کار وبگذر از گفتار　　　　که درین راه کار دارد کار

گرچه از گفتن شیخ و کتاب‌وریاضت نیزمطلب حاصل‌میشود، لیکن آنقدر که بیافتن‌اسرارونکات ازخود خوشدلی وخوشوقتی ویقین وتسکین‌حاصل‌می‌شود، به‌گفتن شیخ روی نمی‌دهد، باوجود آنکه آن‌نیز ازبرکت قول شیخ‌است.

دیگر **میان‌حاجی محمد** گفتند: سائلی‌ازحضرت میانجیوپرسید که‌درمیان این‌دو قول چگونه تطبیق توان داد؟ که گفته‌اند: صوفی را در حالت وجدآنقدر شعور باید که اگر مشت پر از ارزن باشد، ودانه‌یی ازآن بیفتد، خبردار بود ـ

---

۱ـ م: برمن　　　۲ـ ه: بگوید که.

ونیز گفته‌اند : صوفی درحالت وجد فانی باید ، وفناعدم شعور است . آنحضرت درجواب فرمودند که چون صوفی دروجد باشد ، از هستی خود فانی شود و باقی گردد ببقای حق. پس هر گاه باقی باشد بحق ، یقین که از افتادن ارزن بلکه هرچه کمتر از ارزن باشد خبردار خواهد بود ـ لهذا گفته‌اند : صوفی کامل‌را در حالت وجدآنچه درآسمانها وزمینها است ، چون پشت[1] ناخن درنظراست.

دیگر **میانجیو** این بیت شیخ **سعدی** علیه الرحمةرا :

خوی بد در طبیعتی که نشست    نرود جز بوقت مرگ از دست

چنین معنی می فرمودند که این مرگ نه‌مرگ طبیعی است ـ چه بعضی از مشایخ کبار پیش‌از توبه و انابت بقطع طریق ودیگر اعمال شنیعه‌اشتغال‌داشته اند وبعداز توبه از اکمل اولیاء گشته‌اند ـ چون‌توان گفت که آن خوی تاوقت مرگ باایشان‌بوده باشد ؟ ومعاذالله که چنین اعتقاد کنی ـ پس مراد ازین مرگ مردن نفس و شهوت است که بموجب حدیث نبوی ـ صلی‌الله علیه و سلم ـ که «موتوا قبل ان تموتوا » ـ سالك نفس‌وخواهش[2] وشهوات آن‌را کشته باشد ـ پس برین تقدیر تاآدمی نفس‌خودرا نمیراند واز سر آرزوهاوخواهشهای آن برنخیزد خوی بد ازو[3] زائل‌نمی گردد . به‌تحقیق باید دانست که مرگ اولیا، مردن‌نفس ایشانست ـ وبعد از آنکه نفس ایشان بمیرد ، ابدالاباد زندگی کند که پیغمبر ـصلی‌الله علیه وسلم ـ فرموده‌اند :«المؤمن حی فی‌الدارین[4] ، ای‌العارف ».

حافظ [فرماید] :

هرگزنمیردآنکه دلش‌زنده شدبعشق    ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما

ودرین باب حضرت شیخ من گفته‌اند :

---

۱ـ ه : نسبت .    ۲ـم: نفس‌خواهش‌هاوشهوات‌را    ۳ ه: برنخیزد زایل .

٤ـ ه: حی‌الدارین.

**رباعی**

مرگست که‌عادم[1] همه‌حیوان است　　　مرگست که‌اودشمن انس‌وجان‌است
مرگست که درکارهمه‌عشوه[2] کند　　　درمرگ و[3]حیات عشوهٔ عرفان‌است

ونیز[پیامبر]فرموده‌اند-صلی‌الله‌علیه‌وسلّم: - «الاان‌اولیاءالله‌لایموتون‌ولکن ینقلون من دار الی‌دار » - بدرستی که اولیاءالله نمی‌میرند ولیکن نقل‌می کننداز خانه‌یی بخانه‌یی .

ازحضرت شیخ خود شنیدم که فرمودند: مارا هیچ غمی وترسی [4] از مردن دردل‌نیست، بهمین‌حالتی که‌این‌جانشسته‌ایم آنجاخواهیم‌بود-تفاوت‌این‌قدرهست که گویا ازسرایی بسرایی‌می‌رویم[5]. الحق آنرا که‌بدن چون [6] روح شده باشد لطیف والطف ، اورا مردن وزنده بودن برابر است . واین رباعی فرمودهٔ ایشان است :

**رباعی**

دامان بقا فتاده درقبضهٔ ما　　　ازدامن ماخلاص‌شددست فنا[7]
بابیرنگی[8]جوان‌جاویدشدیم　　　پیری‌نرسدبگردمامرگ کجا؟

روزی‌می‌فرمودند که سایهٔ مبارك پیغمبر -صلی‌الله علیه وسلم - ازآن جهت برزمین نمی‌افتاد که ازلطافت وصحبت روح ، بدن مبارك حکم روح گرفته بود واز لطافت بدن جامه نیز لطیف شده بود ، ونورانی را سایه نمی‌باشد - چه سایه لازمهٔ کثافت است ، چون کثافت‌از میان‌برخیزد ، جمله‌لطافت گردد .

بعضی‌اصحاب حضرت‌میانجیو گفتند که‌حضرت ایشان میفرمودند که‌تصرف

---

۱- ب :عالم.　　　۲- ب: عشق.

۳- ه: مرگه همه - ب : درکار،رگه عشوه‌همه.

۴- ه و ب: ترس‌وغم.　　۵- م:ازسرایی‌میرویم.　　۶-ه:الحق آنکه‌چون بدن.

۷- ب و ه: دامان‌بقافتاده‌دردست‌ما　ازدامن‌اخلاص‌شد دست‌فنا.　۸-ب: باپیریکی.

اولیاء در حیات و بعد از ممات یکسان است ، بلکه بعد از مردن بیشتر و بهتر توجه وتصرف‌می کنند ـ چه‌در آن زمان حجاب بدنی وستراحوال در بعضی چیزها مانع می‌باشد وبعد ازوفات‌اینها برطرف می‌شودوچون‌شمشیر ازغلاف‌بیرون‌می آید، یقین که‌شمشیر برهنه ازشمشیر باغلاف‌بیشتر[1] کار کند‌ـ فقیر این‌معنی‌را دررباعی بسته:

هر کار که‌مشکل‌است درویش کند　　　مرهم بدلی نهد که او ریش کند
چون فوت‌شود تصرفش افزاید　　　شمشیر برهنه کار را بیش کند

اکثر بخاطر این فقیر می گذشت که بعداز موت وجداشدن روح ازقالب روح راهمین حالت وشعور ووجد وذوق وشغل‌خواهد بود یانه؟ــ وقتی‌دیدم[2] که روح‌من ازقالب جداشده ، بوجدوشغل وذوق تمام درهوا بگرد قبری مانندباد بلکه‌ازآن تندتروتیزترمی گردد ،وشعوری که مرا درآن حالت‌بود بهمان طریق است ، بلکه‌بسیار بهتروپرلذت‌ترولطافت بی‌نهایت‌فرو گرفته بود، ودرشغلی که‌بود زیاده‌ازآن مشغول ،بی‌خطره وبی‌تعلق ، بعدازآن آمد داخل هیکل‌شد ، وبعد ازداخل شدن آثارآن جمعیت وذوق برمن‌ظاهربود اما نه‌بآن مرتبه ـ معلوم شد که‌آن‌حال رابااین حالت نسبت‌نیست واولیاء رابعد ازممات ترقی است ، و چون نباشد که حق تعالی در حق ایشان می فرماید : **ولاتقولوا لمن‌یقتل‌فی سبیل‌الله امواتاً بل احیاء ولکن لا تشعرون**[3] نگوئید مرآن کسی را که فانی شده‌است ودرهویت حق‌مرده ، بلکه زنده‌اندآنها ابدالاباد[4] ولیکن شما نمی‌فهمید، ای کسانی که باقی‌نشده‌اید ببقای حق ووجود مطلق.

---

۱ـ ه :زیاده .　　۲ـم : وقتی دید .　　۳ـ قرآن ۱۵۴/۲ـب: نگوئید مر کسانی‌راکه کشته میشوند درراه خدا که مردگانند بلکه زندگانندولیکن نمیدانند.

٤ـ ب : مرآن‌کسی را که فانی شده است هویت حق مرده بلکه زنده‌اند آنها ابدالاباد .

دیگر آنکه حضرت میانجیو حصور بوده اند و بجهت ترک و تجرید کامل اختیار تأهل نفرموده اند، وازهمه علایق وعوایق اجتناب داشتند، و تفرد و تجرد بس برایشان غالب بود ــ چون **عیسی بن مریم** ــ علیه السلام.

**فرد**

هست مراد هر کسی چیزدگر درین جهان    نیست مراد غیر تو جامی نامراد را

وازصغرسن ازهمه فارغ گشته در ترک وتجرید بی مثل ویگانهٔ روزگارشدند[1]

**شیخ داود پهیره یی** بمن گفت که چون همیشه درخدمت **میانجیو** می رفتم وبمن توجهی داشتند ــ روزی زن **شیخ حامد گوجر** که ازعلمای لاهور بود، ودراواخر اورا مشغول ساخته بودند، مراطلبیده گفت که شیخ داود برای خدا رفته بخدمت حضرت **میان میر** ازجانب من عرض کن که مراشمادر زندگی شوهر بیوه ساختید، فرزندان وخانهٔ من خراب وابتر مانده وشوهر بمن نمی پردازد ــ راوی گویدچون بخانهٔ حضرت میانجیورفتم که پیغام رسانم، **میان محمد مراد** مفتی همراه من بود. دیدم که در خانه تنها حضرت میانجیو افتاده اند و بجای تکیه دستار فرود آورده زیرسر نهاده اند، وهوا درنهایت گرمی است ودمل بسیاردربدن مبارک ایشان برآمده ومگس بسیار برآن زخمها نشسته وهیچ خادمی نیست تا آنهارا دور سازد ــ وآوازی ازسینهٔ مبارک ایشان ظاهر می شود ــ ازدیدن ایشان اینچنین ما را گریه گرفت ــ درگوشه یی بنشستیم ــ حضرت ایشان چشم مبارک باز کرده فرمودند: کیستید؟ عرض[2] کردم که **داود و محمد مراد** ــ فرمودند که چون آمدید؟ پیغام زن ملا حامدرا گفتم ــ بنشستند ومارا نیز بنشاندند ــ درجواب فرمودند که زن او آنچه میخواهد، ملاحامد ازآن کاررفت ــ واین خاصیت شغل ماست که صاحب شغل بغیر نمی پردازد ــ وبعدازآن شیخ داود می گوید، من گریه کردم ــ گفتم که میانجیو

---

۱ــ م: یگانهٔ زمان خود گشتند.    ۲ــ م: من عرض.

این چه حالت است ؟ هیچ خبر ازوجود خودهم دارید ؟.. این وجود بسی شریف است وهیچ کس نیست که مگس ازشما براند[1] .. فرمودند: ای **داود**! مرا مطلق خبر نیست از خود، اگر کارد بیاورند وبندبند جدا سازند[2] ، هرگز خبردار نشوم – در نزد اهل شریعت [شخص] بخواندن کلمه بعداز کفر مؤمن می گردد، اما نزدیك اهل حقیقت هیچ چیز علاج غفلت نمی کند .

وخط مبارك ایشان نستعلیق مایل به‌شکسته بود .. واشعار اکابر که مشتمل برتصوف ونصایح بود ، بسیارمی نوشتند .. وگاهی در باب سفارش ارباب احتیاج رقعه به کسی قلمی می فرمودند ، اما هیچگاه برای خویشان ومریدان خود رقعه باهل دنیا وغیر ایشان نوشتند .

---

۱– م: پراند      ۲– هـ وب : مرا بندبند سازند .

# کیفیت وفات [میان‌میر]

بعداز آنکه زیاده برشصت سال حضرت میانجیو در معمورهٔ لاهور اقامت داشتند ، عارضهٔ اسهال که در باب آن حدیث صحیح: «المبطون‌شهید» وارد است، بحضرت ایشان روی نمود ، وامتداد آن به پنج روز کشید ، وبه‌تاریخ هفتم‌ماه‌ربیع‌الاول‌سنه‌یک‌هزاروچهل وپنج هجری‌یک‌پاس‌از روزسه‌شنبه مانده به‌محلهٔ‌خافی‌پوره درحجره‌یی که‌مسکن ایشان بود طایرروح مطهرایشان از قفس تقید وجود ناسوتی خلاص یافته بعالم اطلاق لاهوتی که وطن آن بود شتافت وقطره به بحرشد .

شیخ‌الاسلام **خواجه عبدالله انصاری** ـ قدس سره ـ فرماید : بآن خدای که‌جزازوخدای نیست، هرنیک‌بخت‌بنده راهرگزروزمی‌ناید نیکوتروباراحت تر و خوش ترازآن روز که عزرائیل بوی‌آید وگوید: مترس![1] که بارحم‌الراحمین میشوی‌وبوطن خودمیرسی وبعید مهین می‌روی.اینجهان منزل‌است وزندان مؤمن این‌بودن عاریتی، این‌جا بهانه‌است بیکباربهانه‌ابرد و دور کند ، ودرحقیقت باز شود ، مرد بزندگانی‌جاوید رسد :

موت التقی‌حیاة لاانقطاع لها  قدمات قوم‌وهم فی‌الناس‌احیاء

**ابوبکر سکاک** ـ رحمه‌الله‌ـ فرماید که مشتاق‌بدمرگ لذت‌بیش‌ازآن یابد که زنده ازشربت شهد . لذت‌وذوق این طایفه بموت ازآنست که وطن‌ایشان جهان لامکان‌است. و از پیغمبر آخرالزمان است که حب وطن از ایمان است ـ ومعنی این‌حدیث براهل دل[2] نه‌نهانست ، چیزی که عیانست چه حاجت‌به‌بیانست.

---

۱ـ ب وم : ‌وش‌باش ۲ـ ه : براهل‌دنیا ،

پیغمبر ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ فرموده اند : « الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب». موت پلی‌است که میرساند دوست را بدوست .

خوبتر اندرجهان زین چه بود کار؟ دوست بر دوست رفت، یار بر یار
آن همه اندوه بود، این همه شادی آن همه گفتار بود، این‌همه کردار

ومدت عمرشریف حضرت میانجیو از بعضی‌شنیده شد که به‌یکصدوهفت‌سال رسیده‌بود، وبعضی‌بر آنند که نودوهفت سال بود ـ بموجب‌محضری که **محمد امین** برادر زادۀحضرت ایشان‌ازخویشان حضرت میانجیو ومردم ثقات واعیان**سیوستان** درست نموده آورده بود ، ولادت باسعادت ایشان‌در سال نهصدوپنجاه وهفت بود . برین تقدیرمدت عمرشریف ایشان‌هشتاد وهشت سال‌میشود ـ و الله اعلم بالصواب وبحقیقت الحال . ودرسال و ماه وروز ووقت وفات حضرت ایشان اختلاف‌نیست ـ وفقیر ازهمۀ مریدان آنحضرت که‌در آن وقت حاضر بودند ، تحقیق نموده نوشته . مثل:**ملا خواجه بهاری**، و **شیخ محمد لاهوری**، ومیان‌**حاجی محمد بنیانی** و **نور محمد** نام خادم که در ایام مرض شب وروز در خدمت حضرت ایشان قیام داشت . وهمین نور محمد گفت: یکروز پیشتر از این‌قضیه **وزیرخان** حاکم شهر بعیادت آنحضرت آمد و بیرون حجره بایستادوخبر فرستاد. فرمودند: باز گردد و خادمان التماس‌نمودند که بعیادت آمده و میخواهد ملازمت کند .. فرمودند: بیاید، امانشیند ـ چون او درآمد گفت: طبیبی‌حاذق آورده ام اگرمأمور سازند معالجه کند ـ فرمودند:حکیم مطلق کافی‌است. ووزیرخان‌را رخصت کردند. بعد از آن قدری‌بیقراری ازایشان‌مشاهده کردم وپرسیدم‌بیقراری‌بهرچیست؟ فرمودند: تمام‌عمرخدای را بیهوده یاد کرده باشم اگردرمن بیقراری باشد . ومراد حضرت میانجیو از آنچه فرمودند : آن بود که بیقراری لازمۀ وجود وطبع وسکرات است ، آن‌را اعتباری نیست که روح وقلب برحالت اصلی برقرار ومشغول است

بلکه این اضطراب از غایت شوق بود که حاضران از آن غافل بودند. روزی می‌فرمودند شنیده بودم که پیغمبران را ــ علیهم‌السلام ــ سکرات موت و بیقراری بود وهیبت عظیمی دردل داشتم ، وازآن روز ملاحظه می‌نمودم ، تا آنکه یکی از یاران مرا که صاحب حال‌بود ، وقتش‌نزدیك رسید ، ودست‌وپازدن گرفت ــ از وی پرسیدم جمعیتی که داشتی چه شد؟ و این دست و پا زدن برای چیست؟ گفت: جمعیت من زیاده ازآنست که داشتم واز این حال که میپرسی خبر ندارم. ازین سخن دانستم که دل‌دوستان درآن‌وقت برقراراست و بیقراری ظاهراعتباری‌ندارد.

چون‌حاکم شهر برین واقعهٔ هایلهٔ انتقال ایشان مطلع گردید، با اهالی و اکابر وعلماء وفضلای شهر درآن‌مکان شریف‌آمده حاضر گردید. و مریدان و خادمان به تجهیز وتکفین مشغول شده ، وازین امر فارغ گشته با جمع کثیری از اکابر واشراف وسایراهل اسلام اقامت صلوة‌جنازه نمودند. بعد ازآن باعزاز و اکرام تمام نعش شریف حضرت‌ایشان رابرداشتند وحاکم بااهالی واکابرواصاغر شهر همراه نعش ایشان ازشهرتاجائی که حضرت ایشان در حین حیات فرموده بودندکه مارادرجائی که یاران ما آسوده‌اند که **میان‌نتها** ، و **حاجی سلیمان**، و **شیخ ابوالمکارم**، و **حاجی مصطفی کلال**، وچندتن‌دیگر باشندخواهید گذاشت در پای نعش‌شریف[1] رفتند و بموجب فرمودهٔ حضرت میاتجیو درهمان زمین جنت آئین که نیم گروهی شهر **لاهور** و نزدیك **«عالم‌گنج»** که مابین جنوب وشرقی شهراست ، متصل بموضع **دارا پور** که‌مشهور به **هاشم‌پور** بود، آن گنج‌عرفان را سپردند، وخواص‌وعوام شهررا از مفارقت وجود باجود مبارك حضرت ایشان کمال حزن واندوه روی‌نموده بود. آن‌روز را چون‌روز قیامت پنداشتند، و مضمون‌این ابیات رابر زبان داشتند:

---

۱ــ م: نفس‌شریف.

دردا که پاکباز جهان از جهان برفت | پاك آنچنان که آمده بود آنچنان برفت
غم شدمحیط مرکزعالم زمرگ آن[1] | کان‌مرکز محیط کرم از میان برفت
جانش که شاهباز معارف شکار بود | آواز طبل شاه شنید و دوان[2] برفت
دلها به برغمین[3] که امین‌زمین نماند | جانها زتن‌رمان که امان زمان برفت

ویکی‌ازفضلاء ملا **فتح الله** نام‌این تاریخ یافته :

میان میر سر دفتر عارفان | که‌خاك‌درش رشك‌اکسیر شد
سفرجانب شهر جاوید کرد | چوزین محنت‌آباددلگیر شد
خرد بهرسال وفاتش نوشت | بفردوس والا میان میر شد
۱۰۴۵هـ

وهرشب جمعه خلقی انبوه بطواف و زیارت مرقد منور آن قدوهٔ اولیاء ـ رضی‌الله‌عنه ـ رفته مستفیض می گردند ـ خصوصاً هر که ازاصحاب میانجیواست لازم دارد که هرشب جمعه خودرابطواف آن کعبهٔ مقصود مشرفسازد ، وهر کس را حاجتی‌ومرادی باشد، ازرفتن وزیارت کردن آن مرقد متبرك بحصول‌انجامد.

و ازکم سعادتی ومخالفت‌ایام نافرجام هنگام وفات حضرت ایشان این‌فقیر حاضر نبود و درشهر **اکبرآباد** بسر میبرد ـ روزی یك‌پاس مانده درواقعه می بیند که درخدمت پیر دستگیرحضرت میانجیوحاضر است ـ وایشان بعضی نصایح ومواعظ فرموده می گویند که تو برما نماز جنازه بگذار و این فقیر چون این قسم‌امری‌بخاطر نمی‌توانست گذرانید، مضطرب شده ازین امر اجتناب مینماید[4]ـ وحضرت‌ایشان بسیارمبالغه وتأکید می‌فرمایند ـ وهمدرین اثناء می‌بیند که‌ایشان راقضیهٔ ناگزیرروی‌داده ـ واین‌فقیر بموجب‌حکم ایشان نماز گذارده وبااضطراب وبیتابی تمام بیدار گشته ، آثار حزن و گریه درخود مشاهده نمود . ازین واقعه

---

۱ـ م: زهرکران. ۲ـ م : روان. ۳ـ م: بسی‌غمین ٤ـ هـ وب : نماید.

متعجب ومتفکر شد ــ بعداز چندروز این خبر وحشت اثر از **لاهور** رسید که در همان روز وهمان وقت که آن واقعه دیده بود ، این قضیهٔ نامرضیه روی داده.

**مثنوی**

ما کاروان آخرتیم از دیار عمر | اومرد[1] بود پیشتر ازکاروان برفت
چون مردمان دیده شدم غرق سیل اشك | از بس که آب ازمژهٔ خونفشان برفت
گفتم برم بشرح غمش زندگی بسر | غم زور کردو قوت نطق از زبان برفت

---

صاحبدلان که پیشتر ازمرگ مرده اند | آب حیات از قدح مرگ خورده اند
اول کشیده رخت بسر منزل فنا | آنگه بدار ملك بقا راه برده اند
جانها فدایشان که براه طلب هنوز | نسپرده یك دو گام دل وجان سپرده اند

یکی ازصلحاء نقل کرده ــ شب آن روزی که حضرت ایشان برحمت حق خواستند پیوست، بخواب دیدم ، شوری عظیم برخاست وهاتفی آواز داد که بنده یی از بنده های الهی برحمت ایزدی پیوست هر کس به نماز جنازهٔ او برسد ، مغفور است ــ چون بیدار گشتم متفکر بودم که این بنده کدام باشد و که خواهد بود ؟ ناگاه شخصی خبر آورد که حضرت میانجیو رحلت فرمودند و بنماز جنازهٔ ایشان حاضر شدم ــ **ملا فتح محمد**[2] که ازصالحان بود نقل می کرد که **حاجی-پراچه**[3] که درمرض الموت حضرت میانجیو خدمت میکرد گفت که پیش از فوت آنحضرت ساعتی[4] ایشان را تقاضا شد ــ بعد از فراغ بیك بار اضطراب نموده ، خواستند که از بالای چهارپایه فرود آیند من دست ایشان را گرفتم که مدد دهم - ایشان دست مبارك خودرا ازدست من کشیدند وگفتند : بگذار وخود باضطراب

---

۱ــ ه و ب : مرده. ۲ــ م : ملافتح الله. ۳ــ ب : برانچه .

۴ــ ه : بساعتی.

فرودآمدند ، و گفتند: الصلوة والسلام علیك یارسول‌الله۔ بعد از آن نفس مبارك ایشان کوتاهی کرد وبر بستر خوابانیدم ـ و اللهالله آهسته بر زبان شریف جاری بود ، وتبسم کنان هردو دست مبارك را مانند اهل وجد می گردانیدند، تا بجوار مغفرت الهی پیوستند .

**میان‌شیخ محمد لاهوری** بفقیر گفتند که دروقت‌وفات پیش‌میانجیو بودم، درساعت نزع دیدم که‌آهسته‌آهسته دهن مبارك می جنبد ـ نزدیك رفتم که بشنوم تاچه فرمایند ـ دیدم که نفس بسینه رسیده است و اضطراب دارد تا آنکه دوبار الله الله گفته منقطع شد ـ پیشترما میدانستیم که حضرت میانجیو شغل‌لفظی نداشته اند[1] ـ امادرآن وقت معلوم شد که همیشه این شغل ایشان بوده است ـ و در آن زمان نیز باختیار ایشان ظاهرنشد ، اما چون نفس راعادت بود برسبیل عادت گفته‌اند .

---

۱ـ م و ب : نداشته باشند .

# ذکر خوارق حضرت میانجیو رحمة‌الله علیه

اگرچه ایشان را خوارق و کرامات بسیار است و بی‌اختیار از ایشان ظاهر می‌شد ؛ اما آن‌قدر احتیاط در اخفای آن می فرمودند که بالاتر از آن متصور نباشد ، واین مصراع را میخواندند :

کرامت اولیا را اضطراب است

ومی‌فرمودند که خوارق دوقسم است : اختیاری واضطراری . اختیاری‌اهل دعوت راست که اسمی از اسمای الهی را بجهت حصول مطلبی دعوت می کنند ، وآن‌امر ازبرکت آن اسم‌شریف بظهور می‌رسد ــ واضطراری آنست که به‌اختیار از شخصی ظاهر نشود، وازجانب الله باشد ــ ومی فرمودند: تاممکن‌است دراخفای خوارق و کرامات باید کوشید ، واین ابیات می‌فرمودند :

**مثنوی**

رها کن ترهات و شطح و طامات
خیال نور و اسباب کرامات

کرامات تو اندر حق پرستی است
جزاین کبروریاوعجب ومستی‌است

درین هر چند کان‌نه‌ازباب فقراست
همه اسباب استدراج ومکر است

ز ابلیس لعین بی سعادت
شود پیدا هزاران خرق عادت

کرامات تو گردر خود نمائی‌است
توفرعونی واین دعوی خدائی‌است

کسی کو راست با حق آشنایی
نیاید هرگز از وی خود نمایی

واگر کسی در خدمت حضرت میانجیو از کشف وخوارق حرف می‌زد ، خوش‌نمی‌آمد، واین‌بیت‌را می‌خواندند :

**فرد**

هر که اوازکشف خود گوید سخن          کشف او را کفش کن برسر بزن

واز خوارق حضرت میانجیو اگر چه‌جمع کثیری نقل‌ها دارند وراوی بسیارند اما آنچه از بعضی اصحاب کبار ایشان و از مردم معتبر شنیده شد بقید تحریر درمی‌آرد :

ازجمله آنست که فقیربه **شیخ‌عبدالواحد بنیانی** که از مریدان حضرت میانجیواند ، وبیست ویکسال در خدمت سراسر سعادت حضرت ایشان گذرانیده بودند ، گفت که چون‌مدتی درخدمت آنحضرت بوده اید ، بعضی‌ازخوارق‌حضرت میانجیو رانقل کنید ـ گفتند: خوارق ایشان زیاده ازحد و نهایت‌است ، و هرچه ایشان می‌فرمودند همچنان می‌شد .

ازآن‌جمله یکی آنست که روزی حضرت میانجیو در کنار دریا پیش باغ **مرزا کامران** درازکشیده‌بودند ومن‌بجهت آزار پایی که داشتند ، پای‌مبارك‌ایشان را می‌مالیدم ـ بناگاه دیدم که مار سیاه عظیمی می‌آید ـ چون به نزدیك رسید بحضرت میانجیو گفتم، مارعظیمی می آید ـ فرمودند: بیاید ـ همین که آن مار رسید ، حضرت‌ایشان‌برخاسته نشستند ـ مارنیزدرحضور ایشان بلندشده بنشست ـ و سخنی چند گفت که من نفهمیدم ـ حضرت میانجیو فرمودند : « خوب ! چنین باشد » ـ ماربرخاست ، وسه‌مرتبه گردحضرت‌میانجیو بگشت وبرفت ـ من‌پرسیدم که مارچه گفت ؟ حضرت فرمودند که‌مار گفت : من‌بخودقرارداده بودم که‌چون شمارا ببینم بر گرد شما بگردم ـ درجواب گفتم چنین باشد .

در«تکمله» بعینه‌هم‌چنین‌قضیهٔ‌مسطوراست که‌روزی‌حضرت‌پیر کبیر، قطب‌ربانی، محبوب‌سبحانی،سرور اولیا، پادشاه مشایخ ، غوث‌الثقلین‌**سید عبدالقادرجیلانی** ـ رضی‌الله عنه ـ در **مدرسهٔ نظامیه** سخن‌از قضا وقدر می‌فرمودند ، وجماعتی‌از

مشایخ‌وفقهاء و علماء حاضر بودند ـ بناگاه مار عظیمی از سقف مسجد در کنار آنحضرت افتاد واهل مسجد همه گریختند، وآن حضرت تنها ماندند ـ پس آن مار زیردامن مبارك ایشان درآمد وسراز گریبان بیرون آورد وبر گردن مبارك پیچید ـ وآن حضرت بی آنکه واهمه‌یی‌در دل حق منزل راه یابد، بر جای خود نشسته بودند وهمان‌سخن می فرمودند ـ پس آن‌مار ازآنحضرت‌جداشدوفرودآمد وبردم خود برزمین بایستاد، ودرخدمت آنحضرت بسخن آمد و جماعتی که باز آمده حاضرشده بودند هیچ نفهمیدند ـ چون مار برفت‌همگی آمده جمع شدند و پرسیدند مار چه‌گفت ؟ حضرت در جواب فرمودند : مار گفت: سایر[۱] اولیاء را دیدم و آزمودم، اما هیچ کس را چون شما ثابت قدم نیافتم ـ جواب گفتم: من در قضا وقدرسخن میکردم، نخواستم که فعل‌من ناقض‌قول من‌باشد ـ تویك کرمك بیش نیستی که قضا وقدر ترامی‌جنباند وساکن‌میسازد.

ونیزدر «تکمله» است که حضرت **شیخ‌عبدالرزاق** ـ رضی‌الله عنه ـ فرمودند که از والد بزرگوار خود شنیدم که فرمودند: شبی در مسجد **«جامع‌منصور»** نمازمی گذاردم ناگاه ماری بیامد که‌آن‌را «اصله» گویند. وآن‌بدترین مارانست ودرموضع سجود من آمده دهن[۲] باز کرده بنشست ـ چون خواستم که سجده کنم، اورا بدست برداشتم وسجده کردم ـ چون‌برای‌تشهد بنشستم، برران من‌آمد وبر گردن من پیچید ـ چون ازنماز فارغ شدم آن‌مارراندیدم ـ چون‌بامداد شد در ظاهر مسجد خرابه‌یی بود ـ درآن‌رفتم ـ شخصی‌را دیدم که‌چشم او مشقوق بود، بطول[۳] دانستم که جنی استوبمن گفت که‌آن اصله‌ام که شب مرا درمسجددیدی، من بسیار از اولیاء را آزموده ام، هیچکس را مثل‌تو نیافتم ـ بعضی‌بظاهر متغیر[۴]

---

۱ـ م : درجواب چه‌گفتند فرمودند مارگفت بسیار .      ۲ـ ه : وادهن.

۳ـ م: درظاهرمسجد خرابه‌یی‌بود بطول، ه: مشقوق‌بودبطول. ٤ـ م : بظاهرمعتبر .

شدند و بعضی به باطن ــ وازمن در خواست نمود که اورا توبه دهم قبول کردم وتوبه دادم .

ازآنجمله آنست که‌هم **شیخ عبدالواحد** گفتند که روزی حضرت **میانجیو** درباغ **زین خان** مشغول بودند ــ وفقیر در خدمت ایشان حاضر بود، فاخته‌یی بر شاخ درختی نشسته‌می‌خواند ـ حضرت‌میانجیو بمن فرمودند که بشنو نام آفرینندهٔ خودرا بچه فصاحت می‌گوید ، وازآواز او محظوظ بودند ــ بناگاه شخصی بیامد وکمان کروهه[۱] دردست داشت ــ وبقصدآن فاخته کروهه بینداخت وبزد ــ فاخته ازدرخت‌بیفتاد وبمرد وآن‌شخص رافرصت‌ذبح آن‌نشد ، فاخته‌را بگذاشت‌وبرفت. حضرت میانجیو ازین آزرده شد بمن فرمود که برو وفاخته‌را برداشته بیار ــ چون بخدمت ایشان‌آوردم دست مبارك را برآن‌فاخته بگردانیدند ــ درحال از دست من‌پریدوبرفت وبرهمان شاخ‌بنشست وبهمان ذکر مشغول شد ، آن کماندار باز بیامد وقصدآن‌کرد که باز آن فاخته رابزند ــ حضرت ایشان مرا فرمودند برو او را منع کن ــ رفته او را منع کردم قبول نکرد وبمن درشتی نمود و باز کروهه بآن فاخته بینداخت و کروهه بشدت تمام به‌انگشت اورسیده بیتاب شده سر چرخ[۲] زدو وبیفتاد ــحضرت میانجیو فرمودند برو باو بگوی که گفتهٔ فقرا نشنیدی ــ دیدی آنچه‌دیدی ــالحال‌اگراین‌فاخته‌رابازنزنی‌درد انگشت‌تو برطرف می‌شود ـ باو گفتم ـ گفت: شرط کردم که بعد از این هیچ جانوری را نزنم ـ فی‌الحال درد انگشت اوبرطرف شد وبرفت .

وازآنجمله آنست که **حاجی پراچه** که از خادمان حضرت میانجیو بود ، نقل می کند که یك‌روزپیش ازفوت آنحضرت **سفرالدین**[۳] نام شخصی که اونیز

---

۱ــ م : کروهنه . ۲ــ م : سه چرخ . ۳ــ م : صفیرالدین ،

ب: صفرالدین .

ازخادمان آنحضرت بود ، چون‌ایشان‌را احتیاج بشریت شد سفرالدین پیش رفت که خدمت کند ، دست‌او بلرزید ـ حضرت میانجیو را ناخوش آمد ـ فرمودند که‌این دست ندارد وروی این کج‌است ، دیگری بیاید ـ من‌پیش‌رفته بخدمت‌قیام نمودم بعداز چندروز ازفوت آنحضرت سفرالدین بمرض فلج مبتلا شد ودست او ازحرکت باز ماند ، ورویش کج گشت وبهمین‌بیماری ازعالم برفت .

وازآنجمله‌آنست که گویندروش حضرت میانجیو این‌بود که گاهی‌درولایتی وملکی‌کاری و مهمی روی میداد ، هر کس‌در خدمت حضرت می آمد ، حضرت می‌پرسیدند که چه خبراست ومهم‌فلانجا چه قسم‌است ؟ چنانچه‌وقتی که‌اوزبکان حصار **کابل** را محاصره نمودند کار را بسیار تنگ ساخته بودند وتمام شهرو ایالت بتصرف آنها آمده‌بود، شخصی بملازمت حضرت‌میانجیو آمد ـ برزبان‌مبارك‌ایشان جاری شد که اوزبك گریخت ـ آن‌شخص مکابره نمود که‌آنها باستقلال تمام‌ملك را متصرف شده‌اند واحتمال دارد که تاحال قلعه‌را گرفته باشند ـ بعد از یك هفته چنانچه اززبان الهام بیان ایشان برآمده‌بود، خبررسید که اوزبکان گریختند.

وازآنجمله آنست که شخصی بخدمت‌حضرت میانجیو رفت باارادۀ رخصت سفری که‌درپیش‌داشت ـازوی پرسیدند که کجامیروی؟ گفت **خراسان** ـ فرمودند: مروامسال راه بنداست ـ باوجودامنیت وآمدورفت قافله درانداك‌زمانی خبررسید که پادشاهان عصربایك دیگر پرخاش نموده‌اندوراه **قندهار** مسدودشده و چنان شد که ایشان فرمودند .

وازآنجمله‌آنست که **میان حاجی محمد بنیانی** گفتند که اززبان مبارك حضرت میانجیو شنیدم که می فرمودند که چهار فقیر همراه شده درکوهستان **سیوستان** می‌رفتند ـ یك‌مرتبه سه‌روز براینها گذشت که از قسم طعام وآب هیچ

چیز بایشان نرسید ـ گفتند [1] سعی باید کرد تا چیزی بجهت خوردن بهمرسد ـ فقیری از آن میان گفت که شما بیائید که من پیش رفته چیزی بهم رسانم . اندك راهی که آن فقیران رفتند دیدند که برسر راه درختی است پرمیوه که شاخهایش از [2] کثرت بار برزمین رسیده ـ و از زیر آن درخت چشمهٔ آب سرد جاریست ـ آن فقیران زیر درخت آمده هر قدر خواستند خوردند و گفتند این میوه بهیچ میوهٔ دنیا درلذت مشابه [3] نیست مگرمیوهٔ بهشت است ـ خودخورده وحصهٔ آن فقیر را نیز برداشتند وروانه شدند ـ اندکی [4] راه رفته بودند ، فقیری را که بجهت قوت رفته بود دیدند گفتند که حیف تو نبودی ، چنین درخت پرمیوه وچشمهٔ جاری یافتیم و حصهٔ تو آورده ، بگیر وبخور ـ فقیر گفت مرا بآن حاجت [5] نیست . حضرت میانجیو می‌فرمودند که بابا آن درخت و آن میوه و آن چشمه همان فقیر بود که بجهت تفحص قوت رفته بود . **حاجی محمد** گفتند که آن فقیر هم حضرت میانجیو بودند ـ وازین قسم خوارق بسیار ازحضرت میانجیو نقل می‌کند.

و از آنجمله آنست که **میان حاجی محمد** خود بفقیر گفتند که روزی حضرت میانجیو برزبان مبارك خود بنام درویشی کرده این نقل راهی فرمودند که درطرف **سیوستان** و **بهکر** رسم **بلوچان** ومردم کلان آنجاست که تاشخصی صاحب گله ورمه ومال نباشد ، دختراورا خواستگاری نمی کنند ـ ویکی از کلانان آن قوم که فوت کرده ومال اوتلف شده بود ، زنی داشت و دخترجوانی [6] ـ و از ناداری کسی [دخترش را] خواستکاری نمی کرد ـ فقیری در آن طرفها می‌بود ـ هر روز می آمد ونگاهی بدختر می کردومی رفت ـ روزی دختر بمادر گفت که گشایش

---

١ـ م : بایکدیگر گفتند .  ٢ـ ه و ب : شاخها از .

٣ـ ه: وگفتند لذت این میوه بهیچ میوهٔ دنیامشابهت.  ٤ـ ه : چون اندکی.

٥ـ م : احتیاج .  ٦ـ ه : زنی داشت ودختری جوانی.

ما ازهیچ‌طرف نمی‌شود ـ فقیریست که هر روزمی آید ونگاهی بمن‌می کند ومی‌رود بآن فقیر التجا کن که شاید ازو گشایش در معیشت ما بشود . چون آن فقیر باز آمد ـ مادر دختر نزداورفت و گفت توهرروز می آئی ونگاه کرده می‌روی اما از بر کت نظر تو هیچ گشایش درحال‌ما نمی‌شود ـ درویش گفت: چه‌می خواهی؟ گفت: میخواهم که دختر را عروس کنم ومفلس‌ام وهیچ‌ندارم ـ درویش در حال[1] دست‌اورا گرفته بیرون شهر برد وبدکانی بقالی نشانداد و گفت هرچه‌از اسب وشتر وپارچه وغله ونقد می‌خواهی هرقدر دانی ازین بگیر[2] واز آن برای خود ذخیره مکن ـ این بگفت‌وبرفت ـ آن‌زن هر گاه بد کان بقال می‌رفت ، هرقدرازهرچه‌می‌خواست تودهٔ زر و گله اسب و شتر[3] از آن می گرفت و در اندك روزی دختر را بنوعی عروس کرد که درشهر هیچ کس بآن‌سامان وسرانجام کدخدائی‌نکرده بود ـ بعد ازعروسی روزی زن نزد آن‌بقال رفت وغلهٔ بسیاری‌برای ذخیره‌آورد[4] که‌بخرج يك‌سال کفایت کند ـ روزدیگر که بدکان‌بقال‌رفت ، نه‌دکان دید ونه بقال یافت، پشیمان شد[5] بعداز مدتی آن‌فقیررا بدید وباخلاص تمام نزداورفت وبپای اودر افتاد و گفت که راست بگو این‌چه حال[6] بود ؟ فقیر گفت که یکبار گفتهٔ مرا نشنیدی ودکان‌بقال رابرباد دادی ـ این‌بار که‌از آن‌حال می‌پرسی باز مرا نخواهی‌یافت. وبگفت : آن بقال وآن‌اسب وشتر وآن‌زرهمه من بودم ، و از نظر او غایب شد.

**میان‌حاجی محمد** گفتند که بخدمت حضرت **میانجیو** عرض کردم که آن‌فقیر شما بودید ، فرمودند : هر که بود، بود ـ زنهارتوپیش کسی نام نگویی‌ـ چون ازبعضی تحقیق نمودم معلوم‌شد که‌آن فقیر حضرت میانجیو بودند . اگر

---

۱ـ ه و ب : درویش دستار .   ۲ـ ه : ازین‌هرقدر که توانی بگیر .

۳ـ ه : توده توده‌وگله گله اسب وشتر.   ٤ـ ه : غلهٔ بسیار برای خود ذخیره کرد .

۵ـ ه : پشیمان رفت .   ٦ـ ه و ب : خیال .

چه ازمشایخ کبار نقل‌بسیار است ؛ از نقلی که این قدر نکات و اسرار ظاهر شود کم بنظر آمده ــ فافهم ٠

از آنجمله آنست که **میرمحمدخوافی** از **حاجی‌علی‌کوسوی** نقل کرده که‌حاجی مذکور مردعزیز صاحب تقوی وورع بود وارادت صادق وعقیدت واثق درخدمت‌حضرت‌ایشان داشت، واکثر درخدمت‌ایشان حاضربوده‌بهرهٔ وافرحاصل می‌نمود ، ودرهرپنجسال یك‌مرتبه از **لاهور** بوطن خود می‌رفت و درین ضمن تجارت‌هم‌می کردویك‌مرتبه ازسفرولایت‌خود مراجعت‌نمودودرخانهٔ والد**میرمحمد** مسطورمهمان‌شد ونقل کرد که درین‌سفر عجب امری[1] ازخوارق حضرت میانجیو مشاهده نمودم . روزی مابین **صفاهان و یزد** قافلهٔ مادررودخانه فرود آمده بودو من باچند تن از رفیقان بطبخ مشغول بودم ؛ ناگاه از دور دیدم مردی با لباس فاخر پیدا گشت[2] ــ واز دیدن او در من بهجتی و فرحی پدید آمد تا آن بزرگ نزدیك‌رسید ، چون خوب ملاحظه نمودم ، دیدم که حضرت **میانجیو** اند و مرا می‌طلبند ــ بشوق تمام دوان درخدمت[3] ایشان‌رفتم وسر بقدم مبارك ایشان نهادم وحضرت‌ایشان[4] مرادر بغل گرفتند وفرمودند که کاروانیان درجای بدی‌مسکن نموده اند[5] سیلی عظیم می‌رسد ، زودباش و متاع وخیمهٔ خودرا ببالا انتقال کن و اهل قافله‌را نیز خبردار ساز ــ درین اثنا خواستم از حضرت ایشان سؤال کنم که آمدن حضرت باین سرزمین چطورشد ؟ وطعامی که موجود است تناول فرمایند که‌بناگاه‌آوازی‌ناخوش ازیکی برآمد چون‌بآنطرف نگاه کرده‌بازبجانب‌حضرت میانجیو متوجه شدم ، ایشان‌را ندیدم وازنظرمن غایب گشتند ــ ازین‌قضیه هولی

---

۱ــ ه :عجب‌از .    ۲ــ م : پیداشد .    ۳ــ ه و ب : دوان‌دوان‌ــ بشوق‌تمام‌بخدمت .    ٤ــ ه :وبمهربانی وشفقت ایشان.

۵ــ ه : درجای منزل ومقامی‌که‌کرده‌اند .

عظیم در دل‌من پدید آمد و بر گشتم وخیمه واسباب‌خودرا ببالا کشیدم واهل قافله راخبر کردم ـ جمعی گفتند که درین‌قسم آفتاب گرم‌اسباب‌خیمه‌را‌چرا باید برداشت واین‌همه جفا باید کشید ، وبعضی که‌برقول من‌اعتماد داشتند بگفتهٔ من عمل‌نموده ببالاآمدند ـ بعدازمرور دوسه ساعت‌بیکبار سیلی‌عظیم بیامد ، وجماعتی که ازروی انکار درپستی مانده بودند ، سیلاب آمده‌آنهارا بااسباب رانده بملك‌عدم‌برد .

**بیت**

انکار مکن که انکار شوم است　　　　هر که‌انکار کندازین‌کارمحروم‌است

راوی‌می گوید جماعتی که بقول‌من اعتماد نموده به بلندی بر آمده بودند نجات یافتند ودرآنوقت حضرت میانجیو در **لاهور** تشریف داشتند .

وازآنجمله‌آنست که‌می‌فرمودند: وقتی‌از **سرهند** [1] بطرف **لاهور** معاودت نمودم بموضعی که درآن **افغانان** سکونت داشتند رسیدم ـ بحسب‌تقدیرچندگاه درمسجد آن موضع اقامت واقع‌شد ـ ماه‌رمضان بود وسه‌شبانروز کسی از جنس طعام‌چیزی نیاورد تاآنکه نفس من‌بسخن آمدو گفت‌سؤال را برخود حرام کردی؛ اگر پاره‌یی طعام بخیانت هم بدست‌آید بحسب ضرورت مباح خواهد بود که گفته اند «الضرورات تبیح المحظورات» شب‌چهارم وقت سحرداخل آن موضع شده در خانه درآمدم پارهٔ طعام یافتم یك‌نان بود وپارهٔ برنج پخته ـ بانفس گفتم : اگر سؤال کنی به ازینست که خیانت‌نمائی ـ طعام‌را باز بجاگذاشته بمقام خودآمدم ـ لمحه‌یی نگذشته بود که جاریه‌یی درمسجد درآمد وطعامی پیش من نهاد ـ چون نیك‌ملاحظه کردم، همان‌طعام‌بود ـ مجادله بانفس‌داشتم ودر گرفتن‌تعلل [2] می‌نمودم وخنده می کردم ـ همان‌وقت شخصی که طعام‌فرستاده بود ، رسید و سبب خنده و نگرفتن‌طعام‌پرسید ـ ماجرارابوی [3] بازنمودم اخلاص‌تمام‌بهم‌رسانید ـ چون‌این‌مقدمه

---

١ ـ ه : سهرند .　　٢ ـ م : بطل　　٣ ـ ه : ماجرای‌بودی.

شهرت یافت از آنجا به **لاهور** آمدم .

واز آنجمله آنست که روزی شخصی باضطراب تمام بخدمت حضرت میانجیو آمده عرض نمود که فرزندی دارم درحال نزع است ـ امیدوارم که توجهی فرمایند. چون عجز واضطراب اومشاهده نمودند ، ایشان را استغراقی مستولی گردید ـ بعد ازدیری بافاقت آمده ، کوزهٔ آب طلب کردند ودعا بر آن دمیده بآن شخص دادند که بفرزندخود بنوشان ، چون آن آب را به بیمار نوشانید ـ درساعتی[۱] شفایافت . وباز مرتبهٔ دیگر همان شخص بیامد وهمان پسررا بخدمت حضرت میانجیو بیاورد وعرض کرد که هفت ساله شده وزبانش لال است وقادر برحرف زدن نیست ـ حضرت میانجیو بآن پسر فرمودند بگو « بسم الله الرحمن الرحیم » بمجرد فرمودن زبانش گشاده گشت و گنگی او برطرف شده در اندك زمانی حافظ قرآن گردید ـ ونیز روپاکی که بعدازوضودست وروی مبارك راپاك می ساختند بآن شخص عنایت کرده فرمودند که هرگاه آسیبی وبیماری بفرزند تو لاحق شود ، این روپاك را برسر او خواهی بپیچید تا شفا یابد ـ آن شخص [آنرا] عطیه یی ازعطایای الهی دانسته آن روپاك متبرك را برسر چشم گذاشته بگرفت و میگویند تا امروز آن روپاك نزد اوست ـ هرگاه اورا یافرزند او را ازهرقسم بیماری وآسیبی روی می دهد، چنان می کند که حضرت میانجیو فرموده بودند وهمان روز شفا می یابد[۲] .

واز آنجمله آنست که وقتی پادشاه وقت وفات یافت ـ یکی از فرزندان که لیاقت جانشینی وسلطنت نداشت ، در **لاهور** بر تخت نشت وکس بخدمت حضرت میانجیو فرستاد که شما پیش من بیائید ـ یادستار بستهٔ خودرا بجهت تبرك بفرستید حضرت ایشان قبول نکردند وکس اورا بازگردانیدند[۳] وفرمودند که پادشاهان را

---

۱ـ ه : درآن ساعت .

۲ـ ه : چنان میگویند که حضرت میانجیو فرموده بودند ـ همان روز شفا مییافت .

۳ـ ه : بگردانیدند .

با گدایان چه کار؟ باز آن بی‌ادب کس خودرا فرستاد ، که البته دستار بستهٔ خود را باید داد . حضرت‌میانجیو ازروی کمال غضب دستاراز سرمبارك برداشته برزمین زدندوفرمودند ببر،دریك‌ماه آن‌ناخلف‌را کور کرده کشتند وازبی‌ادبی که بخدمت ایشان کرده بود بسزای خودرسید .

وازآنجمله‌آنست که ازاکثر یاران حضرت میانجیو شنیدم که روزی بباغ « نولکهه » رفته‌بودند ـ یکی از یاران‌را فرمودند که برو از این درخت بپرس که چه تسبیح می گوئی ؟ اوچون نزدیك درخت شد وپرسید ، درخت بسخن‌آمد وجواب داد که «یانافع» می گویم، وآن درخت سرس [1] بود ـ اکنون‌آن درخت درآن باغ هست .

ازآنجمله‌آنست که گویند : درحکم و فرمودهٔ حضرت **میانجیو** آنچنان تصرف و عظمت بود که هر مجذوب برهنه که بنظر مبارك ایشان افتادی البته می‌فرمودند که ای بی‌ادب خودرا بپوش ـ هر قسم مجذوبی که می‌بود ، فی الفور بشعور آمده ، پارچه ازکسی گرفته سترعورت می‌نمود .

وازآنجمله‌آنست که هرچه کسی بخدمت ایشان هدیه می آورد چندی که درخدمت‌حاضرمی‌بودندبآنها‌قسمت‌می‌نمودندو‌بی‌فکروبی‌تامل‌قسمتی که میکردند بهمه برابر می‌رسید ـ چنانچه شخصی نارنج چندی بخدمت حضرت ایشان‌آورد ، وبهریکی ازاهل مجلس پنج پنج شروع دردادن‌نمودند ـ یکی‌ازحاضران‌ماند که باو حصه‌یی نرسید ـ واتفاقاً‌یکی‌ازخادمان پنج نارنج برداشته درجایی نگاهداشته بود ـ حضرت ایشان‌روی‌بآن‌خادم کرده‌فرمودند: پنج‌نارنجی که سوای‌حصهٔ خود فلان‌جا نگاه داشته‌یی حصهٔ‌این‌شخص‌است ، بیار وبده ـ خادم شرمسارشده‌نارنجها آورده بآن‌شخص‌داد .

ازآنجمله‌آنست که‌روزی‌درخدمت حضرت میانجیو درویشی بعمامه وخرقه

---

۱ـ م: سرسن

بادو سه خادم آمده ازاکثرحاضران‌مجلس تفوق‌نموده بعجب وریای تمام بنشست. درین‌اثناء مغولی شکسته‌حال[1] ازدر درآمد ودرصف نعال‌جا گرفت. ساعتی نگذشته بود که شخصی سی‌وپنج روپیه بخدمت حضرت میانجیو آورده گذرانید ـ برخلاف عادت‌دست مبارك‌دراز کرده گرفتند وآورندهٔزر که‌اورا هیچ کس[2] نمی‌شناخت‌همان لحظه بیرون رفت و حضرت ایشان زررا بآن مغول‌سروپا برهنهٔ شکسته حال‌دادند وفرمودند که اسپی بجهت‌خود خرید نمای‌وجزوی‌را نگاهداشته بخدمت فلان‌شاهزاده رفته ملازم شو ـ آن درویش باعجب وریا ازاینکه حضرت میانجیو تمام‌زر رابآن مغول‌دادند، برهم گشته گفت: این‌حق‌فقیران‌بودومن‌پیشتر ازو بخدمت‌رسیده بودم ـ واستحقاق‌من‌زیاده‌براستحقاق‌او بود ـ چرا بمن‌از آن‌نصیبی ندادند؟ حضرت‌میانجیو فرمودند که‌ظاهراً استحقاق‌اوازاستحقاق‌شما زیاده‌باشد ـ آن درویش ازروی بیتابی برخاسته‌راهی‌شد. حضرت‌ایشان‌فرمودند: طعامی‌درراه‌است خورده برو ـ قبول‌نکرد وبیرون رفت ـ حضرت میانجیو بحاضران مجلس فرمودند که عجب‌حالی باین [شخص] پیش‌آید ـ اهل مجلس‌التماس[3] کردند که چه باشد؟ فرمودند: باوجود آنکه همیان یك‌صدو بیست‌ودوو نیم‌روپیه‌در کمردارد ، لاف‌استحقاق می‌زند، همیان ازمیان گم شود وازمحبت آن‌زر خود نیزتلف گردد و همراهان اوهم بشآمت‌آن زر گشته شوند . شخصی ازحاضران بجهت تحقیق این‌مقدمه بیرون‌آمد ودو کس همراه‌آن‌درویش کردتابااو بوده آنچه مطلع شوند ، بگویند ـ راوی گوید :چون دوسه روز گذشت آن‌درویش برای‌غسل بجانب دریاشد وهمیان‌را با خرقه گذاشته بآب‌درآمد ـ چون ازغسل فارغ گشت ، خرقه پوشیده بازبخدمت میانجیو آمد ـ فرمودند کمر واکرده بفراغت بنشین ـ چون دست بکمر برد همیان‌را نیافت،

---

۱ـ ه: مغولی‌شکسته احوال .

۲ـ ه و ب : هیچ‌شخص .          ۳ـ م : تمام التماس .

سراسیمه گشته برخاست ـ فرمودند: سبب اضطراب چیست؟ گفت : چیزی فراموش کرده ام [۱]، می‌خواهم بجویم ـ رفته هرچند جست همیان را نیافت ـ باز برگشته بخدمت حضرت میانجیو آمد و ازبی ادبی که نموده بود بسی عذر خواست ـ و تضرع و زاری نموده دست بسته بایستاد و التماس کرد که زرمن رفته است ، پیدا کرده باید .. حضرت ایشان درجواب فرمودند که ما چه‌دانیم که چه بود وچه‌شد ؟ گفت : یا ازحضرت میگیرم یامی‌میرم. چون تضرع والحاح بسیار نمودواهل مجلس نیز التماس نمودند ، حضرت میانجیو فرمودند: کنارهٔ دریا برو ، فلان جا کشتی کلانی است ودر آن فقیری نشسته ژندهٔ خود را می دوزد ، همیان را بتوخواهد داد . حسب‌الامر بآنجا رفت ودر کشتی فقیری دید که ژنده خودرا می‌دوزد و در خاطر گذرانید که [۲] مردحمالی است ـ شخصی‌را که ایشان گفته‌اند دیگری خواهد بود ـ چون این خطره بخاطر آن خطور کرد، آن فقیرسر برداشت و گفت بلی حمالم، اما حمال بارهای گران ، ترا ـ حضرت میانجیو فرستاده اند ؟ گفت : چنین است؟ گفت : بیاوهمیان خودرا اشناخته بردار ـ چون نگاه کرد همیان بسیاردید واز آن میان همیان‌خودرا برداشت ـ آن‌عزیز گفت : شمرده‌بگیر ـ چون شمار کرد ، یك صد و بیست و دو ونیم روپیهٔ رفته راباز یافت ـ بازبخدمت حضرت میانجیو آمد و عرض کرد که گم کردهٔ خود [۳] را از توجه‌شما یافتم وبرفت ـ چون از گم شدن زر بیتاب شده بود ، تایافتن آن اسهال خونی باوعارض گردیده بود ـ بعد ازیافتن در دوسه‌روز ازآن آزار بمرد ـ یکی‌از دومریداو، آن زررا گرفته بطرفی‌روانه گشت ـ چون مرید دیگر واقف‌شد تعاقب اونموده درراه دریافت واورا بکشت وراهداران خبریافته درقصاص‌اوراهم بکشتند وآنچه حضرت **میانجیو** فرموده بودندهم‌چنان

---

۱ـ ه : کرده آمده‌ام.

۲ـ ه : درخاطر گذشت که . ۳ـ ه : گم‌شده را .

شد و آن مغول سر و پا برهنه از برکت توجه ایشان ملازم شاهزاده شد و دولتمند گشت.

واز آنجمله آنست که **غیاث** خادم حضرت ایشان نقل کرد که بعد از متأهل شدن ، چندین سال درخانهٔ من فرزند نمی‌شد ـ چون بخدمت حضرت **میانجیو** رسیدم، التماس نمودم که ازین زن فرزند نمی‌شود، دیگر زن خواهم خواست ـ فرمودند که خاطر جمع دار که ازهمین زن فرزند بسیار خواهد شد ـ بعداز فرمودن حضرت ایشان ازهمان زوجه ده فرزند تولد شد که همه پسر بودند .

واز آنجمله آنست که **شخصی** نقل کرد که خویشی داشتم در سن چهارده سالگی ازهمشیرهٔ خودجدا شده وبه **بخارا** رفته بود ـ بعداز پانزده سال خبر بیماری اوچنان رسید که مشرف برموت شده وچون همشیرهٔ او ازین خبر بی‌طاقتی بسیار نمود ، من بخدمت حضرت میانجیو رفتم که احوال اورا بعرض رسانم ـ پیش‌از آنکه من بگویم ، فرمودند : ازبرای کاری که آمده‌یی خاطر جمع‌دار ، غایب تو بصحت و سلامت است و زود خواهد آمد ـ راوی گوید که بعد از فرمودن ایشان یك هفته نگذشته بود که ازبخارا سلامت بیامد[1].

و از آنجمله آنست که **نورمحمد** خادم حضرت میانجیو گفت که حضرت ایشان درایام ضعف بجهت شغل بصحرا نمی‌توانستند رفت ـ همیشه‌درخانه می‌بودند ـ روز مردم برای استفاضه بخدمت ایشان می‌آمدند وشبها درحجره رابسته درخلوت می‌گذرانیدند ومن همیشه حاضر بودم ـ اگرهوا گرم می‌بود برپشت بام حجره می‌رفتند وبمن می‌فرمودند که کوزهٔ آب ومروحه ونعلین مارا بالا بگذار و برو ـ من چنین می‌کردم ـ روزی وقت فجر کوزهٔ آب ومسواك طلب فرمودند وحاضر ساختم ـ مسواك کرده فرمودند که ما **کشمیر** را ندیده بودیم وخاطر بدیدآن می‌کشید[2] ـ جوئی است در کشمیر که امشب تمام شب برلب آن جوی نشسته گذرانیدم ـ اگر تو کشمیررا

---

۱ـ ه و ب : بسلامت آمد .　　۲ـ م : بدیدن آن می‌کشید .

دیده‌باشی جمیع نشانیهای آنجارا بتو بدهم. گفتم من کشمیررا ندیده‌ام . بازهمچنین شبی فرمودند که کوزهٔ آب و بادکش و نعلین بالا بگذار و برو خواب کن، من آن نعلین و بادکش‌را برده گذاشتم و بردن آب را فراموش کردم ـ نصف شب گذشته بخاطرم رسید که آب‌را نگذاشته‌ام، بر خاستم و کوزه پر آب کرده [۱] بالا بردم ، دیدم که جای حضرت میانجیو خالی‌است، متحیر شدم و تصور کردم که بخلارفته‌باشند ـ چون در آنجا رفته ملاحظه کردم متوضی نیز خالی بود ـ واهمه‌در دل من پدید آمد ـ چراغ روشن کرده ، حجره‌ودیگر جاهارا که گمان داشتم‌دیدم ایشان‌را نیافتم، متحیر ماندم ومتفکر بنشستم ، تاصبح شد ـ ناگاه شنیدم که‌حضرت میانجیومرا ازپشت بام‌آواز دادند که **نور محمد** آب‌وضو بیار ـ فی‌الحال برخاستم وآب ومسواك برده‌حاضرساختم وحیران بودم ـ بی‌اختیار مبادرت نموده عرض کردم که حضرت شب کجا تشریف داشتند؟ اول گفتند:چه‌می گوئی ؟ مگرخوابی دیده‌یی؟ـ عرض کردم تا زنده ام این‌خطره ازخاطر نخواهد رفت ـ چون دانستند که من ازین سرواقف گشته‌ام ـ فرمودند: میگویم بشرطی که ظاهر نکنی که بتو زیان رساندو فرمودند که‌امشب در«غار حرا» بودم ـ پرسیدم **غار حرا** چیست ودر کجاست؟ ـ فرمودند : درحوالی **مکه** معظمه است وحضرت‌رسالت پناه پیش‌از بعثت در آن غار بعبادت حق‌تعالی مشغول بودند ـ و من عجب دارم از حج کنندگان [۲] که حج می گزارند وساعتی‌در آن غار نمی گذرانند ، وفرمودند گشایشی که جای دیگردر چهل‌سال شود در **غارحرا** دریك شب حاصل‌می‌شود.

وازآنجمله‌آنست که‌**ملاخواجه‌بهاری** که‌ازکبار [۳] مریدان حضرت میانجیو اند ـ گفتند که یکی ازطالبان حضرت ایشان درمسجدی می بود وامام آن مسجد

---

۱ـ م : کوزهٔ آب پر آب کرده .

۲ـ م : گزارندگان . ۳ـ م : کبائر.

مردعالم وحافظ وفقیهی بود ودرباب اقامت جماعت واداى نماز همیشه بآن طالب اعتراض می‌نمود ــ اتفاقاً آن فقیه روزی بخدمت حضرت **میانجیو** اظهار گله از آن مرد کرد که بنماز جماعت مقید نیست ــ حضرت میانجیو اعتراض کرده فرمودند : دورشو ، ترا بااو چه کار؟ هرجاخواهدنماز کند ــ چون آن فقیه ازخدمت ایشان بیرون رفت بیهوش گشته بیفتاد و آنچه خوانده بود همه فراموش شده از دلش محو گشت ودرهمان نزدیکی ازدنیا برفت.

و ازآنجمله آنست که در وقتی که **جهانگیر پادشاه** در **کشمیر** بودند ، بعضی مردم سخنان غیرواقع ازطرف **شیخ عبد الحق دهلوی** که امام محدثان وقت اند **ومرزاحسام الدین** که ازمریدان **شیخ احمدسرهندی**[1] بودند، بعرض پادشاه رسانیدند وپادشاه فرمودند که شیخ عبدالحق ومرزاحسام الدین را ازدهلی بحضور بیاورند **وشیخ نورالحق** ولد **شیخ عبدالحق** را به **کابل** بفرستند ــ چون شیخ به **لاهور** رسیدند بسیار آزرده و تنگدل شده بخدمت حضرت میانجیو رفتند ـ و حضرت میان‌جیو از ایشان باعث آشفتگی پرسیدند ــ شیخ حقیقت حال را بیان نمودند که‌درین سن‌وسال ازوطن وفرزندان جدا باید شد و پسررا به **کابل** باید رفت ــ حضرت ایشان‌فرمودند : خاطرجمع‌دارید ، من‌متعهد که بی آنکه پادشاه را ببینید[2] بوطن رفته بافرزندان یك جا خواهید بودـشیخ‌خوشحال شده برخاستند ــ بعداز چهار روزخبررحلت‌پادشاه رسیدوشیخ باپسرخود به **دهلی** معاودت نمودند .

وازآنجمله آنست که **میرك حسین خوافی** اکثراوقات بخدمت‌حضرت‌میانجیو می‌رفت ، نقل کرد که در ایام طاعون درزیرگوش[3] پسرمن علامتی که ظهور آن موجب هلاك مردم بود ، ظاهر شد ــ ازحیات پسر مأیوس گشته وبی اختیار شده بخدمت حضرت ایشان رفتم و دست امید بدامن مبارك ایشان زدم و التماس صحت

---

۱ــ م :مریدان کمال‌شیخ احمدسهرندی. ۲ــ م: بدیده . ۳ــ م: بن گوش.

پسر نمودم ـ اول فرمودند که هیچ کس را دخلی در کارخانهٔ الهی نیست ـ چون مرا بسیار مضطرب دیدند ، کوزهٔ آبی طلب فرمودند ودعای بر آن دمیده عنایت کردند بمجرد اینکه پسر من از آن آب بیاشامید ـ آن علت رو بکمی نهاد وتا صبح از آن اثری نماند .

وازآنجمله آنست که هم راوی گوید : چون **جهانگیر پادشاه** متوجه **کشمیر** شدند، من نیزدرخدمت پادشاه بودم ـ درراه نوشته‌یی از متعلقان من که در **لاهور** بودند رسید ، باین مضمون که حضرت میانجیو فرمودند که شما بر گشته به‌لاهور خواهید آمد ـ آخرهمان‌روز پادشاه مرا بخدمتی مقرر نموده به لاهور رخصت فرمودند ـ چون به‌لاهوررسیدم بعد ازچندروز [1] خبررسید که‌پادشاه مرا به کابل تعیین نموده اند ـ چون خواهش بودن لاهور بسیار داشتم ، حقیقت بعرض حضرت میانجیورسانیدم ـ فرمودند که‌خاطرجمع‌دار که‌درهمین جاخواهی بود وددرهمان‌روز همی‌خبر رسید که بعداز مقرر شدن خدمت کابل و درست [2] شدن فرمان ، حکم شد که بدستور سابق درلاهور بوده باشید .

وازآنجمله آنست که هم راوی گفته : درحویلی خود چاهی کندم ، آب آن بسیار شور وتلخ بر آمد ـ کوزه‌یی از آن آب پر کرده بخدمت حضرت میانجیو بردم وحقیقت راعرض کردم ـ کوزهٔ آبی طلب نموده ، ودعاخوانده برآن‌دمیدند وفرمودند که این آب‌رادر آن‌چاه بیندازید [3] ـ چون بموجب‌حکم ایشان‌عمل‌نمودم آب چاه شیرین شد ـ والحال چندین سال‌است که مردم ازآن‌آب می‌خورند .

وازآنجمله آنست که‌شخص مسطور [3] میگوید : من وجمعی درقید ظالمی گرفتار بودیم وازنجات وزندگانی‌امید منقطع شده‌بود ـ روزی پسرمن بخدمت

---

۱ـ م : چندگاه . ۲ـ م و ب ـ : دردست ۳ـ م : که‌این رادرآن‌چاه‌بینداز

۳ـ م : راوی‌مسطور .

حضرت ایشان رفته اظهار عجز نمود ـ فرمودند: به پدر خود بنویس که درین نزدیکی خلاص خواهی شد ـ چون نوشته بمن رسید امیدوار شدم ـ پانزده روز نگذشته بود که حق تعالی مرا بارفیقان ازبند آن ظالم نجات بخشید.

واز آنجمله آنست که در آن ایام که در **لاهور** طاعون شایع بود وتاچند سال بماند، **شیخ پیر میر تهی**[1] بخدمت حضرت **میانجیو** آمده گفتند که باتفاق توجهی در دفع این بلا نمائیم ـ حضرت ایشان فرمودند: درقضا های مبرم دعا فایده ندهد ـ **شیخ پیر** رفته خواستند که تنها درین باب توجه نمایند ـ شیخ را بیهوشی دست داد وتا سه روز بیخود بودند ـ چنانکه[2] درین سه روز نمازهای شیخ قضا شد ـ بعد از آنکه بهوش آمدند بخدمت حضرت میانجیو رسیده احوال را بیان نمودند ـ میانجیو فرمودند: ماشمارا منع کرده بودیم دلیری کردید و فایده نبخشید.

واز آنجمله آنست که اهل اسلام قلعهٔ **کانگره** را چندین سال محاصره داشتند وفتح میسر نمی‌شد ـ یکی از ایشان که بخدمت حضرت میانجیو اخلاص واعتقاد داشت، عریضه‌یی که مشتمل بر التماس[3] فتح آن قلعه بود نوشت ـ حضرت ایشان درپشت رقعهٔ او بخط مبارک خود نوشتند که انشاءالله تعالی ازین سال نخواهد گذشت ودرهمان نزدیکی قلعه مفتوح گشت.

واز آنجمله آنست که **سید محمد** نقل کرد ـ وقتی که پنجساله بودم وبای عظیمی در **لاهور** شد وعلامتی که موجب هلاك بود درزیر گوش من ظاهر شد ومردم قطع امید ازحیات من کردند وپدرمن نسبت اخلاص واعتقاد تام درخدمت حضرت میانجیو داشت ـ مرا بملازمت ایشان برده التماس فاتحه نمود ـ فرمودند که **میرابراهیم** پسرتو پیشانی روشن دارد، خلقی ازین بفیض خواهند رسید، خاطر جمع دار ودست مبارك برسروزیر گوش من گردانیدند ـ همان ساعت آن علامت و

---

۱ ـ میر تهی: منسوب به قصبهٔ «میر تهه» ۲ ـ ه: چنانچه: ۳ ـ ه: التیام:

درد ناپدید گشت وتارسیدن خانه صحت تمام یافتم .

و ازآنجمله آنست که هم **سید محمد** نقل کرد : روزی بخدمت حضرت میانجیوحاضر بودم ، ازشخصی‌احوال **میرك‌حسین‌خوافی** پرسیدند- گفت: پادشاه بروی بسیار مهربانند و عزت تمام دارد - فرمودند : این چنین نیست پادشاه بر وی بسیاربی‌عنایت‌اند - بعداز چند روزخبر رسید که منصب وجا گیرمیرك حسین برطرف شد وقیدنموده بقلعه فرستادند .

و از آنجمله‌آنست که **شیخ بهوهٔ دهلوی** که یکی از امرا بود بجانب **تهته** و **بهکر**می‌رفت ، شخصی رابخدمت حضرت میانجیو فرستاده التماس‌فاتحه کرد که باز بسلامت بوطن خود بیاید - فرمودند که او بر گشته نخواهد آمد - همچنان شد که ایشان فرموده بودند و درهمان صوبه[1] فوت شد .

وازآنجمله آنست که **ملا سعیدخان** که پنجاه وچند سال بخدمت حضرت میانجیو آشنائی‌وآمدورفت داشت ، می گفت:روزی بخدمت ایشان رفتم-فرمودند که ازخانهٔ شماچه‌خبراست؟ گفتم : عاجزه‌یی‌دارم که دودخترزائیده بود - یکی فوت‌شده‌والحال نیزحامله است وهرشب‌سربرهنه کرده ازخدای تعالی درخواست می‌نمایم که پسری باو عطا فرماید - فرمودند:خدای تعالی راخیلی کار مشکل می فرمائی که یك پسر دهد ، و اگر دو پسر دهد چونست ؟ گفتم: از توجه شما خواهد بود[2] - فرمودند که‌دوپسرخواهدشد - بعداز چندماه دوپسر توأمان‌زائید تاحال آن پسران زنده‌اند.

وازآنجمله‌آنست که **ملاسعیدخان** نقل کرد که **صوفی ناصر** نام درویشی از خلفای **شیخ محمد زاهد جامی** که ایشان از خلفای حضرت مخدومی اعظم **شیخ حاجی محمد خبوشانی** - قدس الله سره - بودند از **بلخ** به **هندوستان**

---

۱ - م: صوب ۲-م : دوپسرخواهدشد.

آمده درلاهور وطن گزیدند وبا **اکبرپادشاه** ملاقات کردند و پادشاه بجهت خرج ضروریات ایشان یك اشرفی روزینه[1] مقررفرموده بودند ـ بسببی یومیهٔ ایشان قریب به‌دوماه منع‌شد ـ **صوفی‌ناصر** بخدمت حضرت میانجیو آمده حقیقت‌حال‌را عرض نمودند که روزینه منع شده وجمعی از متعلقان چند روز است که بفاقه می گذرانند امیدواریم که حضرت دعا کنند که روزینهٔ مرا بحال‌دارند. حضرت ایشان‌فرمودند که شما هم از اهل صلاح وتقوی‌اید، چرا دعا نمی کنید ؟ گفتند : اگر بدعای من[2] کارمی‌شد ، حضرت را تصدیع نمی دادم ـ فرمودند : خاطر جمع دارید که همین‌امشب کارشما [را] خدای تعالی‌خواهد ساخت ، وصوفی‌را هم‌رخصت فرمودند ـ اتفاقاًهمان‌شب‌پادشاه صوفی‌را طلبیده‌پرسیدند : روزینهٔ خودرامی‌یابید؟ صوفی حقیقت بعرض رسانید ـ پادشاه فرمودند : یومیهٔ ایام گذشته یکجا آورده بصوفی بدهید ـ و مقرر نمودند که بدستور سابق روزینهٔ[3] خودرا می‌یافته باشند .

وازآنجمله‌آنست که هم **ملاسعیدخان** می گوید : روزی بوقت ظهر بقصد ملازمت حضرت میانجیو رفتم ـ چون نزدیك بایوان پیش حجرهٔ ایشان رسیدم ، بخاطر گذشت که وقت استراحت ایشانست ، وایشان می‌فرمودند نیم روز تابستان حکم نیم‌شب زمستان دارد ـ ودرین اوقات باین طایفه فنائی‌مترتب می‌شود ، لهذا بعد از نماز ظهر اندك استراحتی می فرمایند ـ ازین جهت خواستم تصدیع‌ایشان درین‌وقت ندهم و تابیدارشدن‌ایشان درایوان‌بنشینم ـ احتیاط تمام کردم آوازپای من بلندنشود وآهسته رفته درایوان بنشستم وهیچ کس‌اندرون حجره‌نرفت‌ـ درین اثنا خادم‌ازحجره برآمد و گفت:حضرت میانجیو چشم پوشیده و خواب بودند ،

---

۱ـ م : یك اشرفی مقرد .

۲ـ م : بدعای‌صوفی من . ۳ـ م : یومیهٔ .

ناگاه بیدار گشته فرمودند : ملاسعیدخان بیرون نشسته اورا بطلب ـ ازین خارق حیران شدم وخادم ازمن هم حیران تر بود که حضرت ایشان دراستراحت بودند ، چه قسم خبردار گشتند ؟! برخاستم وبسعادت ملازمت ایشان رسیدم .

واز آنجمله آنست که هم راوی مذکور از زبان الهام بیان حضرت میانجیو نقل کرد که می فرمودند : روزی مردمغولی بااضطراب تمام پیش من آمدوالتماس فاتحه کرد ـ فاتحه خوانده گفتم اهل دنیا عجب مردمی اند که التماس فاتحه را بجهت حصول مطلب خوداز درویشان آسان می دانند ـ من ضامن که اگر گرسنه یی را سیر کنندو برهنه یی را بپوشانند، آن مطلب بحصول انجامد ـ آن مرد برفت ـ روزدیگر باز آمد وچند خوان حلوا ومبلغی نقد بیاورد ـ نقد را بروی رد کرده حلوا را بدرویشان قسمت نمودم وازو احوال پرسیدم ـ گفت پسری داشتم درنهایت بیماری ـ چنانچه قطع امید از حیات او نموده بودم ـ چون دیروز بخدمت شریف رسیدم ، وحضرت فاتحه خوانده دلالت بسیر کردن گرسنه و پوشانیدن برهنه کردند ـ همین که ازخدمت برخاستم درویشی مستحق دچار شد ـ انگشتری داشتم باو دادم ـ وتا رسیدن خانه برهنه یی چند دیدم وآنچه در بر داشتم بآنها پوشانیدم ـ چون نزدیك خانه رسیدم شخصی ازپیش دویده می آمد ـ ترسیدم که خبردر گذشتن بیماررا می آورد ـ چون برسید [1] از روی خوشحالی گفت: بیماری بالکل رفع شد وصحت روی نمود ـ این معنی را ازتوجه حضرت می دانم .

و از آنجمله آنست که هم راوی گفت که **ملامحمدتهتی** [2] که استاد **آصف خان** بود سه مرتبه بخدمت حضرت میانجیو آمد ، در دو نوبت اول باو فرمودند که ملاوقت آنست که تارك شویدورو بحق آوریدودر نوبت سوم فرمودند که ملا

---

۱ـ م : خبر گذشتن بیمار رامی آردچون برسیدم . ۲ـ م : ملامحمدتتهی .

شمارا آزموديم ودانستيم كه قطع تعلقات دنيوى نمى توانيد كرد و آن همت شمارا نيست ليكن اينقدر كنيد كه ترك آشنائى آصف خان نمائيد كه آشنائى او شمارا بسيار زيان رساند ملا نصيحت حضرت ايشان را گوش نكرد وهمراه آصف خان روانهٔ **كابل** شد و در همان چندروز در كنار: « **آب بهت** » يكى ازمدعيان آصف خان اورا بقتل رسانيد.

واز آنجمله آنست كه هم **ملاسعيدخان** مى گويد نوبتى به **اكبرآباد** رفتم و بيمارى صعبى بمن عارض گشت ، در لاهور شهرت يافت كه فوت كرده‌ام ـ روزى حضرت ميانجيو از آشنايى مى پرسيدند كه از فلانى چه خبراست ؟ گفتند كه مى گويند رحلت كرده ـ آنحضرت فرمودند اين خبر غلط است ، ملاسعيدخان را مى بينم كه زنده وسلامت است ـ قضارا روزى كه ازاكبرآباد به **لاهور** رسيده سعادت ملازمت ايشان را در يافتم ، فرمودند كه مردم خبرهاى غير واقع از شما مذكور مى ساختند وماشمارا ازينجا زنده وسلامت مى ديديم .

واز آنجمله آنست كه **ملافتح محمد** از والد خود نقل كرد كه مى گفت : روزى بخدمت حضرت ميانجيو رفتم ويك روپيه درسر فوطهٔ من بسته بود ـ پرسيدند چه چيزاست ؟ گفتم روپيه ـ فرمودند : خوب نگاهدار كه كسى نربايد ـ گفتم از من كه ميتواند گرفت ؟! قضارا ازخدمت ايشان كه بر گشتم ، نزديك سراى حكيم شخصى آن روپيه را از فوطه در ربود ـ روزديگر كه بخدمت ايشان رفتم ، سخن اولى كه فرمودند اين بود كه روپيه‌را ضايع ساختيد نگفتم كه خوب نگاهداريد. دانستم كه اين حال برايشان كشف شده بود.

واز آنجمله آنست كه **فاضل** نام شخصى نقل كرد پسرى داشتم كه بتقدير الهى فوت شده بود ، باخاطر محزون ودل شكسته بخدمت حضرت **ميانجيو** رفتم ودر گوشه‌يى خاموش نشستم ، باآنكه حضرت چشم پوشيده نشسته بودند، آمدن مرا دريافته

ازنتها پراچه که یکی از مریدان ایشان بود ، پرسیدند : که آمده و خاموش نشسته ؟ نتها نام مرا بردو گفت: بسیارغمگین نشسته ، شاید که از کسی بروی ستمی رفته ـ فرمودند که‌هیچ کس بروی ستمی نکرده‌اما ازقضای الهی چاره نیست او را بگو که از وفات پسر اندوهگین مباش که هم درین نزدیکی بهتر از آن فرزندی خدا می‌دهدوبگو که‌بعد ازدوماه‌وبیست روز همین مذکور رابما بگوید ، ازین بشارت شادمان شدم ، چون بخانه آمدم و باهل خانه این‌مقدمه را گفتم ـ ظاهر گردید که‌منکوحهٔ من حمل‌یکماهه‌دارد ومعلوم شد که‌این‌حال برآنحضرت مکشوف گشته که بآن مژده مرا تسلی فرمودند ـ چون مدت مذکور گذشت بخدمت‌حضرت میانجیورفته‌ذکر آن روز وحال‌مختفی‌را بعرض رسانیدم ـ فرمودند دراصل تقدیر درین نوبت دختر بود ـ سه‌مرتبه ازدرگاه الهی درخواست نموده ، پسر را بر دختر مقدم گردانیدم ـ نامش در ملکوت محمدافضل است ـ وتبسم فرموده گفتند: نام پدر فاضل و نام پسر افضل . شخصی حاضر بود گفت آن‌دختر موقوف شد ؟ فرمودند : نی ـ یك‌دختر[۱] چه که بعدازین چندختر بوجود می‌آید ـ ازآن تاریخ تا امروزکه قریب شش‌سال گذشته ، یك‌پسر وسه دختر خدای‌تعالی بمن داده‌است .

وازآنجمله آنست که هم راوی گوید که از پدر کلان خود یاددارم که می گفت: شبی بدرد گوش تاسحر نخفتم ناگاه‌صباح آن حضرت[۲] میان‌جیو بخانهٔ من تشریف آوردند ـ بی آنکه احوال من‌بحضرت ایشان‌رسیده باشد، فرمودند: گوش پیش‌آر تادرد برطرف شود ـ حسب‌الامر آنحضرت گوش پیش داشتم وایشان‌پارهٔ خاك بدوانگشت ازدیوار گرفته در سوراخ گوش من پاشیدند ـ همان لحظه درد رفع‌شد و گوئی هرگز آزاری نبوده .

---

۱ـ ه : یك‌دختر . ۲ـ ه : علی الصباح آنحضرت .

واز آنجمله آنست که راوی گوید که هم از جد خود شنیدم که یکی از شاگردان اماتنی نقد وجنس درخانهٔ من گذاشته‌بود ـ شبی آن‌امانت را کنیزکی برداشته بگریخت و صباح آن‌متحیر ومتفکر بخدمت حضرت میانجیو رفتم و واقع را بازگفتم والحاح وتضرع بسیار نمودم ـ یك‌دومرتبه جواب نفرمودند ـ بعد از آن گفتند : برو که کنیزك [با] آنچه برده بود بخانه‌آمد . و ازین که دو مرتبه جواب‌نداده‌بودند مأیوس گشتم که مرا باین‌روش باز گردانیده‌بودند ، واندوهگین بخانه رسیده دیدم که کنیزك باامانتی که برده بود باز آمده متحیر گشته موجب بازآمدنش پرسیدم، گفت: فلان‌جابودم ، شخصی ازبازو گرفته مرا باینجاآورد .

واز آنجمله آنست که گویند که‌پسر **سلطان علی**‌نام[1] آزار آسیب جن‌داشت ـ وجماعتی که احضار جنیان می‌نمودند وطبیبانی که حاذق بودند ازمعالجهٔ‌او عاجز گشتند ـ راوی گوید که‌من آن‌طفل‌را بخدمت حضرت میانجیو بردم وصورت‌حال رامعروض داشتم ـ فرمودند دونان‌تر کرده‌بروغن‌بگرسنه‌یی بخورانید‌من‌بجماعت آن‌طفل گفتم و آن‌دونان ازدادن دونان تغافل کردند[2] ـ پس‌از چند گاه آن جنی بزبان همان طفل پیش من خواندن مثنوی مولوی معنوی شروع کرد ـ و در بعضی اوقات بروشی سخن میکرد که‌طالب علمان دیگر که حاضرمی‌بودندحیران می‌شدند و حال‌آنکه آن‌طفل را قدرت خواندن عبارت وسواد روان نبود و چون حقوق‌استادی بر آن جن ثابت شد، از هرچیزی که از او سئوال‌می کردم جواب می گفت وخبرها می آورد ـ ازوپرسیدم تعویذاتی که پری خوانان بجهت دفع‌تو می‌نوشتند کدام یکی غالب بود ؟ گفت : آنها بسیارخطا کردند ـ علاج‌همان بود

---

۱ ـ م :سلطان علی باقی .

۲ـ م : صورت‌حال رامعروض داشتم فرمودنددونان در دادن آن دونان تکاهل‌کردند.

که حضرت **شیخ‌میر**- قدس الله سره - فرموده بودند - اگر آن دو نان بفقیر می‌خورانیدند، همان‌روز این‌طفل‌را می گذاشتم.

وازآنجمله آنست‌که **ملااسحق** نام فاضلی که پدرش درحضرت میانجیو اعتقاد و اخلاص کامل داشت وخودش در ملازمت حضرت **مولاناشاه** - سلمه الله - بسرمی‌بردنقل‌می کرد که‌**ملا سنگین**[1] نام صوفی روستاقی‌الاصل که از ارادتمندان خالص‌الاخلاص حضرت **میانجیو** بوده ومدتی مدید درخدمت ایشان بسر برده سعادت وبهرهٔ وافر حاصل نموده بودند، روزی حضرت ایشان فرمودند که‌صوفی شمارا بروستاق‌وطن‌خود باید رسید - وازمتعلقان‌خودنیز [سراغ] باید گرفت[2] - چون‌صوفی‌قطع‌جمیع‌تعلقات نموده بود، بعرض‌رسانید که‌مرا کاری‌بآنجا نمانده وخیال‌بازگشتی‌بوطن‌ندارم- حضرت‌میانجیومکرربمبالغه فرمودند که ترا یکبار بوطن‌رسیدن‌ضرور است‌وزود بایدرفت - چون مبالغهٔ حضرت ایشان از حد گذشت صوفی ناچار عازم **بدخشان** شد و قطع منازل نموده ببدخشان رسید. وقت شام تاریک داخل روستاق که خانهٔ صوفی درآنجا بود شد و چون بخانهٔ خودنزدیک رسید، دید که‌هجوم و کثرت‌عجیبی‌درخانهٔ او هست وشمع بسیاری روشن کرده‌اند وضیافتی است - صورت‌حال را از شخصی پرسید که این مردم درین‌جا برای چه جمع‌شده اند؟ گفتند:این خانهٔ ملاسنگین‌نام شخصی است که هشت نه[3] سال‌است به هندوستان رفته‌بود وخبرفوت او رسیده و آبو آش اورا برسم‌وعادت داده‌بودند- الحال فلان شخص خواستگاری عیال او نموده و امشب صحبت عقد است - از شنیدن این سخن و تصور کشف و خارق حضرت میانجیو از خود رفت. درآن‌اثنا جماعتی‌ازخویشان وآشنایان اورا خبرشد وبرسر صوفی جمع آمدند و

---

۱- ه: ملاسنگی. ۲- م: وازمتعلقان خود گرفت.
۳- ه و ب: بیست‌ونه.

ازروی خوشحالی تمام اورا بخانه بردند و آن جمعیتی که[1] منعقد شده بود ، پریشان گشت ـ وچندگاه درخانه بودوخاطر را ازنفقهٔ[2] آنها جمع نموده ، بازبملازمت حضرت میانجیو آمد ـ حضرت ایشان تبسم کرده فرمودند که صوفی اگر یک ساعت دیرتر می‌رسیدی قباحت عظیمی شده بود . سرپای ایشان گذاشته مدتی بیخود گشت وبعنایت حضرت ایشان بعد از زمانی باز بحال آمد .

۲ـ ه : جمعی که .　　۳ـ م وب : بودخاطر ازتقیه.

# ذکر اماکن شریفه‌یی

## که حضرت میانجیو در روزها در آنجا رفته می‌نشستند

طریقهٔ حضرت ایشان چنین بود که شب درحجره را بسته درخانه بیاد حق اشتغال مینمودند و روز به باغات وصحراها هرجا که ازعبور مردم خالی بودی ـ بجهت حصول جمعیت رفته مشغول می‌شدند ـ چنانچه تا بامروز جمیع یاران و مریدان آن حضرت برهمین طریقه عمل می‌نمایند. وآنچه ازمردم ثقه‌وجمعی‌از مریدان که‌درآن مواضع‌در خدمت باسعادت همراه‌می‌بوده‌اند ، تحقیق آن جاها نموده شده ، این است واکنون آن مواضع در **لاهور** مشهوراست :

بالای حجرهٔ شیخ **هود**[۱] در زیر درختان سایه‌داری که درنواحی حجرهٔ مذکوراند، نزدیك قبر **شیخ بلاول** موضع. **میرداد** .

و**دیگر**[۲] درطرف‌شرقی‌شهر برپشته‌های‌ریگی که‌درسوادموضع **بهوگیهوال**[۳] است

دیگر در باغ **سوامی جل** نزدیك‌باغ **سلطان پرویز** درعمارت‌باغ مذکور.

دیگر درباغچهٔ **نولکهه** درزیر درخت سرسی که به **ملاخواجه‌کلان** متکلم شده بود که خاصیت برگ‌من اینست وگل و پوست وبیخ من بفلان کار می‌آید و تسبیح من‌نافع است .

دیگر درباغ **مرزاکامران** در عمارتی که میان حوض‌ساخته بودند والحال آن‌مکان درزیر آب‌در آمده .

---

۱ـ م: شیخ‌خودهود ۲ـ ه : شیخ بلاول‌موضع‌میرداد‌بود ودیگر. ۳ـ ه : پهوکی‌وال.

دیگر در عمارت باغ **قلیج‌خان** که پایان باغ مرزا کامران‌است، وامروز آن‌عمارت افتاده . دیگردرنواحی باغ **انارکلی** وباغ مذکور درجنوبی‌شهراست.

دیگردر گنبد بی‌در که در کنج جنوبی دیوار باغ مذکوراست .

دیگر درعمارتی که کنارهٔ تالاب[1] «اننتا» [2] نزدیك‌سرای**هوشیارخان**است .

دیگر در گنبدی که درسرراه **فیروز پور** [3] درجنوبی‌شهر واقع است وآن را کپهه [4] می گویند .

دیگر در ایوانچه‌یی که‌در زیردرخت کلان‌درمقبرهٔ **پیشروخان** واقع‌است، نزدیك روضهٔ منورهٔ حضرت ایشان .

دیگر در قبرستان **بی‌بی‌حاج تاج** درزیر درختهای جهاو [5].

دیگر درباغ **بدو** زیردرختهای‌بر نزدیك بهوکی‌وال [6] طرف جنوبی شهر.

دیگر درعقب دیوار باغ**قاسم‌خان** چهاردیواری‌است که درخت شیشم کلانی دارد ودرزیر درخت مذکورمی‌نشستند .

دیگر در گنبدی که بالای دروازهٔ مقبرهٔ خواهر**احمدبیك‌خان** است‌قریب به‌عیدگاه کهنه و بادلی **دولت خان** .

دیگر درباغ «فیضی» که الحال مقبرهٔ « وائی دلارام » است بالای «بادلی» مشغول می‌شدند .

دیگر درمقبرهٔ **شیخ‌رکن‌الدین روهیله** که نزدیك «عالم گنج » قدیم‌است ومشهور بعالم گنج قلیچ‌خان .

دیگردرباغ ومقبرهٔ **شیخ‌چوهر** متصل باغ خان اعظم .

دیگر درباغ **خان‌اعظم** که مقبرهٔ پسرومحل **شاه‌مراد** مرحوم است .

---

۱ ـ ه و ب : تازه تالاب. ۲ـ ه : انتها. ۳ـ م : فریوزپور.

٤ ـ م : کیهه . ٥ـ م:چنادم ٦ـ م : بهکیوال .

دیگر درباغ **راجوك** نزدیك **دولت آباد** و **ایچهره**[۱] است .

دیگر درچنهکی[۲] معروف، نزدیك باغ **جواهرخان** ، آن‌جای الحال زیر آب است[۳] .

دیگر زیردرخت‌های نواحی **ایچهره** بسیار می‌نشستند ــ و در سال وفات ایشان آن‌درخت بر افتاد .

دیگر درزراعت گندمی که‌در طرف شرقی باغ**هوشیارخان** می‌شد تا وقت سبزی زراعت می‌نشستند

دیگر نزدیك قبر **شیخ عبدالرحمن** درویش که درشرقی باغ هوشیارخان است .

دیگر درباغ **مرتضی‌خان** که‌الحال باغ وزیرخان است .

دیگر درباغ **محمد تقی** که دیوان بیوتات جهانگیر پادشاه بود .

دیگر درباغ **ملك‌علی‌کوتوال** .

دیگردرباغ **عبدالرحیم خان‌خانان**[۴].

دیگردرباغ خاتون[۵].

دیگردر «بیله» که‌نزدیك دریای **راوی** است نزدیك شاه دره .

دیگر درباغ **مرزا مؤمن** .

---

۱ــ ه : اچهره .　　۲ ــ م : جنکی .

۳ــ م : الحال درآب‌ست . ٤ ــ ه و ب : خان‌خانخانان ٥ــ م : خانو

۱

# ذکر احوال سعادت اشتمال حضرت بی‌بی جمال خاتون

## ادام‌الله برکات انفاسها الشریفة

همشیرهٔ حضرت میانجیو اند، قدس الله سره - و دختری که والدهٔ ماجدهٔ حضرت میانجیو بوجود آن بشارت‌یافته بودند ایشانند والحال که سال یك هزار و پنجاه هجری است در قید حیات‌اند. حضرت **بی‌بی جیو** صاحبه حالات و مقامات و ریاضات و مجاهدات عالیه و در ترك و تجرید یگانه و رابعهٔ وقت خود اند و خوارق و کرامات ازایشان بسیار بظهور رسیده ومیرسد. دراوایل حال خود ازوالده وپدربزرگوار خود طریقهٔ شغل گرفته بودند - بعد ازآن حضرت میانجیو مشغولی طریقهٔ خود را بوساطت **قاضی‌طاهر**[1] برادرخود بایشان گفته‌فرستادند. بعده **بی بی** باین طریقه مشغول گشتند وبحسب تقدیرمطابق شریعت‌غرا بایکی‌ازبزرگ‌زاده‌ها ایشان‌راپیوند شرعی واقع شد، ومدت ده‌سال‌همسر[2] او بودند - ازآن‌جمله شش‌سال‌بهم بستری گذشت. بعد ازآن درحیات همسر جذبه‌ومحبت الهی‌برایشان غلبه‌کرد وانقطاع تمام ورزیده حجره[3] خودرا جداساختند - ودو خادمه دارند که بروز در خدمت ایشان می‌باشند وآب وضو ودیگرمایحتاج حاضر میسازند وشبها تنها درآن حجره بذکرحق مشغول می باشند ودرین ایام‌استغراق برایشان غالب است. واززمانی که حضرت میانجیو ازوطن مألوف برآمده اند نه‌ایشان بدیدن میانجیو آمدند ونه‌حضرت‌میانجیو رفتند، اما خبرگرفتن در میان بود وحضرت میانجیو بارها

---

۱ - ه : قاضي‌ظاهر.  ۲ - ه : هم سرای.  ۳ - م : درحجره

تعریف ایشان بسیار می‌فرمودند .

گویند روزی ماهی درخانهٔ بی‌بی آورده بودند و ایشان را حال استغراقی روی داده بود ـ چون از آن حال بازآمده چشم وا کردند ، نظرمبارك ایشان بر آن ماهی افتاد و نوری از آن بدرخشید ـ وازاثراین نظر روشنی برآن ماهی پدیدآمد وبماند[1] بعدازآن بی‌بی جیوفرمودند که این ماهی متبرك شده‌وچون در[2] میان غله و اسباب نگاه دارید برکت بسیار درآن ظاهر خواهدشد ـ تا حال آن ماهی درخانهٔ یکی از خویشان ایشان هست وبرکات آن ظاهراست .

**محمدامین** برادرزادهٔ حضرت **میانجیو** گفتند که از بی‌بی شنیدم که می گفتند:چون وقت رحلت حضرت میان‌جیو نزدیك رسیددرعالم ملکوت با من ملاقات کرده فرمودند : فلان روز وفلان ماه مسافرملك بقا خواهیم‌شد ـ مارا حاضر دانسته بذکرخدا مشغول باشید .

دیگرآنکه بی‌بی جیوا کثربرکت‌ارواح‌بزرگان‌قدری‌طعام‌می‌پزند[3] ومردم بسیاری جمع می‌شوند ـ دیك‌را بحضور خودطلب‌داشته‌اول مرتبه بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم‌بزبان‌آورده‌بدست‌خود پارهٔ طعام میکشند وبعد از آن بدیگری می‌فرمایند که بکشد ـ هرقدر مردم که‌حاضر می‌شوند بهمه میرسد .

گویند روزی بجهت امری شیر درکار شد و هیچ جابهم نرسید ـ بعرض بی‌بی‌جیورسانیدند ، کوزهٔ روغن راطلب نموده دست‌مبارك خودرا درآن انداختند و فرمودند که شیر بگیرید هر قدر درکار باشد ـ دیدند شیر درکوزه پراست ـ آن‌قدرکه می‌خواستند گرفتند .

وگویند درخـانهٔ **امیرخان** حاکم **تته**[4] چنددخترشد ـ کوچ امیرخان درخدمت **بی‌بی جیو** رفته‌التماس‌وتضرع‌بسیار نموده‌خواهش‌پسر کرد ـ بی‌بی جیوفرمودند

---

۱ ـ ه : ماند . ۲ ـ موم :شده در۳ـه طعام نپزند . ٤ ـ ه و ب ، امیرخان تهته.

که بعدازین پسران خواهندشد ـ ازبرکت فرمودهٔ ایشان پنج پسر ازپی یکدیگر متولد شدند .

گویند یك‌مرتبه بی‌بی جیو مقدار دو من گندم بدست مبارك خود در کندو انداختند ـ از برکت دست ایشان تا یك سال از آن خرج تمام خانه می شد وگندم بحال‌خود بود .

گویند درآن دیار عزیزی بود **جلال‌خاموش** نام که ترك و تجرید کامل داشتند ودرباطن بی‌بی‌جیو از ایشان نیزبهره یافته‌بودند ـ هرگاه بشخصی‌مشکلی پیش می‌آمد ، یاحاجتی وارد ، بخدمت بی‌بی‌جیو رجوع می‌آورد و بی‌بی جیو بر سرمزار شیخ جلال خاموش رفته ، توجه می فرمایند ـ مهم آن شخص‌حسب‌الدعاء برمی‌آید[1] .

سن شریف **بی‌بی‌جمال‌خاتون** ازشصت‌متجاوزاست ودرسیوستان موطن خود اقامت دارند وهرگزاز آن جابجای دیگر نرفته اند .

وخوارق ایشان زیاده ازآنست که کسی درقید تحریر تواند آورد ، لیکن بجهت تبرك این چندخبر بعد ازتحریر این کتاب‌نوشته[2] شد .

وفات‌ایشان در روزسه‌شنبه بیست‌وهفتم‌ماه ربیع‌الاول‌سال‌هزار وپنجاه‌وهفت واقع شده [است] .

---

۱ ـ ب دم : می‌آمد.  ۲ـ ه : چیز .

# ذکر احوال مریدان سعادت نشان حضرت پیر دستگیر میان میر

## رضی الله تعالی عنه

مریدان حضرت میانجیو رادو فرقه ساخته[۱] ـ مجملی از احوال ایشان را تحریر می نماید :

**فرقهٔ اول** : از مریدان قدیم که صاحب حال و مقامات عالد بوده اند و الحال برحمت حق پیوسته اند . واحوال چندی را که از مریدان حضرت میانجیو در حیات اند وازمردم معتبر صحیح القول شنیده درین رساله مندرج می سازد و چندی [دیگر] که اسامی ایشان مسموع گشته ، لیکن براحوال ایشان اطلاع حاصل نیست بنام آنهارا خواهد شمرد[۲] ـ انشاءالله تعالی .

**فرقه دویم** : مریدانی که درقید حیات اند و صاحب حالات و کشف و کرامات، و اکثری ازایشان را این فقیر دیده و براحوال ایشان مطلع گشته [است] .

اگر چه ذکر شیخ من حضرت **ملا شاه**[۳] ـ سلمه الله تعالی و ابقاه ـ در طبقهٔ فرقهٔ دویم است ، اما سرحلقهٔ[۴] مشایخ حضرت میانجیو ، بلکه افضل اکابر عالمیان وجود شریف ایشان است . امروز درمشرق ومغرب مثل شیخ من قوی حال وصاحب فراست و کرامت وموحد به تحقیق نیست ـ والله اعلم بالصواب .

---

۱ـ ب وم : ساختند. ۲ـ م : بنام آنها خواهد شمردن ۳ـ م : مولاناشاه ٤ـ م: سرجمله

۲

# [حاجی نعمت‌الله سرهندی]

**ازفرقهٔ اول** : سالك راه‌هدی ، صاحب ورع وتقوی ، ازاسرار حق آگاه ، **حاجی نعمت‌الله سرهندی** [۱] اند واول کسی‌را که حضرت‌میانجیو ارشادفرموده‌اند ایشان بودند و پاره یی از احوال ایشان بتقریبی سابق نوشته شده . حضرت میانجیومیفرمودند که‌اشغال‌خودرا بر حاجی نعمت‌الله آزمودم [۲] و اول باو گفتم ـ روزی شخصی بخدمت حضرت ایشان‌آمده از روی تضرع ظاهر ساخت که مبلغی قرض کرده به‌پسر خود بهرتجارت داده‌بودم ـ الحال‌پسرمی گوید که درراه دزدان مرا غارت کردند وازآن هیچ نمانده ومرا جزآن سرمایه نبود ـ حاجی‌رو به‌پسر کرده فرمودند : چراخلاف می گوئی ؟ این‌زر رادرفلان گنبد زیرخاك کرده‌یی، پسراین حرف راشنیده بپای‌ایشان‌افتادو آن‌زر راآورده به‌پدر خود داد.

ونیز گویند : روزی‌یکی بخدمت‌حاجی مضطرب آمده اظهارنمود که کنیزی داشتم ونهایت تعلق خاطر باو بود ، گریخته ومرا بی‌او بسربردن محال است . چون اضطراب اوبسیار دیدند، فرمودند: فلان‌جا رفته برسرراه منتظر باش بهلی پیداخواهد شد ـ نزديك او رفته نام کنیزك راآواز کن ، ازبهلی‌خواهد برآمد ـ کنیزك راگرفته بیار ومشغول تحقیق بهلی‌مشو که‌از کیست ـ آن‌شخص همچنان کردو کنیزك خود را ازآن بهلی‌بیاورد .

وفات ایشان در سال یك هزار وهفده هجری بوده وقبرمعلوم نیست . از سرهندتنها بخدمت حضرت میانجیو بەلاهورمی آمدند ، دراثنای راه وفات یافتند .

---

۱ ـ م : سهرندی . ۲ ـ م : آموزیدم .

۳

## [میان نتها]

**دیگر** قدوهٔ اولیای زمان ، زبدهٔ سالکان ، شیخ دوران ، صاحب کرامت[1] صوفی‌فانی ، عارف ربانی ، مستغرق بحرفنا ، حضرت **میان‌نتها ــ قدس الله‌سره** .

کسب آباءو اجداد ایشان عصاری بود واصل‌ایشان از **سرهند** است ــ از کمال مریدان حضرت میانجیو بودند ـ در ایام جوانیهای حضرت میانجیو **میان‌نتها** بخدمت ایشان پیوسته اند ، ومدتهای مدید با ایشان بوده اند وحضرت ایشان را کمال توجه و شفقت و محبت نسبت به میان نتها بوده . اگر چه روش حضرت میانجیو این بود که هر کس بخدمت ایشان رسیده مشغول می شد و استفاده واستفاضه می‌نمود ، بعداز چند گاه اورا رخصت می‌فرمودند که بطورخود مشغول باشد وهمراه‌خود کمتر کسی رانگاه‌می‌داشتند ــ لیکن **میان‌نتها** راهرگز جدا نمی کردند ودر خدمت حضرت میانجیو بسیار گستاخ می‌بودند . در اواخر حال میان‌نتهاراجذبهٔ الهی درربوده بودواستغراق عظمی دست داده وسکربرایشان غالب بود چنانچه بعضی از واجبات بحسب ظاهر ترك می‌شد . واکثر اوقات شبها برسردیوار بلندی برآمده مربع می نشستند ، وچند روزوچند شب برهمان دیوار می گذشت . وبعضی‌اوقات روزوشب درصحرایا برسرقبری یادرویرانه‌یی می‌ماندند وحضرت میانجیوبکسی که‌درخدمت‌آن حضرت حاضر می‌بود می فرمودند : برو ونتهاراکه برسردیوار نشسته بجنبان وخبردارساز وبیارکه چیزی بخورد که چند روزاست چیزی نخورده است . و گاهی تمام شب به یك حال نشسته می گذشت. میان تتهامی گفت که‌میانجیو!چطور بیدارماندم ــ می‌فرمودند: بسیارخوب.استغراق

---

[1] ۱ـ م: شیخ‌ملامت صاحب کرامت

بسیار برایشان غالب بود ـ چنانکه رحلت ایشان نیز درحالت استغراق شده .

حضرت **ملاخواجهٔ بهاری** می گوید : روزی که میان‌نتها سفرعالم اخروی اختیار کردند قدری بیماری داشتندودر ایوان پیش‌حجرهٔ حضرت میانجیو برچهار پائی نشسته مستغرق مشاهدهٔ حق بودند ، ومدتی برین حال بگذشت ـ حضرت میانجیومرا فرمودندبروببین که نتهازنده‌است‌یانه؟ نزدیك رفتم‌ودستش[را] گرفته جنبانیدم ـ برحمت‌ایزدی واصل‌شده بود. ، یارانرا فرمودند : تجهیزوتکفین کرده جنازهٔ‌ایشان را برداشته بردند[1] .

**شیخ عبدالغنی** می گوید : مرا گفتند:پیش ماباش ، دیدم که بعداز ساعتی حضرت‌میانجیوچشمهای‌مبارك‌پر آب کرده‌فرمودند که‌فقیرخانه‌ما **نتها** رابردند[2] و بسیار آزرده شدند وفرمودند که‌نتها‌نتها . لفظ: «نتهای»آخربزبان هندوی ، یعنی: «نبود» . چون میان نتها در حضور حضرت میانجیو رحلت نموده بودند ، حضرت ایشان می‌فرمودند که‌هر گاه مارا وقت رسد ، در جایی که **نتها** آسوده است ، مارا نیز درآنجاخواهید گذاشت ـ واکنون قبرشریف حضرت **میانجیو**،و**میان‌نتها** بهم نزدیك است .

میان‌نتهاصاحب کشف وحالات ومقامات‌عالیه بوده‌اند ـ ودرتجرید وتفرید یگانه‌وخوارق‌عادات ازایشان‌بسیارسرمی‌زد ـ و بعضی‌ازخوارق‌ایشان‌حضرت‌میانجیو بزبان مبارك خود بیان می فرمودند . چنانچه **ملاسعیدخان** نقل می کرد که حضرت‌میانجیومی‌فرمودند که‌درویشی‌از **جونپور** آمده[3] پیش‌میان‌نتهارفت پرسید کیستی وبچکار آمده‌یی ؟ گفت: از جونپور آمده‌ام ، می خواهم که شما را ببینم ـ نتها گفت: ببین وبرو ـ آن‌درویش گفت :می‌خواهم از احوال‌شما چیزی بدانم ـ نتها گفت:احوال من اینست که خدای‌تعالی کلیدهای عالم‌ملکوت وعالم جبروت وعالم لاهوت رابدست من‌داده و هر گاه می‌خواهم دروازهٔ عالم‌ملکوت را واکرده

---

۱ـ م : را بردارید . ۲ ـ ه : فقیرخانهٔ مرا نتها برد. ۳ ـ م ، می‌آمد و.

داخل‌می‌شوم ـ واگرخواهم‌ازآنجا دروازهٔ عالم جبروت ولاهوت‌راوا کرده داخل می‌شوم ـ واگر خواهم بعالم ملکوت‌داخل نشده بعالم جبروت ولاهوت می روم ـ وگفت: مرادیدی واحوال مراشنیدی بروبکارخود مشغول‌باش.

وگویند: جنیان و جمادات ونباتات‌بایشان تکلم بسیار می‌نمودند ـ چنانچه **میان‌تنها** خود می گفتند که از عابدان جنیان شخصی است که در زمان حضرت غوث‌الثقلین ـ رضی‌الله عنه ـ خدمت آنحضرت کرده بود وازآن‌وقت [از] جایی که نشسته است حرکت نکرده و گنج عظمی دارد ، بمن روزی می گفت که میان‌تنهاهرچه‌می‌خواهی‌ازین‌بگیر ـ گفتم: بچه‌کارمن‌می‌آید؟ نگرفتم وازآنجاپیش راهی شدم . آوازی از بوتهٔ درختی شنیدم که‌می گوید: حرفی‌ازمن بشنو ـ چون بآن‌نزدیك شدم ، گفت: حرف جن‌نشنیدی؟ باری‌مرا بگیر ودر قلعی‌انداز ، نقره خواهدشد . از آنجا نیز گذشتم وبآن متوجه نشدم ـ باز ازدرختی‌آواز برآمد که سخن مرا از برای خدا بشنو ـ چون گوش داشتم شنیدم می گوید که اگر مرا درمس گداخته‌اندازند ، طلامی‌شود ـ بآنهم التفات‌نکردم وبگذشتم . واکثری ازین‌طایفه‌رااوایل‌حال که‌عالم‌ملکوت‌مفتوح‌ومکشوف گردد[1] این‌قسم‌امورروی‌دهد ـ چنانچه‌بعضی اشیاء وگیاهها باودر گفتگو درآیندو گویند درمااین خاصیت‌است ـ وگاه‌صورتهای خوش‌بنظردرافتد ـ وگاه خطهایی که‌درپیشانی مردم است‌ازسعادت وشقاوت بنظردرمی آید وامثال‌این. اما آنانرا که نصیب‌ترقی‌وکمال ودرجات‌عالی است ، حق‌سبحانه و تعالی بکرم خویش از التفات باین چیزها که محض برای امتحانست‌محفوظ می‌دارد، تامتوجه‌آن‌نگردند ، وگوشهٔ چشمی بآن‌نیندازند ـ و دانند که این‌چیزها آفت است وازحق بازمیدارد تابمطلب ومراد خودرسیده بغیر متوجه نشوند . وهرچه‌ازین‌قسم‌بایشان پیش آیدبآن التفات ننمایند **ذالك‌فضل‌الله يؤتيه من يشاء**[2] وبعضی زودازجا می‌روند وبدان‌چیزها مشغول میمانندو کیمیاگر

---

۱ ـ ه : مفتوح گردد . ۲ـ قرآن کریم ه‍/٥٧و٥٧/٢١و٦٢/٤.

می‌شوند وعجب بهم می‌رسانند وبمتاع سهل از اصل مطلب باز می‌مانند و ایشان را بایشان بازمی گذارند وبراهی که می آمدندچون درحقیقت‌طالب یك ذات نبوده‌اند بهمان‌راه‌برمی گردانند. «اعوذ بالله من‌التوجه الی‌الغیرفان التوجه الی‌الغیر شرك و کفرعند ارباب‌القلوب».

روزی‌یکی‌ازفقراء [را] بخدمت‌حضرت‌شیخ‌خود- سلمه‌الله‌تعالی- بردم‌و گفتم این می‌خواهد که درسلك ملازمان شمادرآیدومشغول گردد- فرمودند: این مرد پیش حضرت میانجیو هم‌رفته بود، قبول‌نکرده بودند- ماچون کنیم؟- گفتم:از راه دوری آمده ومراوسیله‌ساخته، برای خاطرمن قبول کنید- فرمودند: قبول کردیم، واورا مشغول ساختند- بعداز چندروز مراباوملاقات افتاد، دیدم‌بسیار خوشوقت‌ومغرورشده[1] گفتم: حال‌چونست؟- گفت: خطهای‌پیشانی‌جمیع‌مردم‌آنچه نوشته‌اندازسعادت وشقاوت بنظرمن‌درمی آید- گفتم: زنهار والف زنهار که باین‌دل خوش‌نباشی وعجب‌نکنی وبکس نگوئی که مرترا ازاصل‌بازدارد واین‌چندان کاری نباشد. نزداین طایفه‌کار دیگراست برو وجدکن که این‌قسم‌چیزها بسیارپیش‌آید وازآن باید گذشت. صوفی را باین کارها چکار؟ صوفی را نیستی وفنا باید اورا به کرامت توجه نبود که اوخود کرامت‌است- ونزداو این چیزهاجمله‌آفت‌بود- حقیقت ورای‌آن چیزهااست- کرامات زهادوابدال‌را خوش‌آید- صوفی عارف خود کرامات کراماتست.

گویندروزی میان‌تهادر گنبدی‌نشسته بودند، خواستندازآنجا بیرون‌روند[2]- آوازی‌شنیدند که‌ازین‌جا بیرون‌مرو، متحیرشدند[3]- باز ارادهٔ بیرون‌رفتن کردند، همان‌آواز شنیدند- پرسیدند: تو کیستی؟ گفت: من گنبدم- ازین‌جا بیرون‌مرو که باد وباران صعبی خواهد شد وآزار خواهی کشید- ساعتی نگذشته بود که شروع دربـاد وباران‌شد وتادو روزامتداد یافت- وازین‌قسم چیزها بسیارازایشان

---

۱- بپوم: وفرورفته  ۲- م: ازآنجارووند.  ۳- م: می‌خروشیدند.

منقول است . وخوارق و کرامات ایشان زیاده ازآنست که تعداد توان کرد ـ اما چندین[1] را که ازمردم بزرگ ومعتبر شنیده‌شده مرقوم می‌شود :

ازآنجمله آنست که گویند: روزی در کوچه موشی مردارافتاده بود ومتعفن شده ، میان تنها بزبان هندی گفتند : ای مردار برخیز وبرو ـ موش فی‌الحال برخاسته روان شد ـ حضرت میانجیو نشسته بودند ، ایشان را خوش نیامد ـ میان تنها رااعتراض فرمودند ، وسبب‌اعتراض بجهت آفت شهرت‌بود .

و از آنجمله آنست که **ملا سعیدخان** روایت کرد که حضرت میانجیو می‌فرمودند که وقتی‌جوششی درپلك چشم من بهم رسید و کلان شده‌بود ـچنانچه ازجراحی‌علاج آن‌پرسیدم‌ـ گفت: ازغلبهٔ خونست ـ نشتری بر آن جوشش باید زد وچندقطره خون باید گرفت . ازبس‌آزار داشتم ، برنشتر زدن راضی شدم ، اما ازروی تفکر نشسته بودم که تنها آمد و احوال پرسید ـ حقیقت را گفتم ـ تنها گفت:علاج‌این‌دردرامن‌خواهم کرد، ودرمراقبه شد ـ وبعدازساعتی سربالاکرد و گفت که‌علاج این‌تخم خیاراست که‌سائیده‌باید مالید ـ تخم خیار طلبیده وسائیده ومالیدم، بمجرد مالیدن اثری‌ازآن‌باقی نماند .

وازآنجمله راوی‌گوید که حضرت‌میانجیو راپرسیدم که میان‌تنها ازطبابت وقوفی داشت ؟ فرمودند: نه ـ گفتم: پس علاج‌را ازکجا دانسته بود ؟ فرمودند: مراقبه کرد درعالم ملکوت دید و یا ازیکی پرسید ، و این علاج نمود ـ وآنچه ارباب قلوب ازعالم ملکوت بینندوشنوند، راست‌بودـ گفتم هرگاه‌تنها خادم‌ومرید وطالب شماست ، براواین معنی معلوم‌شد ، چرابرحضرت ظاهرنگشت ؟ فرمودند که هرکس باین مقام نمی رسد. آنچه حضرت میانجیو فرمودند که هر کس باینمقام نمیرسد از کمال خلق وسترحال و شکستگی ایشان بود ، والا حقیقت آنست که‌کمال اولیاء را که مقام ایشان لاهوت باشد و در هویت حق فانی شده

---

۱ـ ه : چندی‌را .

بقای دائمی حاصل نموده ، دائم در آن حضور باشند. توجه و بازگشت بعالم جبروت وملکوت تنزل ایشان بود . و آن که در ترقی است ، به تنزل یك لحظه راضی نگردد وباین چیزها توجه ننماید . ولهذا حضرت میانجیو بعالم ملکوت که این چیزها در آنست ، هرگز توجه نمی فرمودند .

و نیز ملاسعید خان نقل کرد که روزی در خدمت حضرت میانجیو نشسته بودم که میان نتها بیامدند . حضرت ایشان پرسیدند که درین ایام بکدام سمت رفته مشغول میشوید ؟ عرض کردند که پیش ازین درصحراهای حوالی اچهره نخلستانی است که تردد مردم در آنجا کم واقع می شود و آنجا در کنار کشتی[1] وسایهٔ درخت خرما مشغول می شدم . امادرین هفته جمعیت مرادر آن مکان مزاحمی بهم رسیده . فرمودند: آن کدام وچیست ؟ میان نتها گفتند که نخلهای مذکور بآواز بلند به تسبیح سبحان الله والحمدلله مشغول می شدند وغوغای این تسبیح بمرتبه یی بلند می شد که درجمعیت وشغل من فتور بهم می رسید و بیشعوری دست میداد ، والحال بمزاری که در محلهٔ جنید خلیفه است رفته در گوشه یی مشغول می شوم ودرجمعیت خود خللی نمی یابم . حضرت میانجیو تبسم نموده فرمودند که ببینید کار عصار پسری بکجا رسیده وچه حرفهای بلند می گوید !.

دیگر آنکه ملامحمد سیالکوتی که مدت بیست سال ملازم حضرت میانجیو ودرخلوت راه داشت ودرطریقهٔ حضرت ایشان مشغولی دارد والحال در قید حیات است نقل کرده که روزی در خدمت حضرت میانجیو بیرون حجره ودرسایهٔ دیواری نشسته بودم ومیان نتها ودو سه کس دیگر نیز بودند وجمعیتی تمام از فیض صحبت حضرت میانجیو دست داده بود وهمگی محظوظ[2] بودند . ناگاه ابری وغرشی[3] وبادی بهم رسید وباران شروع شد[4] وباعث تفرقهٔ این جمعیت گشت . حضرت میانجیو فرمودند: ناچار ازینجا باید برخاست . میان نتها گفتند: اگر بفرمائید این ابر وباد وغرش

---

۱ــ ه : درکشتی . ۲ــ ه و م: محفوظ . ۳ــ ه و ب: شورشی . ٤ــ ه و ب : شروع دربارش نموده .

باران را برهم‌زنم ، تاهوا صاف شود وازینجا برنخیزیم ؟ طبع مبارک میانجیو ازین سخن متغیر شده میان‌نتهارا سرزنش فرمودند که کارتو عصاربچه باینجا رسیده که اظهار کرامت وخودفروشی می کنی ؟. میان‌نتهاهم بمقتضای عنایتی که باو داشتند تندشده‌وگستاخانه جواب‌داد. حضرت‌ایشان ازروی تلطف وتربیت فرمودند: ازین کهماازینجابرخاسته‌بحجره‌رویم کدام نقص لازم‌می آیدوچه‌فتوربجمعیت راه‌می‌یابد؟ مگر نشنیده‌یی که فعل‌المحمود محمود ؟ زینهار بعدازین مرتکب این‌قسم اعمال و افعال واقوال مشو ودرکارخانهٔ حق‌سبحانه وتعالی‌دخل‌مکن وبقضای‌اوراضی‌باش.

**ومیان‌نتها** امّی بودند ودر باب‌ایشان‌ازحضرت‌شیخ‌خود **ملا شاه** ـ سلمه الله تعالی وابقاه ـ پرسیدم ، فرمودند: محبوب‌خدا بود.

وفات‌ایشان‌درروزپنجشنبه‌سال‌یك‌هزارو بیست‌وهفت هجری بود وقبردرجوار روضهٔ حضرت **میانجیو**است.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

٤

# [حاج مصطفی سرهندی]

دیگر صاحب زهد و تقوی، محترز خواهش نفس و هوی، **حاجی مصطفی**.

اصل ایشان از **سرهند** است و کلال بودند و صاحب حالات و مقامات عالیه و از مریدان مخصوص **میانجیو** بودند وسکر و غلبه برایشان مستولی بوده واستغراق تمام داشتند. چنانچه روزی در نماز امام جماعت شدند، درحالت رکوع ربودگی و استغراق ایشان را دست داد. قوم چون دیدند که ایشان درحالت دیگرند نمازهای خود راتمام کرده برفتند، وایشان همچنان راکع بودند [1].

ایشان نیز درحال حیات حضرت میانجیو درچهاردهم ماه صفر روزچهارشنبه سال یك هزار وسی و نه هجری رحلت نمودند.

قبرایشان نزدیك روضهٔ متبرك حضرت میانجیو متصل قبرمیان نتهااست.

---

۱ـ ب: وایشان تاهفده روز راکع بودند.

٥

# [ ملاحامد گوجر ]

دیگر فانی راه حق، جویای[1] خدای مطلق، صاحب نصیب وافر[2] **ملاحامد گوجر**. ازمریدان خاص حضرت میانجیو بوده‌اند ـ وآخرین کسی که درخدمت حضرت میانجیو مرید گشت، **میان محمد مراد** بود و پیش از میان محمد مراد بچند روزملاحامدمشغول شده‌بودند. درعلوم ظاهری سرآمد علمای وقت خود و ازمدرسان شهرلاهور بودند ـ و دراوایل انکار تمام نسبت بحضرت میانجیو وعلاقهٔ تمام به دنیا[3] داشتند ـ چون بخدمت باسعادت حضرت میانجیو رسیده دست ارادت بدامن مبارك ایشان زدند، نهایت تجرید و کمال اخلاص واعتقاد بهم‌رسانیدند ـ چنانچه ترك درس وفرزندان وعیال نموده هرروز بخدمت حضرت میانجیو می آمدند وروی خودرا بپای مبارك ایشان مالیده ورخصت شده بکارخویش مشغول می‌شدند. وبحسب استعدادی که در باطن داشتند، در اندك فرصتی بتوجه آنحضرت عالم ملکوت بر ایشان منکشف شد، وحضرت میانجیورا کمال عنایت بایشان بهم رسید. وبعد از مریدشدن مدت هفت‌ماه درحیات بوده، پیش‌ازرحلت حضرت میانجیو به پنج ماه ونوزده روز هفدهم‌ماه رمضان‌المبارك سال‌یك هزاروچهل وچهار هجری سفر عالم عقبی گزیدند. وچون برحمت‌حق پیوستندهر که بخدمت حضرت میانجیو می آمد، می‌فرمودند که بروید وبر **ملاحامد** نماز گذارید که اوبسیارمردانه رفته ـ جماعت کثیر برایشان نماز گذاردند[4].

اکثراصحاب حضرت میانجیو اهل‌علم ظاهربودند ونسبت بحضرت میانجیو انکار داشتند، وآخرعلم باطن نیز ببرکت صحبت حضرت میانجیو یافتند.

---

١ ـ ه: جوینده ٢ ـ ب و م: اوفر ٣ ـ ه: وتعلق برجال دنیا ٤ ـ ه و ب: برآن نماز جنازه گذاردند.

٦

# [ ملا ابراهیم روحی ]

دیگر سیاح عالم طلب ، والی مملکت ادب ، **ملا روحی** بودند ـ نام ایشان **ابراهیم** است، وازعلوم ظاهری بهره یی تمام داشتند ـ چون دست ارادت آزروی صدق عقیدت بدامن مبارك حضرت میا نجیو زده مرید شدند ودر طریقهٔ حضرت ایشان مشغول گشته ریاضات ومجاهدات کشیدند ، صاحب کشف و کرامات ومقامات گشتند وامور غریبه ازایشان بظهور می رسید وبسیاری ازاهل ولایت **میوات** و **پرات** و **نارنول** ازایشان بفیض رسیده ، صاحب مقامات [1] وخوارق عادات گشتند .

از آنجمله **سفرالدین** [2] و **نتها پراچه** اند ، با آنکه هر دو از اثر توجه **ملا روحی** بکمال رسیده بودند ، خودرا درعالم اسباب پوشیده می داشتند و کسب تجارت راستر حال خود کرده بودند . از آنها منقول است که دراوایل حال که بملازمت ملاروحی رسیدیم چند اسب داشتیم و کسی نمی خرید وازخوراك آنها بتنگ آمده بودیم. احوال خودرا بخدمت ملاروحی عرض کردیم ـ فرمودند که در گوش اسبان خود بگوئید که: **لااله الاانت سبحانك انی کنت من الظالمین** [3] چنین کردیم که مولانا فرموده بودند ـ صباح آن خریدار بسیار هجوم آوردند و هراسبی را بده بیست قیمت خود خریدند وایشان درزمان حیات حضرت میا نجیو درسال یك هزار و بیست و پنج هجری مسافر عالم بقا گشتند ـ وقبر ایشان متصل قبر **حاجی سلیمان** است. ومجرب است این تسبیح که هر کس برای هر کاری موافق عدد حروف بحساب جمل که دوهزار وسه صد وهفتاد وچهار می شود [4] ، هرروز بخواند ، پیش ازهفته به تحقیق آن کار ساخته شود ـ انشاءالله تعالی .

---

١ـ م: کرامات.　　٢ـ م : صفیرالدین .　　٣ـ قرآن ٢١ر٨٧ .

٤ـ م : دو هزار ودو صد وهفتاد و چهار می شود .

۷

# [ ملاخواجهٔ کلان ]

دیگر شیخ باتمکین ، سالك راه یقین ،طالب حضرت سبحان **ملا خواجه کلان** اند که صاحب کرامات ومقامات نمایان بوده اند ـ واصل ایشان ازنواحی **لاهور** است وازمریدان صاحب کمال حضرت **میانجیو** اند. وجامع بودند میان علوم ظاهری وباطنی . چون نسبت ارادت ایشان بخدمت سراسرفیض حضرت میا نجیو درست شد، دراندك زمانی بکمال رسیدند وخوارق بسیار ازیشان بظهور می رسید ـ چنانچه وبا وطاعونی که درلاهور شده بود ، پیش ازظهور آن به یك سال فرموده بودند که درین نزدیکی وبای عظیم[1] خواهدشد وهر کس هفتاد هزاربار کلمهٔ طیبهٔ **«لااله الاالله»** بخواند بااهل وعیال خودمحفوظ خواهدماند ـ وهر که نخواهد خواند هلاك خواهد شد ـ همچنان شد که ایشان فرموده بودند ـ هر که خوانده بود بااطفال وعیال و متعلقان خود بسلامت ماند . و کشف قبور داشتند ـ چنانچه **ملا سعیدخان** از زبان الهام بیان حضرت میانجیو نقل کرد که می فرمودند : در ایامی که قوت در رفتن روبکمی آورده بود ، بجهت شغل به صحرا نمی توانستم رفت ودر قبرستانی که متصل محلهٔ **مزنگان**[2] است رفته وبرسر قبری مشغول می شدم ، و **ملاخواجه** وجمعی ازیاران نیزدرآن حوالی نشسته مشغول می شدند ووقت نمازهمه یکجاجمع شده ، نمازبجماعت ادامی کردیم ـ روزی ملاخواجه بعدازنماز گفت که میانجیو! شخصی که درین قبراست می گوید که من در هفده سالگی[3] ازدنیا رفته ام و بسبب

---

١ـ م : عظیمی .      ٢ ـ م : مزیکان  ٣ ـ ه: هفده سال .

بد کرداریها بعذاب گرفتارم‌وامثال‌شما عزیزان برسر قبرمن‌می آئید ، عجب که‌من معذب‌باشم ـ گفتم که ازصاحب قبر بپرس که عذاب توازچه‌رفع[1]شود ؟ ملاخواجه توجه نموده گفت که این‌مرده‌می گوید که اگر هفتادهزار بار کلمهٔ طیبه خوانده ثواب آن‌را بمن بخشید،عذاب‌ازمن‌رفع[2]شود ، چنین کردیم و بایاران هفتاد هزار بـار کلمهٔ‌طیبه‌خوانده بروح‌صاحب‌قبر بخشیدیم و به‌ملاخواجه گفتیم:الحال‌بپرس‌ـ چون ملاخواجه بازتوجه کرد، گفت :آن مرده می گوید که حق‌تعالی آن عذاب را ببرکت کلمهٔ طیبه وانفاس شریفهٔ شمااز من‌برداشت .

ومانند همین‌واقعه‌است که **شیخ ابوالربیع‌مالقی**ـ رحمةالله علیه ـ گفته که حدیث‌نبوی وارداست باین‌معنی که هفتاد هزار بار کلمهٔ لااله الاالله گفتن درنجات گوینده‌یادرنجات آن کس که آن‌را به‌نیت‌وی‌خوانداثری‌تمام‌دارد[3]. ومن‌این‌ذکررا هفتادهزار بار گفته‌بودم،لیکن‌بنام کسی‌معین‌نساخته بودم ـ تاروزی برمایدهٔ طعامی حاضرشدم باجماعتی‌وبا‌ایشان کودکی‌صاحب کشف بود ـ درآنوقت که آن کودك دست بطعام برد تابخورد، ناگاه‌بگریست. گفتندش‌چرا گریستی؟ گفت:[از]اینکه دوزخ‌را مشاهده می کنم ومادرخود را درعذاب می‌بینم ـ شیخ ابوالربیع گفت: در باطن با خود گفتم ، خداوندا تو می‌دانی که هفتاد هزار بار کلمهٔ طیبه گفته‌ام ، آن‌رابجهت آزادی مادراین کودك ازآتش دوزخ معین گردانیدم و گفت: چون‌من این نیت درباطن خود تمام کردم ، آن کودك بخندید وبشاشت نمود و گفت: مادر خود را می‌بینم که از آتش دوزخ خلاصی‌یافت الحمدلله ـ و بطعام خوردن مشغول شد . بعداز ارشاد حضرت میانجیو چندگاه ملاخواجه کلان درقیدحیات بودند ـ وفات‌ایشان درحضور حضرت میانجیو درسال(؟)هجری روی‌داده.

---

۱و۲ـم:دفع. ۳ـ ه و م :تمام‌است

۸

# [ صالح کشمیری ]

دیگر سالک باوقار، واقف اسرار، متصف بصفت روشن ضمیری: **حاجی صالح کشمیری** اند ـ اصل ایشان از **کشمیر** است واز کاملان[1] مریدان ومقبولان حضرت میانجیو بودند وریاضت ومجاهدت بسیار کشیده بدرجهٔ کمال رسیدند ـ وپیش ازین کار نیز حاجی ازاهل زهدوتقوی بودند وتربیت ایشان را حضرت میانجیو بحضرت شیخ من **مولانا شاه** ـ سلمهٔ الله تعالی وابقاه ـ حواله نموده بودند وتکمیل در خدمت حضرت شیخ من حاصل کردند. واز زبان مبارك ایشان بسیار تعریف حاجی شنیدم ـ می فرمودند که حاجی همیشه رفیق ما بود، وپیش ما اکثر به کشمیر می آمد وخوارق ازایشان بسیار بظهور می رسید. وحضرت میانجیو را نسبت بایشان عنایت وتوجه تمام بوده، در ابتدا چون حاجی بخدمت حضرت میانجیو رسیدند سن ایشان ازپنجاه افزون بود ـ شنیدند که روزی حضرت میانجیو می گفتند که هر کرا شهوت بیشتر است، عشق وعرفان نیز اورا بیشتر روی می دهد. از آن زمان همیشه نزد اطباء ودیگران می رفتند وبجهت زیادتی شهوت دواها می خواستند، تاحق سبحانه وتعالی ببرکت این طلب کمال عرفان نصیب ایشان کرد ـ «انما الاعمال بالنیات». اگرچه عرفان را نهایت نیست تا کمال توان گفت، اما کمال آن شناسائی است ودرمراتب بی نهایت است[2].

بعد ازرحلت حضرت میانجیو بچند روز حاجی بخواب دیدند که حضرت

---

۱ـ ب و م: کمال. ۲ـ هـ و ب: شناسائی است درمراتب بی نهایت است.

میانجیو درشهری پر نور و باغی با نزاهت وسرور سیرمی کنند ـ حاجی پرسیدند که حضرت‌میانجیواین‌چه‌جاست ؟ حضرت میانجیو فرمودند: بهشتی که شنیده‌یی همین است . وفرمودند که حاجی‌تو دردنیاچه می کنی؟ جائی که‌مائیم هوابسیار خوش است ـ گفتند: اختیار بدست‌من نیست، والاهیچ شرف‌وسعادتی بهتر ازخدمت حضرت نمی‌دانم ـ فرمودند : درین‌نزدیکی‌پیش‌ما خواهی‌آمد . این‌خواب را بجماعت‌نقل کردند و بعد ازچهل وچهار روز ازرحلت حضرت میانجیو درماه جمادی‌الاول‌سال یکهزاروچهل وپنج هجری برحمت حق پیوستند وقبرایشان درپایان پای مبارک[1] حضرت میانجیواست، بیرون گنبد .

---

۱ـ ه و ب : پایان‌مبارک .

۹

# [ ملاعبد الغفور ]

دیگر والی ملك قناعت ، صاحب مجاهده و ریاضت ، شیخ صبورشکور: **ملا۔ عبد الغفور** اند که ازکاملان[1] یاران حضرت میانجیو بودند وریاضتشاقه کشیدند و به کمال رسیدند ، ودر ایام حیات حضرت میانجیو برحمت حق پیوستند . **میان حاجی محمد** گفتند که چون ملاعبدالغفور فضیلت ظاهری را بر کمال ووجه اتم داشتند ودرشهرلاهور مدرس بودند ترك تدریس وجمیع تعلقات کرده بخدمت با سعادت حضرت میانجیو پیوستند ۔ میانجیو بایشان استغنا نمودند وتامدتی[2] ایشان رامی راندند وقبول نمی کردند وملاعبدالغفور پیش من می آمد ومن ملارا امیدوار می ساختم که بخدمت حضرت میانجیو درباب تو التماس خواهم کرد ومن شغل حضرت میانجیو را باو گفته بودم واو مشغول می بود ، پیش از آنکه میانجیو باوبفرمایند، روزی دیدم که ملاعبدالغفورمحزون واندوهناك نشسته گریه می کند ۔ گفتم: سبب چیست؟ گفت : بخدمت حضرت میانجیو رفتم ، و ایشان مرا قبول نکردند و جواب فرمودند ماترا مشغول نمی سازیم ۔ الحال بخود قرار داده ام که همین زمان زنار بندم وقشقه بکشم و در بازار میان کفار رفته بنشینم ۔ واگر مردم پرسند چون چنین کردی ؟ بگویم که بظاهر مؤمن بودم وبباطن کافر ، خواستم که باطن راموافق ظاهرسازم ، مرا قبول نکردند ۔ الحال نفاق باشد که بظاهر مؤمن وبباطن کافر باشم ۔ می خواهم که ظاهررا نیز موافق باطن کافر گردانم تاظاهر و باطن یکسان باشد . من نیز ازاین سخن بگریستم واوراتسلی نموده بخدمت حضرت میانجیورفتم

---

۱ـ ب و م ، کمال.        ۲ ـ م : مدتهائی .

وایشان درباغ نشسته بودند ـ چون ایشان را خوشوقت دیدم این قصه بعرض ایشان رسانیدم ـ حضرت ایشان را بسیار خوش آمدودرطلب صادق یافتند ـ فرمودند: برواورا پیش من بیار که مشغول سازم ـ رفتم و ملا عبدالغفور را بخدمت حضرت میانجیو آوردم ـ حضرت ایشان از روی عنایت اورا مشغول ساختند ـ ودراندک روزی بسیار خوب و کامل گشت ویافت آنچه خواست .

وفات ایشان پیش ازوفات حضرت میانجیو بوده وقبردر **کلانور**[1] است .

---

۱ـ م: کلاپور .

# اسامی جمعی[1] ازمریدان حضرت میانجیو

## رضی‌الله تعالی‌عنه که نام‌ایشان راشنیده ولیکن احوال این سعادتمندان باین فقیر نرسیده :

این جماعت صاحب حالات‌و کرامات ومقامات عالیه بوده اند۔ کلیت آنست که‌هر که حضرت **میانجیو** رادید وبصحبت ایشان رسید ومقبول ایشان گردید، اورا همین‌کافیست ، هیچ‌حال‌ومقام و کرامتی ازین‌بالاتر نیست ـ چه‌هر که‌بصحبت سیدالطایفه **شیخ جنید** رسید ، اورا همین تمام است که دیدار مشایخ نسبتی است بزرگ و مرتبه ایست بلند و گویند این مردیست که فلان پیررا دیده و بفلان شیخ صحبت داشته .

**شیخ [ابو] عبدالله خفیف** با**علی‌بندار** به تنگی‌پلی[2] رسیدند. **ابوعبدالله** گفتند: پیش‌روای **علی**! ایشان گفتند: بچه‌سبب پیش روم؟ شیخ گفت : تو **جنید** را دیده‌یی‌ومن‌ندیده‌ام۔ لهذاهر که‌پیغمبررا دید۔ صلی‌الله‌علیه وسلم ـ وصحبت‌داشت اوراهمین صحبت‌بس‌است بجهت فضیلت .

اگرچه ازبعضی مشایخ کرامات بسیار ظاهرشده باشد یامریدان ومعتقدان بیان‌وتحریر نموده باشند[3]،هیچ‌دخلی‌ندارد ـ کرامات فقیرخودفقراست[4] .. فقیر را

---

۱ـ م : جمیع. ۲ ـ ه وب :یک‌پلی ۳ـب، بیان‌وتجریدنموده باشند.
۴ـ ه : خود فقیر است .

بکرامات ومقامات چه نسبت ؟ فقیرازآن بالاتراست که اورا **بکرامات بستایند**. فقیرازستایش همه برتراست[۱] ـ فقیرخودرا خود شناسد ، فقیرخودرا خودستاید . فانهم[۲] : **حافظ اسمعیل** ، **شیخ نورالدین** ، **سیداحمدنبوری** ، [۳]**بهادرلنگ**، **حاجی سلیمان** ـ قبر حاجی پهلوی قبر **میان‌نتها** است ـ نزدیك روضهٔ حضرت میانجیو وپیش‌از حضرت میانجیو برحمت حق پیوسته‌اند . **شیخ ابوالمکارم** قبر ایشان نیزپهلوی قبر **میان‌نتها** است وپیش‌از حضرت میانجیو رحلت نموده اند . **شیخ ابوالخیر** پیش‌ازحضرت میانجیوفوت گردیده‌اندوقبرایشان پهلوی‌قبرمیان‌نتها است . **اسمعیل هزاره** ، **قاضی عیسی** ـ پیش ازحضرت میانجیو ازعالم رفته‌اند و قبر ایشان در **اکبرآباد** است . **ملاحامد** نمد مال ، **ملاسنگی روستاقی** که‌نام ایشان بتقریبی درخوارق حضرت‌میانجیومذکورشد ـ وایشان‌درسفری‌غایب گشته‌اند وقبرایشان معلوم‌نیست .

---

۱ـ ه و ب : فقیرهم ازستایش‌بالاتراست.
۲ـ م : فافهم . ۳ـ ه : بنوری.

۱۰

# [ملاشاه]

**ذکر فرقهٔ دوم** از مریدان حضرت میانجیو ـ رضی الله تعالی عنه ـ که همگی بتفاوت مراتب صاحب حالات ومقامات علیه وخوارق و کرامات جلیه و بصفات حسنه موصوف بوده اندو تاایام تحریر این کتاب درقید حیات اند و اکثری ازایشان را این فقیر دیده ومدتها صحبت واقع شده وشبها یك جا گذرانیده [۱] و بر احوال خیر مآل ایشان فی الجمله اطلاع حاصل نموده:

اول: سالك مسالك طریق حقیقت، واقف رموز طریقت، مقتدای این زمانه، و اندر وقت خود یگانه، مستغرق بحر توحید، سیاح بادیهٔ تجریدوتفرید، دانای اسراروحدت، محترزازآفات کثرت، شاه محققان، دلیل مریدان، مالك قلوب، ماحی عیوب، مشرف بر خاطر، کامل اندر باطن و ظاهر، شیخ فانی، ذوالنون ثانی، هادی هر گم کرده راه، مشایخ وقترا پادشاه، حضرت **مولاناشاه** ـ سلمه الله تعالی وابقاه وبلغنا برکاته الی ما تمناه.

نسبت ارادت و بندگی وحلقه بگوشی وفقر این فقیر بخدمت حضرت ایشانست ـ نام مبارك ایشان **شاه محمد** است [۲] وحضرت میانجیو ایشان را **محمد شاه** میفرمودند ـ ویاران ومعتقدان حضرت ایشانرا حضرت آخوند می گویند. لقب ایشان ازجانب حق **«لسان الله»** است ـ چنانچه باین معنی خود اشاره فرموده اند:

---

۱ـ م : یك جا گذشته.　　۲ـ ه و ب : ازجانب شاه محمد است.

### رباعی

آنکس که زراه معرفت آگاه است — ملا شاه است و عارف این راه است
ازتأثیر زبان او معلوم است — کامروز ملقب به لسان الله است

ودرین خطاب ظاهراست قرب فرایض که نهایت مراتب عارفان وموحدانست به **بی یبصر و بی یسمع و بی ینطق** ...الخبر[1] ودر حدیث نبوی صلی‌الله‌علیه وسلم آمده که «ان الله ینطق علی لسان عمر» و بشارتیست تمام آنان‌را که اززبان مبارك ایشان شغل گرفته اند وبدست شریف ایشان بیعت کرده اند : **ان الذین یبایعونك انما یبایعون الله**[2] ـ ونیزاین ازآنست[3] که هرکه بخدمت ایشان ازروی صدق و اخلاص رسیده ، اول بار که بااو بحرفی درآمدند اورا شغل فرمودند ، بی‌شك وبتحقیق درحال گشایش اوشده. لسان مبارك ایشان کلیددلهای بسته است وشفابخش جانهای خسته ـ بعضی اوقات همچنین شده است که حضرت ایشان درون حجرهٔ خودبایکی ازاصحاب سخن می گفتند ـ بگوش هرکه آن آواز رسیده وآن کلام شنیده بیخود می‌افتاده است ، وچیزها براومکشوف می‌شده ودرزبانش می آمده که اربابِ ریاضت رابعدازعمرها آنروی ندهد وحقیقت چنانش درمی گرفت که دلبررا دربرمی گرفت که فی الواقع درگشایش دلها وزنده ساختن جانها وتأثیر زبان بقدرت ایشان در جهان انسان دیده نشده :

### رباعی

آنی تو که از نام تو می‌بارد عشق — وز نامهٔ پیغام تو می بارد عشق
عاشق گردد هرکه بکویت گذرد — آری زدر و بام تو می‌بارد عشق

نام پدرحضرت **آخوند ملاعبدی** ووطن آباء واجداد ومولد حضرت‌ایشان

---

۱ ـ م : الی آخره ـ رجوع شود بصفحه ۱۵۹.
۲ ـ قرآن‌کریم ۴۸د۱۰
۳ ـ م : و نیز ازین گفتن ازآنست .

موضع **ارکسا** است که از مضافات روستاق **بدخشان** است ـ چنانچه این بیت راخود فرموده اند :

**فرد**

ملك من ازملکها ملك بدخشان آمده  از بلاد ازروستاق وازقری از ارکسا

و**ملاعبدی** قاضی موضع «ارکسا» بوده‌اند .

از حضرت آخوند پرسیدند که شما از کجائید ؟ گفتند بدترین ولایتها ، بدخشان است وبدترین‌توابع بدخشان روستاق ، وبدترین‌موضع روستاق ارکسا وسهل‌ترین‌اهل ارکسا پدرمن وسهل‌ترین فرزندان پدر،خود منم ـ واین‌سخن را ازکمال فناوشکستگی فرموده اند ـ و الاحضرت ایشان آن لعل بی بها اند که ازبدخشان برآمده وبرفرق تاج شاهان[1] جای کرده .

**شخصی** ازفقیر پرسید که اول لعلهای گران بها ازبدخشان می‌آمد والحال چون برنمی‌آید ؟ گفتم : حضرت‌آخوند ازبدخشان برآمده‌اند . درکان بدخشان لعل بی‌بها نمانده ـ وازصغرسن بکسب علوم دینی اشتغال‌داشته‌اند ـ وبصفت کثرت صلوةوصوم‌وقلت‌اکل‌ونوم وزهد وتقوی موصوف بودند ـ چنانچه روزی به‌تقریبی باین‌فقیر می‌فرمودند درمدت العمر هرگزدربیماری وتندرستی‌نمازازما قضانشده است‌ـ واین‌بسیار نادراست ـ وازابتداخواهش این‌کار داشتند،وتأهل‌اختیار نمی کردند وتاحال‌حصوراند[2] ودرعنفوان‌جوانی‌ازولایت‌خودبه **هندوستان** تشریف‌آورده‌انداز اکمل‌مریدان‌خاص‌وافضل‌یاران‌باختصاص‌حضرت**میانجیو** گشته وهمیشه‌درصحبت حضرت‌میانجیو می گذرانیدند ـ وحضرت میانجیو را نهایت عنایت وشفقت نسبت بایشان بوده وچون‌نباشد که بهترین یاران درهمه‌چیزوکامل ومکمل‌ترین اصحاب درهمه باب ایشانند و امروزسلسلهٔ علیهٔ **قادریه** وطریقهٔ حضرت میانجیو بوجود

---

۱ـ ه : وتاج‌شاهان .  ۲ـ م : حضورند .

شریف ایشان زینت واستقامت دارد.«اللهم احفظ هذه السلسلة العلية العالية واجعلنا منتظمة الی یوم القیامة » .

ازحضرت ایشان شنیدم که فرمودند : روزی حضرت میانجیو دعا کردند ـ یاران پرسیدند که این دعا درحق که بود؟ فرمودند: دربارهٔ **ملاشاه** که طریقهٔ من ازو روشن خواهدشد .

مدت سی سال درحضور حضرت میانجیو ریاضت ومجاهدت بسیار کشیده اند ـ چنانچه روزی اززبان مبارك ایشان شنیدم که می فرمودند که حضرت میانجیو بمن گفتند که ملاشاه ریاضتی که تو کشیده یی در مشایخ سابق هم هیچ کس نکشیده ـ وبعد ازمدت مدید که همراه حضرت میانجیو بسر بردند وکار تمام شده بفرمودهٔ حضرت میانجیو درشهر **کشمیر** دلپذیر متوطن گشته اند ـ واکثردر ایام زمستان بخدمت حضرت میانجیو به**لاهور** می رفتند ودرتابستان بجهت گرمی هوای لاهور برخصت حضرت میانجیو بازبه کشمیر معاودت می نمودند.حضرت میانجیو می گفتند: باباشما مغول اید وتاب گرمی لاهور ندارید، به کشمیر بروید ـ مگر چندسال درآخر عمرحضرت میانجیو بهلاهور نرفتند ـ وتربیت بعضی ازمریدان را حضرت میانجیو بایشان حواله می فرمودندودرجمیع یاران این امرمخصوص ایشان بود. وحضرت ایشان رادرترك وتجرید وفقر واستغنا وتوکل وتسلیم ورضا امتیازصریح است برتمام اهل زمان ـ هرگز غلام وکنیز نداشتند ـ ودرخانهٔ مبارك ایشان دیگ برپا نشده و چراغ افروخته نگشته و شبها در تاریکی می نشستند ـ چنانچه چون شبی فقیر بخدمت ایشان رفت ـ شخصی را گفتند چراغ روشن کرده بیارو بفقیر فرمودند:این چراغ برای خاطرتو روشن کرده ام والاهمیشه درتاریکی می نشینم .

**فرد**

نه چراغیست دراین خانهٔ ویرانهٔ ما روشن ازآتش عشق توشده خانهٔ ما[1]

---

۱ـ ه : عشقت شده میخانهٔ ما .

ودر نشستن ایشان بتاریکی حکمت بسیار است.

رباعی

سیاهی گر بدانی نور ذات است بتاریکی درون آب حیات است
درین مشهد که انوار تجلی است [1] سخن دارم ولی ناگفتن اولی است [2]

در مسائل توحید وزبان اشارت وبیان معرفت مقتدا وبی‌نظیر وقت اند ــ و ایشان را ریاضتهای شاقه است. چنانچه از بعضی مردم شنیده بودم که در اوایل حال تاهفت‌سال بعداز ادای نماز خفتن تادم‌صبح حبس‌نفس داشتند و بذکرخفی مشغول می‌بوده اند[3]. روزی می‌فرمودند: حبس‌نفس که درطریقهٔ ماست بطریقی است که درهیچ سلسلهٔ نیست وبغایت دشوار است. ومرا تعلیم نموده فرمودند که خاصهٔ‌این‌سلسله است. ومن‌در اوایل حال ازریاضاتی که‌می کشیدم، یکی‌این بود که بعداز ادای‌نماز عشاء بهمین‌طریقهٔ خود حبس‌نفس‌می کردم وتمام شب:

مصرع

خواهی‌شب من دراز وخواهی کوتاه

تادم صبح بدونفس می گذرانیدم‌وگاهی حال بجائی میرسید که نزدیك بود نفس منقطع شودولیکن‌قرارمردن بخودمی‌دادم ومراهیچ نمی‌شد. وحق‌تعالی‌نگاه میداشت.

روزی بتقریبی فقیر بخدمت ایشان عرض کرد که **شیخ‌ممشاد دینوری** [4] فرموده اند که نیم‌خواب بودم درمسجد فرامن نمودند که اگرخواهی دوستی از دوستان مارا ببینی برخیزوبرسر«تل‌توبه» شو ــ بیدارشدم، برف می‌بارید ــ آنجا رفتم **وابراهیم‌خواص** رادیدم مربع‌نشسته وگردبرگرد او مقدارسپری سبزوتهی

---

١ـ م: که‌آن نورتجلی‌است. ٢ ـ م: سخن دارم ولی‌ناگفتن روانیست.

٣ـ ه: می‌شرند. ٤ـ م: شیخ ممشادینوری.

ازبرفـو بااینهمه برف که برسراو آمده بودغرق‌عرق! گفتم: این منزلت بچه یافتی ؟ گفت: ازخدمت فقرا. حضرت‌ایشان فرمودند که ماراهم دوبار این چنین ذوقی و گرمی رویداد : یکباردرشهر **لاهور** درعین‌زمستان همچنان در گرفتم که برپشت‌و سینه ودست‌من گل سفیدرا بآب تر کرده می‌مالیدند وبادمی کردند ، هنوز عرق بحال‌بود وبیقرار بودم ـ وباردیگردر **کشمیر** اثنای چله که تمام‌روی زمین وآبها یخ‌بسته بود ، بباغ «گل‌یك»[۱] که بیرون شهراست رفتم وبطریقهٔ خود حبس نفس کردم وچون ساعتی برای تسلی خاطر نفس رامی گذاشتم ـ ازبس که عرق کرده بودم بربدن‌یخ می بست ، چه بخود قرار داده بودم تاعرق مثل جوی روان‌نشود ، نفس‌را نگذارم ـ وچون‌باز حبس‌می کردم عرقی که بربدن یخ‌بسته بود ازحرارت آب می‌شد ـ معلوم‌شد که ابراهیم خواص ـ رحمة‌الله علیه ـ نیز شغل حبس نفس داشتند ـ اماخدادانند که بچه‌طریق‌بوده ـ چه‌حبس‌نفس‌درمشایخ هست لیکن حبس نفس‌طریقهٔ ما پیش اززمان حضرت غوث‌الثقلین نبوده است .

بعضی یاران ازحضرت میانجیو نقل‌میکردند که این‌طریق موضوع[۲] حضرت غوث الثقلین است واین بیت را نیز می‌فرمودند که از حضرت غوث اعظم است ـ رضی‌الله عنه ـ والله اعلم .

**بیت**

چشم بند و گوش بند و لب ببند گر نبینی سر حق بر من بخند

وازجمله ریاضتهای حضرت‌ایشان یکی آنست که تاحال که سال یك‌هزار و پنجاه ودو[۳] هجری است ، زیاده برسی سال است که شب وروز یك‌لحظه ویك‌لمحه نخفته‌اند . روزی ازین‌معنی سؤال کردم فرمودند که زیاده برسی‌سال است که ما یك ساعت نخفته‌ایم ویك دوسال است که پای دراز می کنیم وپهلوبرزمین می نهیم-

---

۱- م : گل بیك ، ه : گل نیك: بوده . ۲ـ م: مخصوص ۳ـ ه : سی‌ودو .

ماخواب مطلق نمی آید ـ و آرزو داریم یکساعت خواب آید ، امامیسر نیست .

عجبا للمحب کیف ینام؟!　　　کل نوم علی المحب حرام

ونیز فرمودند : دراوایل تکیه کردن وپای درازساختن هم اصلا نبود ـ ومارا وقتی دیگرهم[1] می باشد که این حالت بیداری را درآن وقت بجای خواب می انگاریم وفرمودند که روزی من تعریف شخصی درخدمت حضرت میان جیو کردم ، ایشان فرمودند که تعریف دیگری مکن ـ ریاضت اینست که تو کشیده یی .

**شیخ محسن** گفت: من ازحضرت آخوند پرسیدم که چندین سال است که فقیر واکثری در خدمت شما آشنائیم وکمال محرمیت داریم ودو چیزازشما ندیده ایم، یکی آنکه بمتوضی رفته باشند ، دیگر آنکه غسل ضروری کرده باشند ـ فرمودند بتوضی رفتن ازبشردور نمی شود وبه پیغمبران واولیاء بوده ـ نهایتش چون این کار سهلی است هرچند باخفاشود بهتراست[2] ـ ازین جهت ما گاهی درنصف شب بجهت ضرورت می رویم ـ وآنچه از غسل پرسیدند ، غسل در[3] دوحالت واجب می شود یکی درحالت خواب که کسی محتلم شود ـ ودیگر در بیداری ـ ودر بیداری کسی راست که متأهل باشد وما خود هرگز تأهل نداشته ایم ونداریم ـ وخواب نیز بچشم ما آشنا نشده که مارا غسل ضروری باید کرد .

**ملاسعیدخان** نقل کرد که روزی درخدمت حضرت میانجیو نشسته بودیم ـ **مولانا شاه** نیزحاضر بودند، من بتقریبی مذکور کردم که درمقامات **شاه شجاع ـ کرمانی** ـ رحمة الله علیه ـ نوشته اند که ایشان سی سال خواب نکرده وپهلو بر زمین نگذاشته بودند وبعد ازسی سال شبی لمحه یی خواب کردند، حق سبحانه وتعالی رادرخواب دیدند ـ چون بیدار شدند مناجات کردند که الهی اگر می دانستم که

---

۱ـ ه : دیگرهم میسر .　　۲ـ م : بهترازاین باشد .

۳ـم: بترتیب　　۴ـ ه : بعدازسی سال لمحه .

دولت دیدار تو در خواب میسر است پیش[1] ازین خواب می کردم ـ هاتفی آواز داد که این نتیجهٔ بیداری سی سال است ـ درین اثنا **مولانا شاه** رو بمن کرده گفتند که بعضی از طالبان میانجیو هم خواهند بود که پنج سال نخوابیده باشند و پهلو بر زمین ننهاده باشند. چون ملاشاه بیرون رفتند، حضرت میانجیو فرمودند که **ملاشاه** از حال خود سخن کرده و پنج سالست که نخوابیده و شب و روز یکسانست ـ و این در اوایل حال ایشان بوده والحال خود مدتها گذشته که همیشه بیدارند ـ و با وجود آنکه سن شریف ایشان به پنجاه و هفت یا هشت رسیده، چه ریاضتهای شاقه که نکشیده اند، کمال حلاوت و تازگی وقوت وجوانی[2] و سرخی رنگ و افروختگی از بشرهٔ مبارك ایشان ظاهر وهویداست و بنیه در کمال توانائیست. و این فقیر چندشب درخدمت حضرت ایشان نشسته و اکثر شب در صحبت شریف ایشان گذرانیده ـ هرگز اثر کسل یاخواب یاسنه درچشم وروی مبارك ایشان ندیده صفت **لاتأخذه سنة ولانوم**[3] در ایشان مشاهده نموده ـ چون صوفی درو گم وپنهان شود ـ یقین که بصفات او ظهور کند ـ چنانچه در حدیث قدسی وارداست: **لایزال عبدی یتقرب الی بالنوافل** حتی احبه فاذا احببته کنت له سمعاً و بصراً و یداً و فؤاداً و لساناً بی یسمع و بی یبصر و بی ینطق و بی یبطش[4] » ـ یعنی همیشه نزدیکی می جوید بنده بمن بوسیلهٔ عبادت الی بفناء الوجود تا آنکه دوست داشتم اورا یعنی باقی گردانم اورا ببقای خود پس چون دوست داشتم اورا یعنی بعد از فنا باقی گردانیدم بخود ـ پس منم گوش او پس بمن می شنود ومنم چشم او پس بمن می بیند ومنم دست او پس بمن میگردد ومنم پای او پس بمن می رود ـ فافهم ایها السامع ایدك الله[5]. کرامات و خوارق ایشان زیاده از حد وحصراست واشراف برخاطر بدرجهٔ اعلی وتصرف نظر بمرتبهٔ اقصی و قبولی

---

۱ـ م: بیش ۲ـ قوت جوانی. ۳ـ قرآن ۲/۲۵۵. ٤ـ م و ب: فاذا احببته فکنت سمعه بی یسمع و بصره بی یبصر و یده بی یبطش و رجله بی یمشی. ۵ـ م و ب: السامع ایشان اباك الله

عظیم در اطراف عالم و اکناف[1] مملکت خصوص در ولایت کشمیر دارند ـ چنانچه جمع کثیری از رفضه و کفار بمجرد آنکه از پیش خانهٔ مبارك می گذرند ، بی اختیار بخدمت ایشان رفته تائب می گردند و ترك کفر ومذهب باطل خود نموده دین اسلام ومذهب حق اهل سنت وجماعت را اختیار می کنند ـ ودر ولایت **کشمیر** مشهوراست که مبتدعی که از پیش در ایشان بگذرد، البته پیغمبر صلی الله علیه وسلم ـ وچهاریار بزرگوار بنظر او درمی آیند و ازین ملاحظه اکثری رفضه از کوچهٔ ایشان نمی گذرند. روزی در ابتدا وپیش از ارادت که درخدمت ایشان آمد وشد می کردم ، مرا بخاطر گذشت که این بار که بخدمت ایشان برسم خواهم گفت، فقیر در همسایگی شمامی باشد، میدواراست که چنان توجه کنید که درعقبی هم حق همسایگی را بجا آرید . چون ایشان را دیدم ، بی آنکه چیزی ظاهر کنم دست مرا گرفتند ، بطریق مصافحه ، و گفتند ای یار عزیز! بهیچ یکی ازمریدان ودوستان خود ، این قسم مصافحه نکرده ام ومی گویم که انشاءالله تعالی درعقبی هم ترا مدد ومعاونت نمایم وترا ازدل وجان دوست می دارم ـ ودرهمان شب این فقیر را مشغول ساختند وعنایت ولطف بی نهایت فرمودند .

فقیر شنیده بود که وقتی ایشان را باخضر علیه السلام[2] ملاقات افتاده بوده است و ایشان بحضرت خضر التفات ننموده بودند ، ازین واقعه از حضرت ایشان سؤال کردم ـ فرمودند : روزی در کناردریای لاهور پارچهٔ پوشیدنی خودرا می شستم ـ ناگاه دیدم شخصی ازدریا بر آمد ـ دانستم که خضر است ونزدیك من رسیده سلام گفت ـ جواب دادم، مرا گفت: ترا مشغول می بینم ـ پارچهٔ خودرا بمن ده[3] وتو مشغول باش ـ گفتم من چرا خالی باشم ـ هردو کارخود را خود می کنم[4] ـ او برفت . چون

---

۱ـ ه : اکناف نظر.   ۲ـ م : باحضرت علیه السلام.

۳ ـ م : بمن ده که بشویم.   ٤ـ ه وب : هردو کارخود میکنم.

بخدمت حضرت میانجیو رفتم ـ این‌واقعه را بگفتم ـ فرمودند یقین‌است کسی که با خدای‌مشغول‌باشد بدیگری کی التفات کند .

**ابوبکر کتانی** ـ رحمه‌الله ـ گفته‌اند: وقتی **ابراهیم‌خواص** از سفر آمد ، گفتم‌در بادیه‌چه‌عجائب‌دیدی؟ گفت: خضر ـ علیه‌السلام ـ بمن‌رسید ـ گفت : ابراهیم خواهی که همراهی کنم؟ گفتم : نه ـ گفت چرا؟ گفتم : اوشکین است ـ ترسم که دل‌من با توپیوندد .

**شیخ‌الاسلام** گفت که **شیخ ابوالحسن خرقانی** مرا گفت: اگر با **خضر** صحبت‌یابی[1] توبه کن،و اگر از **هری** شبی به **مکه** روی‌از آن‌توبه کن ـ واین‌از آن جهت‌است که کسانی که صحبت باحق‌دارند بی‌سبب وواسطه،ایشان راواسطه‌خوش نیاید واز آن گریزان باشند، اگر چه‌خضر بود.صحبت‌بادوست به‌تنهائی‌خوش‌است .

قال: النبی ـ صلی‌الله‌علیه وسلم ـ «من‌استأنس‌بالله‌استوحش من‌غیرالله » ـ یعنی هر کس که‌انس گرفت‌باخدای‌تعالی‌وحشت‌می گیرد‌ازغیر او ـ تا از نظر غیر برخیزد ـ چون‌غیر ازنظر برخاست بهرچه‌انس گیری وباهر که صحبت داری باو داشته باشی که جزاو هیچ نیست .

باراول‌چون‌این‌فقیر بخدمت‌شریف‌ایشان‌رسید،چون‌هرگز[مرا]ندیده‌بودند، نام‌مرا پرسیدند ـ گفتم: فقیر ـ گفتند: فقیر راهم‌نامی‌باشد ـ گفتم: برحضرت‌ظاهراست ـ فرمودند : معلوم‌شد،دست‌فقیر را گرفته‌زانوبزانونشانیده ، درهمان‌باراول نوازشها وعنایتهای بسیار که درخاطر وخیال نبود کردند ـ فقیر گفت: بموجب این رباعی بخدمت رسیده[2] وامیدوار است که آنچه فرموده‌اند،سرفرازسازند .

**رباعی**

آن گم شده بـالله خداآگـاه است    افتاده یقین بدست مـلا شاه است

---

۱ـ ه : داری    ۲ـ ه : بخدمت رسیدم .

نرمك نرمك در آی و آهسته بگوی        در گوش کسی که طالب الله است

فرمودند : مطلب شما اینست و برای این کار آمده‌اید ؟ بعرض رسانیدم که بغیر این مطلب در اصل مطلب نیست و بغیر این کار کار نه بلکه بیکاری است ـ بسیار خوشوقت شده در عنایت افزوده فرمودند که همچنین است ـ آن گم‌شده را ما یافتیم ـ و این رباعی را ما نیز گفته‌ایم :

**رباعی**

آن کس که ز روی صدق دولتخواهست        آخر او را بسوی دولت راهست
دولت یعنی معرفت : الله است        این دولت در خانهٔ ملا شاهست

و گفتند: اول که از ولایت آمدم ، سه‌سال در **کشمیر** ماندم ـ مرا طلب الهی در دل بهم رسید ـ از کشمیر بجهت زیارت شیخی [۱] روانهٔ **هندوستان** شدم واز **لاهور** گذشته متوجه **اگره** گشتم و در میان راه شخصی ذکر حضرت **میانجیو** کرد که در لاهور عزیزیست عارف بالله و کمال ترك و تجرید دارد ـ واین چنین و آن چنان بزرگیست، بمجرد شنیدن این سخن دل مرا فراخی و اطمینانی حاصل شد خواستم که از راه معاودت نمایم ، رفیق من گفت سبب برگشتن چیست؟ گفتم آنچه خواهش آن داشتم شنیدم که در لاهور است ـ گفت درویش کاملی در **اگره** هم هست ـ بجهت دیدن آن درویش در **اگره** با رفیق روانه شدم و بآنجا رسیده آن درویش را دیدم و آنچه خواستم در وی نیافتم ـ برگشتم و به لاهور آمدم و بخدمت حضرت میانجیو رسیدم و آنچه می‌خواستم در ایشان یافتم ـ خدمت ایشان را بر خود لازم گرفتم ـ لیکن حضرت میانجیو بمرتبه‌یی بمن استغناء ورزیدند که تا سه‌سال هیچ التفات بمن نفرمودند بعد از سه‌سال باوجود آنکه خانه و جای نداشتم سخنی که فرمودند این بود که کجا می‌باشی؟ گفتم: در مسجد فرمودند : در مسجد فرود میای ـ بموجب فرمودهٔ ایشان بودن مسجد را ترك کردم.

---

۱ـ م : امانت شخصی. ب : انابت شخصی ، هـ: امامت شیخی

بعدازآن فرمودند: چه میخوری؟ گفتم: نان بازار - فرمودند: نان بازار مخور - با آنکه ازهیچ جای امید رسیدن قوت نبود اختیار فاقه را بخود کرده، آن را نیز گذاشتم تا آنکه حضرت میانجیو برمن مهربان شدند وشغل فرمودند. اما پیش از وفات حضرت میانجیو بچندسال باشارت چیزی فرمودند و آن رامحکم گرفتم - شبی درلاهور پیش از طلوع فجردولتی بمن روی نمود و سعادتی نصیب شد - آن وقت دانستم که این مقام ومرتبهٔ دیگر است ویافتم آنچه می‌خواستم ومدتها آرزوی آن داشتم ومفهوم شد که احوال سابق وذوقها وجمعیتهای گذشته در جنب این حال هیچ بوده، واین مرتبه را ازریاضت کسی نمی یابد که هیچ ریاضتی در مقابل این نمی‌تواند شد.

**بیت**

تا مدت بیست سال در جستجو بودیم که ظاهرا بیابیمش بو

تحقیق شد این در طلب خود بودیم معلوم شداین رمز که خودبودیم او

وحقیقت حال اینست[۱] مرا دردل ذوقی تازه وشورشی بی‌اندازه افتاد - وبهزار محنت نمازفجرادا توانستم کرد و بیتاب گشته **حاجی صالح** راطلب نمودم وباوظاهر ساختم که این چنین دولتی بمن روی نموده توچرا ازین سعادت بی‌نصیب باشی بگیرآنچه می توانی وشروع درایما واشاره نمودم - اورا نیزذوقی وشورشی دست دادودرگرفت ویاری دیگرداشتم **ملاسنگین** نام واین هردومریدان حضرت میانجیو بودند، او را نیز طلبیده گفتم آنچه بحاجی گفتم، چون آماده ومستعد بود، اونیزدرگرفت ویافتند آنچه مدتها درطلب آن بودند.

**بیت**

دولت توحید یاران در گرفت درگرفت ازپا ولی تا سر گرفت

---

۱- م: وحقیقت الحقایق اینست.

وبعدازآن من این دولت عظمی وسعادت کبری رامحکم گرفته خودرا بگوشه یی کشیدم وتحقیقات آن کردم وجمیع مراتب آن برمن هویدا گشت ، وهمان وقت طبیعت من موزون گردید وبزبان شعر گشاده شد ـ پیش ازین هر گز بیتی نگفته بودم ــ **حاجی صالح** را گفتم که بخدمت میانجیو این حال را ظاهرسازد ـ چون ظاهرساخت فرمودند : مبارك است[1] ــ ازآن روزبه کشمیر آمدم ومقیم گشتم . الحال خانۀ مبارك ایشان که کعبۀ طالبان وقبلۀ حاجتمندان است ، درمیان قلعۀ کشمیر بر کمر کوه «هری پربت»[2] که بسیارجای پرفیض واکثرشهر ازآنجا درمدنظراست واقع شده وفرمودند اکنون وقت من بسیار خوش است وخوش می گذارم[3] ــ واز هیچ چیزوازهیچ کس پروا ندارم ــ هر کس هرچه می خواهد بگوید ازاقراروانکار ورد وقبول مرا باکی نیست .

**رباعی**

راهی گشتم[4] زعالم دل پیدا　　　تحقیق از آن راه رسیدم بخدا
ازپای نشستم به تسلی نوعی　　　کو برسرمن شود قیامت بر پا

به ازتوحیدم گهری نیست مرا　　　جزمعرفت حق ثمری نیست مرا
گرخصم بجان وتن مادست نهد　　　باجان وتن خویش سری نیست مرا

وببانگ بلندی می گویم که مطلب اعلی رامن یافته ام واین سعادتی است که بمن روی نموده ـ واین سعادت نه ازکثرت ریاضت ومجاهدت من میسرشد ، بلکه محض فضل اوست : **ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء**[5] ــ ودر اوایل گاهی مرا قبض می شد واکثری ازمشایخ ویاران حضرت میان جیو را قبض وبسط می شود ــ امااز آن زمان که این سعادت بمن روی داده ، هرگزمراویاران مراقبض نشده والحال درطریق

---

١ـ ه : مبارك گشت .　　٢ـ ه : میری پربت .　　٣ـ وقت خوش است و خوش می گذرانم .　　٤ ه : کنیم .　　٥ـ قرآن مجید ٥/٥٧ ٥٧/٢١ و ٦٢/٤

من‌هم قبض نیست . مصرع : بسط بر بسط و بسط بر بسط است : وفی الواقع از آن زمان که این فقیر بملازمت ایشان رسیده قبض را نمی‌داند که چیست. شبی هر ساعت دست ببازوی رسانیده می‌مالیدند و خوش‌وقت می گشتند ـ مرا گمان شد که دست مبارك ایشان را آزاری باشد ـ چون پیشتر هم شنیده بودم که دردست مبارك ایشان آزاریست ، از آن سؤال کردم ـ فرمودند : محبوب کسی که دربر باشد ، یقین که هر ساعت اورا دربغل می گیرد وذوق ولذت زیاده می‌یابد ـ اشارت ایشان را فهمیدم .

## فرد

از کنار خویش می‌یابم دمادم بوی یار　　　زان همی گیرم بهر دم خویشتن را در کنار

از حضرت ایشان پرسیدم که مرتبهٔ قطب بلنداست یا مرتبهٔ غوث ؟ فرمودند: قطب وغوث واوتاد وابدال هر کدام را مرتبه‌ایست ومقامی ، واهل خدمت اند ـ جماعتی که خواص‌الخواص اند[1] ، وجود ایشان عزیز است ، مفرد انند که ایشان را غیر از حق سبحانه وتعالی دیگر مطلبی نیست ـ وبهیچ چیز ازو باز نمی‌مانند و ایشان محبوبانند ـ واین اشاره بمرتبهٔ خود بود.

بعد ازچند گاه باز بخاطر فقیر خطور کرد که احوال ومقامات اکثری از اولیای سلف ـ قدس الله اسرارهم ـ معلوم است ودر کتب مسطور ـ حال ومقام[2] حضرت آخوند ـ اسلمه الله تعالی نفهمیدم[3] که چیست وتا کجاست؟ شبی درخدمت ایشان نشسته بودم که بیکبار همین سخن درخاطر خطور کرد ـ حضرت ایشان فی‌الحال برسرّ من مطلع شده فرمودند که بعضی از فقراء باشند که رتبه ومقام آنها بدرجه‌یی رسیده باشد که حق سبحانه وتعالی درباب آنها فرموده: «بی یسمع وبی یبصر وبی یبطش وبی یمشی» ـ یعنی بمن می‌شنود ، وبمن می‌بیند ، وبمن می گیرد ، وبمن می‌رود ـ وآنان که صاحب این حال ومقام باشند ، افرادند از دوگانگی وغیربینی خدمت[4]

---

١ـ ه : خاص‌الخواص.　　٢ـ ه : مقال.　　٣ـ ه : نفهمیده‌ام.
٤ـ وخدمت

مفردند ، لهذا ایشان‌را مفردمی گویند ـ دریافتم که حضرت آخوند ازحال ومقام خودمی‌فرمایند ـ والحق علوحال‌وسمومقام ایشان به‌تحقیق درمرتبۀ کمال‌رسیده. وامروز حضرت‌ایشان فرداند .

شیخ **ابن عربی** ـقدس‌سره‌ـ می‌فرماید که مفردان جماعتی‌اند که‌ازدایرۀ قطب‌خارج‌اند،خضر[1] ـعلیه‌السلام‌ـازایشانست‌ـ ورسول‌ـصلی‌الله‌علیه وسلم‌ـپیش‌از بعثت‌ازایشان‌بود.شیخ‌جمال‌العارفین **ابومحمد عبدالله‌بصری** قدس سره می‌فرماید که خضرعلیه‌السلام گفت‌ازعجایبی که دیدم اینست که‌مردی‌وزنی‌را گلیمی‌پیچیده[2] نزدیك‌بحرمحیط دیدم که‌مرا شناختند ـ ومن‌ایشان‌را نشناختم ، وازنظرمن غایب شدند ـ مناجات کردم که یارب‌من‌نقیب اولیاءام وایشان را نشناسم ، نداشنیدم که ای **ابو العباس** ! تونقیب‌اولیاء هستی‌لیکن کسانی‌اند که‌ایشان‌مرادوست دارند ، واینها ازآن‌طایفه‌اند که‌من‌ایشان‌رادوست دارم .

شیخ‌جمال‌العارفین گفت: ازخضرپرسیدم این طایفه احباب‌را سرقوم باشد که رجوع ایشان باوبود؟ گفت: آری‌ـ گفتم‌درین‌عهد کیست؟ گفت : **شیخ‌محیی‌الدین عبد القادر** ـ رضی‌الله تعالی‌عنه ـ است واو ازافراد[3] است .

تعریف بحر حقیقت **شیخ‌محیی‌الدین بن‌عربی** وعارف نامی‌حضرت‌مولانا **عبدالرحمن‌جامی** را‌ـقدس‌الله‌سرهماـبسیارمی‌نمایند وسخنان دقیق‌واشعارلطیف ایشان‌را اکثربرزبان‌می‌راندومی‌فرمودند که بهترین تصانیف مولانا جامی **لوایح** است ـ و می‌فرمودند که اگر مولانا عبدالرحمن جامی بوجود نمی‌آمد سخنان **شیخ‌محیی‌الدین‌عربی** را که بیان‌می‌توانست کرد؟.

درین ایام خجسته فرجام حضرت‌ایشان را ذوقی وبسطی عظیم روی داده ـ وهمیشه منشرح وخوش وقت وشکفته می باشند ـ روزی بفقیر می‌فرمودند : پیش

---

١ـ م : حضرت ٢ـم: کسانی‌را ٣ ـ م : اوتاد

ازین بعضی ملایان قشر وزاهدان خشك ماراچنان آزرده ساخته بودند که بخودقرار داده بودیم که بعد ازین هیچ کس را مشغول نسازیم وارشاد نکنیم ودر میان مردم نشینیم وخودرا نگاه میداشتیم ازصحبت - اماالحال برای خاطر تو باز برسرذوق آمدیم - و جماعتی که درین ایام رسیدند ، ایشان را مشغول ساختیم- حق تو بر ذمهٔ اینهااست .

امروز ارشاد طریقهٔ علیهٔ حضرت میانجیو- رضی الله عنه - وبمراد رسانیدن طالبان دراندك زمان منحصر دروجود شریف ایشانست وطریقهٔ ایشان مبتنی بر بسط ورجا است ، چون طریقهٔ **یحیی معاذ رازی** -رحمه الله- چنانچه روزی به فقیر می فرمودند که گریه کارمردان نیست - وآنچه حق سبحانه وتعالی فرمود که **الاان اولیاءالله لاخوف علیهم ولاهم یحزنون**[1] درایشان مشاهده نمود، بلکه هیچ یکی از یاران ایشان راهم حزن واندوهی نیست ، ببرکت ایشان . وامروز حضرت ایشان ازارباب رأی ومخترع طرق اند - بعضی را بطریقهٔ[2] حضرت میانجیو مشغول می سازند. اما اکثری را درین ایام بطریقهٔ خاصهٔ خودشغل می فرمایند - قال الله تبارك وتعالی: **والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا**[3].

ازروی عنایت بفقیر گفتند : ماترا بطریقهٔ حضرت میانجیو ، یابطریق خود مشغول سازیم ؟ گفتم بطریقهٔ حضرت میانجیو که جامع برکات حضرت میانجیو و حضرت شما است - بعدازچند گاه می فرمودند که بهرطریق که حضرت میانجیومرا مشغول ساخته بودند، بهمان طریق سبق روزبروز تراتعلیم کردم . روزی می فرمودند که طریقهٔ حضرت میانجیو ما بسیارشاق بود وطالب محنت بسیار می کشید وبی ترك وتجرید نمی شد. ما برمریدان خودبسیار آسان کردیم وعوض همه ماریاضت کشیده ایم وایشان را ازریاضت شاقه فارغ ساخته ایم - اکنون درطریقهٔ ماهمه راحت وبسط و

---

١- قرآن کریم ١٠ر٦٢. ٢- ه : بعضی ازآن طریقه. ٣- قرآن کریم ٢٩ر٦٩.

خوشوقتی است . و فرمودند که در سال آخر بحضرت میانجیو عریضه نوشتم که مردم چیزها ازمن بعرض شمارسانیده‌اند .. اگر بفرمایند مرید نگیرم واگر مأمور سازند بطریقهٔ شما ارشاد کنم واگر بفرمایند بطریقه‌خود ارشاد نمایم؟ ایشان در جواب نوشتند که البته درارشاد مریدان باش و مبارک است ترا بهر طریقی که آسان و نزدیک باشد بخدا ارشاد نمای .

**ابن‌عطاء**[1] گوید ـ قدس‌الله سره ـ : «یشیخك من یدلك علی راحتك لامن یدلك علی تعبك » ـ **مولوی رومی** ـ رحمه‌الله ـ می‌فرماید:

زچندین ره[1] بمهمانیت آورد　　　نیاوردت برای[2] انتقام او

ونیز باین فقیر گفتند که حضرت میانجیو چندین بار بمن فرمودند که **ملا شاه** چراغ ماراتو روشن کرده‌یی . فی الواقع که حضرت ایشان چراغ سلسلهٔ قادریه بلکه جمیع اولیاء را روشن ساختند که در آخرالزمان و قحط‌الرجال ظهور مثل ایشان کامل و مکمل وصاحب‌قدرت و تصرف ویگانه درمعرفت وحقیقت بجهت‌هدایت خلق واحیای دین‌محمد ـ صلی الله علیه وسلم ـ از آیات بینات رحمت بی غایت و فضل نامتناهی الهی است .

روزی حضرت ایشان فرمودند که مادر بعضی کتب دیده بودیم که مشایخ‌مرد پیرو نابینارا تلقین نمی کنند ومشغول نمی‌سازند ومیگویند که اینها بجائی نمی‌رسند ـ مرشد را باید که مشقت عبث بر ایشان نکند ، ومرا برین قول تعجب بود که در درگاه الهی فیض و کرم نامتناهی است ، و بموجب : **ادعونی استجب لکم**[2] ـ سائلان را مجیب است ـ چگونه کسی ازین درگاه محروم باشد ؟ بخاطرم گذشت که‌مرد پیری را مشغول سازم ، روزی میان باغی درمراقبه بودم ویکی از یاران نزدیک بمن نشسته بود ؛ چون چشم گشادم نظرمن برمرد پیری سفید ریش افتاد،

---

١ ـ م : رو.　　٢ ـ م: نیاید ازبرای　　٢ ـ قرآن کریم ٤٠/٦٠

کەسن او بشصت رسیده بود ، درمیان ماهردو نشسته ، بخود گفتم‌این‌پیررا برای امتحان‌البته مشغول سازم ، ببینم این‌را گشایش می‌شود ؟ چون نیك ملاحظه‌نمودم دانستم که این مردکافراست ـ متفکرشدم که یکی آنکه مشایخ فرموده اند ، سن کسی کەزیادەازپنجاه شود ، اورا گشایش نمی‌شود ـ دیگر آنکه این‌مردکافراست. بخود گفتم‌امروز البته همت‌خودرا بایدبست ، وشمشیرخودرا بایدآزمود ـ متوجه شدم ودر وی تصرف کردم ـ دل اورا الله تعالی از کفربر گردانید ـ همان ساعت اسلام‌آوردوهمان لحظه اورا مشغول ساختم ـ فی‌الحال گشایش عظیم نصیب اوشد. مؤمن وعارف گشت ـ معلوم‌شد که این‌موقوف بر کمال شیخ است و شیخ‌کامل‌در همەوقت وهمه حالت هر کرامیخواسته باشد بجایی می‌تواند رسانید ـ حق‌سبحانه و تعالی این کمال قدرت وتصرف را خاصهٔ ایشان کرده است که هر کس بخدمت ایشان‌برسد ،جوان وپیرومؤمن وکافرو کورظاهرو کور باطن اورا بی‌شك گشایشها شود وقفلهای دل اووا گردد وبینائی ظاهر وباطن بیابد وبی‌ترك وتجرید وریاضت ومجاهدت عارف گردد ـ چنانچه درین‌باب می‌فرمایند :

**رباعی**

شاها داری خانهٔ دلها آباد　　　آباد ترا خانهٔ آبادی باد

زینسان کەتوئی‌بفتح‌دلهااستاد　　　فتاح قلوب بایدت نام نهاد

**بیت**

زهر کس‌ناید این استادشا گردی، نه هر کوهی

بدخشان باشد و هر سنگ ریزه لعل رخشانش

این عنایت ومهربانی ومرید پروری وتربیت وارشاد وخوش خلقی‌واحسان کەایشان رابرنوع‌انسان‌است ، ازهیچ کس‌دیده وشنیده نشده ـ واکثرمی‌فرمایند کەهرفرد انسان را استعداد عرفان است و هر کس که پیش‌ما بیاید، می‌خواهیم

که استعداد اوضایع نکنیم وباوخبر می کنیم ومی گوییم:

رباعی

مپسند[۱] بخویش ازخـدا دوری را ترجیح مده[۲] بوصـل مهجوری را
بینائـی آگهی و کوری غفلت بر بینائی افضلی[۳] مده کوری را

خلقت انسان برای عرفانست: **وماخلقت الجن والانس الالیعبدون**[٤] ـ ای لیعرفون ـ نیست ظهور انسان مگر برای عرفان وحقیقت ایمان: **کنت کنزاً مخفیاً فأحببت ان اعرف فخلقت الخلق** ـ او نیز می‌خواهد که همه او رابدانند وبشناسند.

فرد

نکوروتاب مستوری ندارد چودربندی سراز روزن برآرد

وبایمان حقیقی مشرف گردند که هیچ دولتی وسعادتی چون ایمان حقیقی نیست. وپیغمبر ـ صلی‌الله‌علیه وسلم ـ که شمشیر کشیدند[٥] وجهاد کردند، همه بجهت اظهار توحید وایمان حقیقی بود ـ وجمیع انبیاء ـ علیهم‌السلام ـ بهمین کارمأمور بودند.

اولیای این امت راهم لازم است که درباب توحید و ایمان حقیقی و زنده ساختن دلهای مرده وگشادن قفلهای بسته وشفا دادن جانهای خسته ساعی وبجد باشند. پیش ماهیچ کرامتی ومقامی وحالتی وکشفی چون زنده‌ساختن دلهای‌مرده وگشادن گره‌های بسته وبرآوردن نفسهای در غفلت وغیربینی[٦] فرو رفته نیست. وباین معنی اشاره‌فرموده اند:

رباعی

شاها بردار ستر مستوران را بینائی بخش دیدهٔ کوران را

---

۱ـ ه: می‌بفند. ۲ـ ه: بده. ۳ـم: برتری ٤ـ قرآن کریم ۵۱/۵٦
۵ـ م: ببستند. ٦ـ ه: غریبی.

نزدیك آور بغایت وصل زدور ازغایت نزدیکی خود دوران را

هیچ کس‌دردادن عرفان وایمان حقیقی بمریدان ، بلکه بکافهٔ انسان‌مثل حضرت ایشان جوانمرد کریمی دیده نشد[۱] ـ چنانچه خود فرموده اند :

**رباعی**

این عالم دل که عالم عرفان است پیش مردان بیك نظر آسان است[۲]
دست کنگال و گنج بخشی فافهم این شیوه همت جوانمردان است

در باب یافت[۳] ایمان حقیقی بسیار مبالغه می‌فرمایند ـ وهمیشه در مجلس باصحاب صادر ووارد همین گفتگوی دارند ونصیحت می‌فرمایند واین رباعی خود را بزبان می‌آرند :

**رباعی**

گویم بتو از قصهٔ عـرفـان بشنو از وادی اسلام و از ایمان‌بشنو
عرفان‌اگراین‌است‌پس‌ایمان[٤]توهیچ ایمان عرفانست‌ای مسلمان بشنو

وقتی‌بفقیر گفتند که حضرت‌غوث‌الثقلین **شیخ عبدالقادر جیلانی** ـرضی‌الله عنه ـ فرموده‌اند که دریك‌روز هزار کس را مؤمن کردم ، یعنی بایمان حقیقی که عبارت از عرفان باشد ، رسانیدم ـ این فقیر گفت : امروز هم این میسر شود ؟ ـ فرمودند : چرانه ؟ چهار پنج کس ازاصحاب کبار حاضر بودند ـ روی‌بفقیر کرده گفتند اگرماوتو واین‌جماعت[٥] هر کدام چندی را گرفته بنشینیم ازهزار زیاده را هم گشایش می‌شود وبایمان حقیقی می‌رسند ـ وفی‌الواقع آنچه می‌فرمودند ، به تحقیق از قدرت و تصرف و کمال ایشان بسیار قریب واقرب بود ، باندك توجه می توانستند کرد .

---

۱ـ م : جوانمردی وکریمی دیده ونشنیده ۲ـ ه : ایشان است.
۳ـ ه وب: یافتن . ٤ـب: اگراین‌است‌ایمان ٥ ه : اگرباتواین جماعت.

**بیت**

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می کرد

ایمان بر سه قسم است : ایمان عوام، وایمان خواص، وایمان اخص الخواص[۱].

ایمان عوام آنست که حق سبحانه وتعالی می فرماید : **فآمنوا بالله ورسوله النبی الامی الذی یؤمن بالله وکلماته واتبعوه لعلکم تهتدون**[۲] ـ وپیغمبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ فرمود : « الایمان ان تؤمن بالله وملائکته وکتبه ورسله والبعث بعد الموت والجنة والنار والقدر خیره وشره من الله » هر که بخدا ورسول وفرشتگان و کتابها و پیغمبران و بعث بعد از موت و بهشت ودوزخ وتقدیر خیر وشر از خدای تعالی بزبان اقرار کند وبدل تصدیق نماید ، مؤمن گردد .

وایمان خواص آنست که صفتی از صفات الهی بر دل تجلی کند وجمیع اعضاء منقاد آن گردد ـ چنانچه حق سبحانه وتعالی چون تجلی کرد به صفتی از صفات خود بر قلب موسی ـ علیه السلام ـ بیفتاد ، چون موسی بهوش آمد ، گفت : **تبت الیك وانا اول المؤمنین**[۳] یعنی من اول کسانی ام که ایمان آورده اند .

و ایمان اخص الخواص آنست که انانیت بر خیزد و براو تجلی ذاتی شود و هستی موهوم مضمحل گردد ـ و از زمان و مکان و قرب وبعد فارغ شود ـ چنانچه حق سبحانه وتعالی باین ایمان اشارت فرموده : **یاایها الذین آمنوا بالله و رسوله**[۴] یعنی ای آنکسانی که ایمان آورده اید ایمان عوام ، بیارید ایمان خواص. وای کسانی که آورده اید ایمان خواص، بیارید ایمان اخص الخواص .

وپیغمبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ فرمودند : ـ « یامعاذ اتدری ماحق الله علی عباده وماحق العباد علی الله ؟ ـ قلت الله ورسوله اعلم : قال فان حق الله علی العباد ان تعبدوه

---

۱ ـ ب وه : اخص الخاص . ۲ ـ قرآن ۷ د ۱۵۷ ۳ ـ قرآن کریم ۷ د ۱۴۳

۴ ـ قرآن کریم ۴ د ۱۳۶

ولاتشرکوا به‌شیئاً » الی آخر الحدیث ـ یعنی‌ای معاذ آیامیدانی که حق خدای بر بنده چیست ؟ـ گفت خدا ورسول داناترند ـ گفت: پیغمبر ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ حق خدا بر بنده‌ها اینست که پرستش کننداورا وشریك‌نسازند باوغیراورا. واخص‌الخواص آنانند که درهیچ چیزاورا باوشریك‌نسازند وبغیراو متوجه نشوند ـ واین‌بودحال پیغمبرصلی‌الله علیه‌وسلم‌درشب‌معراج که‌الله تعالی فرمود : مازاغ‌البصر وماطغی[1] یعنی میل نکرد چشم پیغمبر بغیر ، و گفت : فکان قاب قوسین اوادنی ـ[2] در مرتبه قاب‌قوسین‌هنوز قیدمکان بود ـ وچون‌ازآنجا ترقی نمود بمرتبهٔ اوادنی رسید . فرمود : **فاوحی الی‌عبده مااوحی** [3] . یعنی گذشت آنچه گذشت درمرتبهٔ عبودیت‌والوهیت واز همین‌ایمان[5] خبرداد در آیهٔ کریمه : آمن‌الرسول بما انزل **الیه‌من‌ربه‌والمؤمنون**[4] پس ایمانی که منسوب باشد برسول صلی‌الله علیه و سلم یقین که‌ایمان حقیقی خواهد بود .

نسبت ارادت این فقیر اگرچه درابتدا درزمرهٔ سگان آستان قدسی نشان حضرت‌غوث‌الثقلین **ابومحمدشاه محی‌الدین سیدعبدالقادر جیلانی**‌داخل‌است. وازاوان طفولیت تاامروز که به‌بیست‌وهشت‌سالگی[6] رسیده درجمیع احوال وهمهٔ اوقات باطناً ازروح مقدس ومنور آنحضرت رضی‌الله عنه تربیت یافته و درهمه جا و همه‌وقت مددومعاونت نموده‌اند. ودر واقعه‌ها‌این بندهٔ شرمندهٔ خودرا زانو بزانو نشانیده‌تربیت‌فرموده‌اندوامیدوار است که بعدازین نیزدردنیا وآخرت دستگیر این فقیر باشند .

اما حضرت پیر دستگیر **میانجیو** ـ قدس الله سره ـ درحیات بظاهر کمال عنایت براین‌عاجزداشتند ، وبباطن نیز تربیت‌این فقیر می کردند ، وبعدازوفات

---

۱ـ قرآن کریم۵۳ر۱۷ ۲ـ قرآن۵۳ر۹ ۳ـ قرآن ۵۳ر۱۰ ٤ـ قرآن۲ر۲۸۵

۵ـم : ایمانی ٦ـم: بیست سالگی .

هم بطریق اویسی تربیت این مرید می کنند . و درایام خجسته فرجام که فقیر در کشمیر بخدمت سراسر سعادت حضرت آخوند ـ سلمه الله تعالی ـ مشرف گشت ـ ایشان کمال تربیت وعنایت ولطف بی نهایت که ازتحریروتقریر بیرونست ، درحق من بجا آوردند و مشغول ساختند . و آنچه می خواستم در اندك زمان از برکت وصحبت وخدمت وارشاد ایشان یافتم و آنقدر لطف که بر من میفرمودند بهیچ یکی ازاصحاب که بیست سال وسی سال[1] در خدمت ایشان بودند ، نمی کردند ـ چنانچهٔ بیشتر از مکتوباتی که بفقیر قلمی فرموده اند ، ظاهر خواهد شد ، واز مهربانی وشفقت تمام درباب این فقیر چیز بسیار فرموده اند که ازروی حجاب نوشته نشد.

یکی از آنجملـه آنست که شبی چون فقیر بر روی مبارك ایشان کمال خوشوقتی وخرمی دید گفت که فقیر باین بهجت وسرور وتازگی ونورهیچ روی را ندیده است تبسم کرده واز کمال عنایت باین مرید فرمودند که ماهم بخوبی روی تو ندیده ایم ـ فقیر برخاسته تواضع بجا آورد. وروزی بمبالغهٔ بسیار ومکرر رخصت ارشاد واجازت وهدایت طالبان این طایفه فرمودند ـ لیکن ازروی ادب وبملاحظهٔ بدایت قبول این امر نکرد که آیا ازدست من چنین کارعظیم برآید وهدایت دیگری توانم کرد ـ ومرا حق سبحانه تعالی برین طریق مستقیم دارد وگشایش دیگری ازدست من شود یانه ؟ لیکن چون بسیار بجد شدند ، قبول کردم ـ ونیز بعضی از علماء که آشنا بودند مرا ازین مشرب ملامت می نمودند ، بخانه رفته بهمین نیت از قرآن مجید وفرقان حمید که باتفسیر حسینی[2] یکجا بود ، استخاره نمودم ـ این آیهٔ کریمه برآمد : **لکل امة جعلنامنسکاهم ناسکوه فلاینازعنك فی الامر و**

---

۱ـ ه : بیست و سه سال . ۲ـ تفسیر حسینی یامواهب علیه: تألیف کمال الدین حسین ـ ابن علی کاشفی سبزواری متوفی بسال ۹۱۰ هجری . این تفسیر چندبار درهندوستان بچاپ رسیده است ودر ایران نیز بکوشش راقم این سطور (جلالی نائینی) درچهارمجلد طبع شده است.

**ادع الی ربك انك لعلی هدی مستقیم وان جادلوك فقل الله اعلم بما تعملون** [۱]
آیهٔ کریمهٔ قرآن مجید بر این معنی در تفسیر حسینی بود که مر هر گروهی را [ از اهل ملل ] معین ساختیم دینی و شریعتی که ایشان بامر ما پذیرندهٔ آن دین اند پس باید که نزاع نکنند سایر ارباب ادیان با تو در کار دین ــ چه امر دین تو از آن ظاهر تراست که تصور نزاع در آن توان کرد . **مصرع**ــ در نور آفتاب چه جای تأمل است؟ و بخوان مر مردمان را بتوحید و عبادت آفریدگار خود بدرستی که تو هر آینه بر راه راستی و اگر خصومت ورزند با تو و جدال نمایند و حال آنکه حق ظاهر شده و حجت لازم گشته ــ پس بگوی که خداوند تعالی دانا تر است بآنچه می کنید از عناد وجدال و بر آن شمارا جزا خواهد داد.

وچون این واقعهٔ خودرا بعرض آنحضرت رسانیدم ، بسیار خوشوقت شده فرمودند : بسیار خوب شد ، اجازتی از حضرت حق سبحانه وتعالی نیز حاصل کردی، مبارك است بتو ، وتبسم نموده گفتند : مگر در اعتقاد تو هنوز شبهه مانده بود ؟عرض کردم که استخاره نه از روی شبهه و انکار بود، بلکه بجهت اطمینان دل بود ــ چنانچه **حضرت ابراهیم** ــ علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام ــ گفتند: **رب ارنی کیف تحیی الموتی** [۲]ــ حق سبحانه وتعالی فرمود : **اولم تومن** [۳]؟ حضرت ابراهیم فرمودند : **بلی ولکن لیطمئن قلبی** [٤] ـ چون از قرآن مجید و فرقان حمید که درمعنی سخن بلاواسطه است بحضرت حق عزوجل ، چنین آیتی واضح وحکم صریح ظاهر شد ، فقیر سعادت خودرا دانست وشکرها بجا آورد .

وقتی فقیررا در مسئله رؤیت مشکلی روی داده و شبهه بخاطر رسیده بود ، بعرض ایشان رسانیدم ـ حضرت ایشان جوابرا فرمودند ــ یکی از آن دوسخن حل گشت ـ ودیگری که در باب رؤیت اندر بهشت بود تسلی خاطر نشد ـ یقین دانستم که من جواب را نفهمیده ام وبجهت ادب باز در آن باب سؤال نتوانستم کرد که

---

۱ــ قرآن کریم. ۲۲ر ۶۷و ۶۸  ۲ ــ قرآن کریم ۲ر ۲۶۰  ۳ ــ قرآن کریم ۲ر ۲۶۰  ٤ــ قرآن ۲ر ۲۶۰

هیبت ایشان بسیاراست - ودرمجلس حضرت آخوند هیچ کس رامجال سخن وخنده وبی‌ادبی نیست وبصلابت ایشان کسی دیده نشده با وجود آن همه لطف وعنایتی که‌نسبت باصحاب دارند که‌در آن نیز بمهربانی ایشان انسان بنظردرنیامده - چون ازخدمت‌ایشان برخاستم‌و آن شبهه زایل نگشته دردل کرده بودم درا‌ثنای راه‌توجه بروح پرفتوح‌سیدکاینات، بهترین موجودات - صلی‌الله علیه وسلم - کردم و روح طیب آن‌سرور با ارواح متبرك خلفای راشدین -رضوان‌الله علیهم اجمعین -برمن ظاهر گردید - از آنحضرت- صلی‌الله‌علیه‌وسلم- درآن‌باب که شبهه‌بود سؤال کردم - سید کونین صلی‌الله علیه‌وسلم ، درجواب[1] فرمودند که الله‌تعالی را قادر میدانی بهر روشی که خواهدخودرا بمؤمنان بنماید ؟ ازین جواب بیکبار مشکلهای من حل شد و شبهه رفع گشت . چون باردیگر بخدمت ایشان رفتم ، واین‌مقدمه را گفتم، بسیارخوشوقت گشتند وفرمودند همین بودو کسی که این جواب بشما گفته بما هم گفته - واین جواب نوشتنی‌است البته خواهیدنوشت .

چون بتاریخ شب هفتم جمادی‌الاخر که فقیر بخدمت ایشان بجهت ضروری بوداع‌رفت ، چندتن[2] از یاران کامل و اصحاب مخصوص ایشان حاضربودند ، از احوال هر کدام بیان فرمودند :

اول **ملامحمد سعید** - فرمودند که ایشان سید صحیح‌النسب‌اند و در کمال فضیلت وسی‌سال‌است که یکجاایم- وسبب‌بودن مادرین‌شهر کشمیر ایشانند که‌اینجا توطن گزیده‌اند ومارا نمی‌گذارند که بجای دیگر برویم - امروز درین طریقه بسیارکامل‌اند وعارف وگاهی تربیت بعضی را بایشان حواله می‌نمایم و فرزندان ایشان‌را فرزندان‌خود می‌دانم وهمهرا ما کلان کرده‌ایم .

دیگر **ملاسنگین** پیش از آنکه بطریقهٔ ما در آیند سپاهی بشمشیر مردانه

---

۱ـ ه : خواب. ۲ـ ه و ب: چندین

بهادری بودند الحال که باین طریقه در آمده اند نیز مردانه بهادر ودلیر وصاحب ذوق ووجد وکار خودرا تمام‌نموده اند وتربیت جماعتی را حوالهٔ ایشان‌می کنم . همیشه ازکمال عنایت ملاسنگین رادیوانه خطاب می کنند ـ فناء فی‌الشیخ که از اکابر شنیده [شده] بود ، درملاسنگین دیده‌شده ـ چه رفتارو گفتار ودستار واشعار ملاهمه بحضرت‌ایشان مشابهت دارد .

دیگر **ملامحمد امین کشمیری** بود ، فرمودند که از فضلای این شهرند و اکثری ازعلوم متداوله خوانده اند و درس می گفتند وطبع موزون وخط خوشی دارند ـ قدم راخوب درراه سلوك نهاده‌اندوخوب باین‌طریقه درآمده‌اندـ چنانچه فضیلت ظاهری داشتند ، فضیلت باطنی نیزحاصل نمودند .

دیگر **ملا عبدالنبی** بود که‌فرمودنداین‌ازفضلای‌این‌شهراست وباطن آراسته کرده‌ ووقتش همیشه‌خوش است واکثری‌جایی که مابسیرمی‌رویم همراه‌می‌باشد.

دیگر **حاجی عبدالله** بود که‌بالتماس‌این‌فقیراورامشغول‌ساخته بودند ـ واز لاهورآمده بسعادت ملازمت ایشان مشرف شده‌ـفرمودند که حاجی درین روزها سرگرم شغل‌است ـ وحق‌شما بر گردن حاجی بسیاراست ـ برای‌خاطرشماحاجی را قبول نمودیم .

بعد ازآن مدت مدید بایارانی که آسامی ایشان مذکورشد ، در خدمت حضرت‌ایشان‌نشسته‌بودیم وسخنان حقایق ومعارف ونکته‌های دقیق مذکورمی‌شد. چنانچه بعدازرخصت‌بفقیرعنایت نامه‌یی بدستخط شریف خود نوشته بودند و درآن مندرج بود که یارانی که درشب قدر، یعنی همان‌شب حاضربودند دعامی‌رسانندـ روی باین فقیرنموده‌فرمودند که تویاران مارانصیحت بکن که عقل‌تو ازعقل‌همهٔ ایشان زیاده است ، ومراخوش می‌آید که‌ایشان رانصیحت می کنی ، واگرشخصی ازفقیران ماسخنی زیاده ازحد بگوید اورا ادب کن وازآن بازدار .

فقیردروقت وداع ازخدمت‌ایشان دوالتماس کرد : یکی آنکه فاتحه‌بخوانند که بایمان حقیقی بسلامت ازین جهان بروم ـ فرمودند که به‌یقین خاتمهٔ عارف بخیر وخوبی‌است واورا خوف و حزنی نیست که بعد وهجران بر وی حرام گشته باوجود آن فاتحه بخوانیم ـ ودست‌مبارك برداشته فاتحه خواندند .

دیگر آنکه،ازین فقیراحیاناً اگر تقصیری و بی‌ادبی بوقوع آمده باشدببخشند، و گفتهٔ هیچ کس رادرهیچ باب درحق این فقیر قبول نکنند که چون عنایت شما برمن زیاده از همه است [1] مبادا همچشمان بگویند که‌این بافقیران ومشایخ‌دیگر صحبت‌می‌دارد وچیزی‌می‌آموزد ، وآنحضرت راخوش نیاید که این‌طایفه رابسیار [2] غیرت می‌باشد ، ورضامندی حضرت باعث نجات دنیا وعقبای من است ـ فرمودند که ما ازتو راضی‌ایم و کمال رضامندی وخوشنودی داریم ـ ازآن روزی که توپیش ما آمده‌یی‌هر قدمی که‌نهادی ازراه ادب وموافق خواهش ما بوده وهیچ کس مثل توموافق‌خواهش‌ما باهتمام راه نرفته ـ مرشد توالله تعالی بوده که بی گفته وتعلیم کسی را این چنین باین راه درآورده وموافق مرضی ماپیش آمدی ـ ودر باب تو کسی‌بما چه‌خواهد گفت ؟ خدای تو یکی است وبآن یکی خود ترا رسانیدیم ـ دیگرخدائی‌نیست [3] که شیخان دیگرترا باوخواهند رسانید . بعد ازآن برخاسته سر برقدم مبارك ایشان گذاشتم ـ وحضرت ایشان همراه من بر خاسته فقیر را رخصت‌نمودند و فرمودند: کسانی که درین ایام بماپیوسته اند ، همه‌را بتوحواله می‌کنیم‌وبهمهٔ آنها نیز خبر کرده‌ایم ، ازاحوال آن جماعت خبردار خواهی بودو این‌طریقه ماست که بایاران در گفتگوی بایدبود تاملکهٔ‌همه درست شود. باوجود آنکه حضرت ایشان بهیچ یکی از یاران و مریدان وارباب دنیا و مخلصان خود تواضع که‌راست‌ایستادن‌باشد ، نمی‌فرمایند وطریقهٔ ایشان‌نیست ، لیکن از نهایت

---

۱ ـ ب‌وم: شماازهمه‌زیاده‌برمن‌است. ۲ ـ ه: بس. ۲ ـ م : خداخودنیست

عنایت و غایت شفقتی که باین فقیر خود داشتند، هر گاه که بخدمت شریف ایشان که سعادتمندی دارین و نیك بختی کونین است می‌رسید ، دروقت رفتن و بر گشتن راست ایستاده شده، تواضع می‌فرمودند .

**وملامحمد سعید** بفقیر گفته فرستاده بودند که بعد از رخصت شما حضرت ایشان فرمودند که برین جوان نظر آن داریم که رواج طریقهٔ قادریه نماید وجمع کثیری را ارشاد کند .

**وملا سنگین** گفتند که روزی[1] بمن فرمودند که ای دیوانه! ما بسیاری را مشغول کردیم وامیدداشتیم که این طریقهٔ مارا رواج خواهند داد ، اما هر کدامی بامری فرو رفتند ؛ الحمدلله که از آن جوان آدمی‌زاده[2] امیدوار شدیم که طریقهٔ مارا رواج خواهدداد وموافق مدعای ما و خواهش ما باین طریقه عمل میکند و گفتگوی بدست می آورد .

هر گز فقیر را باسم نخوانده اند و چون درمیان اصحاب نام می‌برند ، جوان و آدمی زاده گفته متکلم می‌فرمودند ، واز کمال عنایتی که نسبت بفقیر دارند ، غزلی را فرموده باین فقیر فرستادند . اینست :

## غزل

ای بیخبر ز عالم راز نهان دل — روزی شود ترا کشوی همزبان دل

دانسته یی اگر افلاتبصرون؟ حق — حق گفت: اناالحق و نزنی[3] دردهان دل

دانسته یی که چیست دل ای بیخبر ز دل[4] — ای بیخبر ز مرتبهٔ لامکان دل[5]

شاهنشهی ملك حقیقت مسلم است — تا کیست محرم حرم آستان دل؟

---

۱ـ ه: ملامسکین گفتند که روزی. ۲ـ ه و ب : از آن آدمی زاده .

۳ـ ه : بزنی . ٤ـ م : دانسته یی زمرتبهٔ دل که چیست دل .

۵ـ ه : ازمکان دل .

پیوسته شد ز آفت صیاد در نجات | مرغی که جا گرفت در آن آشیان دل
دلخواه راه دل ز فلکهاست[1] برتر آن | دامان مردمی شودت نردبان دل
پامال حال قال شود سر احمدیست | از دل نشسته علم ورق نکته‌دان دل
شاه[2] جهان عالم تن نیست، شاهیی | شاه جهانست کو شده شاه جهان دل
صاحبقران اول وثانی قرین چیست | دارا شکوه ما شده صاحبقران دل
آخر ز کاینات متاع دو کون را | کرد او بدست خود زمتاع دکان دل
گر جزو کل شود چه عجب ذره آفتاب | شد پادشاه کل که شد او پاسبان دل
فضل خداست چون رمهٔ بسته گردند | شاهان عصر تا که شده او شبان دل
توفیق یافت صاحب دل شد ز علم شاه | خود نیك گشت واقف سود وزیان دل

و رقعات و مکتوباتی که بمخلصان و معتقدان حضرت ایشان می نویسند، مشتمل برحقایق و دقایق ولطایف ونکات واشارات است، بجهت تبرك و تیمن چند عنایت نامه را از آن مکتوبات که بعد از رخصت بد ستخط مبارك باین فقیر خود نوشته بودند، درین نسخه مندرج ساخت:

«دولت دیدار نصیب ـ کتابتی[3] که بدست قاصد **شیخ محسن** ارسال نموده شده بود رسید ـ بمضمون آن اطلاع یافت ـ واقف مضامین آن که همه اظهار محبت وشفقت بود شد، چرا این چنین[4] نباشد؟ اگر نباشد[5] پس کار نجابت و اصالت کدام خواهد بود؟ وقدر این متاع عالی راغیر از عالی مقداران که خواهد دانست؟

مصرع

قدر زر زرگر شناسد، قدر جوهر جوهری

حق علیم است که از تصور این معنی که برسر این کار متوجه باشند جهان جهان بالیدن و نازیدن می افزاید. همین نوع از تصور آنکه لحظه‌یی بلکه لمحه‌یی تغافل شعاری واقع شود

---

۱ـ ه: زملك است. ۲ـ ه: شاهی. ۳ـ ه: کتابی.
۴ـ ه: بوده باشد چرا این نباشد. ۵ـ م: اگر باشد.

عالم‌عالم کمی و کاستی در آن خوشدلی دست بهم‌میدهد ـ نهایت آنکه تکیه برشعور وطلب آن عالیجناب عالی‌شعور کرده خودرا تسلی تمام می‌دهداگر نگاه بجانب حضرت ذات پاك عزت عزوعلا وشان وبزرگی حقیقت آفتاب منظور نظر عالی فطرتان افتد، شاید. که غفلت بنیاد کن عیش وسرور است گاه بیگاه راه نیابد ـ باریافتگان[1] دربار حقیقت را ازین جانب دعای بسیار رسد وخبردار باشند ایشان حوالهٔ شما اند».

✿ ✿

«دولت‌دیدار نصیب ـ امیداست که‌حق سبحانه وتعالی آشنای خودرا ازخود دور نگرداند، وچون هم گرداند؟ خود گفت: «من تقرب الی شبراً فقد تقربت الیه هرولة» ـ وقتی که خود گفته باشد: کسی که بجانب‌من یك‌وجب می‌آیدمن بجانب‌اودویده می‌روم ـ بازدویدن او از کدام عالم خواهد بود؟ پس خاطر جمع باشد باآنکه بعدازشناخت ناشناختن محال‌است ـ واین بسیار مذکورشده بوداما سعی‌خودرا از دست نباید دادودر کوشیدن‌تقصیر نباید کرد ـ قوت‌وطاقت این کس هم ازبرای‌همین‌روزاست وازبرای همین کاراست ـ صرف‌قوت وطاقت بجانب اوباید. خصوصاً راه‌یافته را اگراین نکند، حیف‌ازدعوی عاشقی».

✿ ✿

«دولت دیدارنصیب ـ معفو ومصون[2] باشندآمین.

**مثنوی**

یك نفس بی‌او بر آوردن خطاست — چه بکج زوباز مانی چه براست

چون ترا خود اندك آمد بند راه — چه بکوهی باز مانی چه بکاه

بارها گفته‌ام وبارد گر می گویم:

من دیوانه را بوادی گفتگو آورده‌اید لاعلاج ازین وادی حکایت می کنم ـ

---

۱ـ م: بارفیقان. ۲ـ ه: مغفور ومصون.

چه دانم تا این گفتن نسبت بکه مرغوبست ؟ و الله اعلم بالصواب من خود ازین عالم گفتگوگذاری دارم ــ وبهانه جویم واین مرادمن است ، ظاهراینست که بمراد شما نیزهست ، آنچه همت دارید ـ ودیگرهم ازاهل همت قرض گیرید[1] ـ وصرف این وقت شریف سازید، زیاده چه گویم تا بکجا کشد ـ می ترسم وقت من بسیار نازك [باشد] تا چه بگذرد ـ وبرزبان و بیان کار با کسی است که محافظت هوس او را مصلحت نیست».

☆☆

« دولت دیدار نصیب ـ یکبار نظر با بزرگی که آن ذات لامحدود دارد ، انداخته شود ـ اگرچه بزبان لامحدود و بی حدو بی طرف گفته می شود ـ امادر ملاحظهٔ فکرو علم وعقل نیك در آید که چه مقدار بزرگ است ؛ اگر نظر با بزرگی زمین و آسمان می اندازید چه مقدار حیرت دست می دهد ـ اگر بر آنکه هیچ حدو نهایتی نداشته باشد چه خواهد دست داد ؟ این را بچشم خریداری باید دید ـ چون پاره یی واقف وعارف این معنی شده اند ، بنابر آن بوادی فکر و ملاحظه اشارت[2] بدان کرده می شود، واگر این نباشد چه ممکن است این اشارت ـ دیگر معلوم می گرداند که این پیغمبر شریعت که فریاد کرد در وادی حمد و ثنای او عز وجل و در تعریف او بهرزبانی که توانست بازدرعالم ملاحظه حضرت عارف جل جلاله، جانم فدای نامش[3] چه توانست واصل وتوانست وافی حدذات نسبت بآنذات جانیست و آنحضرت در راست بیانی تقصیر نکرد ـ وآنچه گفت راست گفت در ملاحظهٔ فکر وعقل و علم عارف موافق است ، الله اکبر منه ، چون او ازبیان بلندتر است ، آنحضرت هم چه کند عشق وشوق خودرا بکاربرد وقوت[4] خودرا صرف کرد وطاقت خودرا باخت ـ واقف این معنی نیك فکر کند چه ذاتی وچه ذات عزیزی وچه ذات عظیمی وچه ذات کارگری که همه کارها وهمه شدنی ها ازو می شود وجزاو دیگری نیست ولاسواه، پس سعادتمندی

---

۱ ــ ه : فیض گیرید . ۲ ــ م: واشارت ۳ ــ ه وب : جانش . ۳ ــ ه : مقوت.

آنکه‌کارش باین‌طور ذاتی افتاده باشد ـ شك‌نیست درین که دل هر کس عبارت از معلومات‌اوست ـ چنانچه دل‌علماء عبارت‌است‌ازعلم و معنی او یعنی آن‌مسائل[۱] از هرعالمی که‌باشد. ودل‌زهاد عبارتست‌اززهد وتقوی و ترس دوزخ وحرص بهشت و عمل برحصول‌مطلب خود ودل عارف‌عبارت ازآنچه معلوم کرده‌است، باید معلوم اورا دید که‌چیست؟ زهی‌علم وزهی‌معلوم و زهی‌اهل علم ـ سعادتمند آنکه[۲] ازین علم‌معلوم‌داشته باشد ـ وقتی که این‌نظر باین‌معلومش افتاد دل ازخود کندو بمعلوم خود بست[۳] یعنی بدل‌حقیقی خود ـ پس بهرچه دل‌بست عین همان شد؛ پس همه تن وجان‌ودل شد ـ وقتی که قطرهٔ صاحب شعوررا نظر باصل دریای بی کران افتد چرا بند قطرگی خود شود؟ تاواقف‌نیست قطره است، بعد از وقوف خلاص شده علم جزوی وی بعلم کلی مبدل می‌شود ـ بلکه آنجا که اوست هیچ علمی وجهلی نمی گنجد ـ قطع نظر ازتعینات کرده‌میشودو نظر باصل‌ذات‌بحت‌مطلق‌انداخته میشود ودرعالم اطلاق اگرملاحظهٔ صفت که علم‌وغیره آنچه باشد کرده می‌شود عالم‌اطلاق نمی‌ماند، بلکه مقید بصفت می‌شود ـ باز از وحدت بکثرت آمده می‌شود ـ در رساله‌های خود بتفصیل نوشته شده‌اگردر نظرآید مشکلات آنچه باشدحل‌شود».

«دولت دیدار نصیب:

مهربانیت را شماری نیست　　　　زندگانیت را شمار مباد

حقاوثم حقا که ازدو کس‌واحوال ایشان وبی اعتدالی ایشان نوشته بودید[٤] این‌در صورت اشراق وکشف و خوارق[٥] عادت شما ظاهرشد ـ چراکه چند بار می خواست که نویسد همین مضمون را که چون توفیق داخل‌شدن مشرب اهل‌الله یافته‌اید، از بعضی مخالفان و احوال ایشان خبردار باشید که باعث خوشنودی این طایفهٔ نیکانست که راضی باشد بشر[٦] خصوصاً ازکسی که داخل‌مشرب این اهل

---

۱ ـ ه: درعلماء عبارت‌ازعبارات و معنی‌او یعنی‌این‌سائل ۲ ـ ه: باید او را معلوم دیدکه چیست زه‌علم وزه معلوم وزه‌اهل علم سعادتمند از آنکه.　۳ ـ ه. نسبت

٤ ـ ه: بودند　۵ ـ: م خارق　٦ ـ م: مشرب

سعادت شده باشد وباز بی‌طرف وبد کردار باشد ـ حیرانم که چون از خاطر محو شده باشد ودرمیان جمعی ازیاران بحضورشما وبشما ظاهر ساخته شد که دست ما فقیران ازتنبیه کردن بدبختان‌شریر که خودراداخل‌مشرب ماساخته اند ، وآنچه می‌خواهند می گویند ومی کنند کوتاه است وشما را بی‌شك دست‌رسا است ـ وما را فایده ازآشنائی شما به ازین دیگر چه‌خواهد بود ؟ هر طور که مناسب دانید بگوئیدوبکنید،ماراضی‌ایم،اماناحقی نشود ـ احتیاط‌هم بکنید ـ چرا که‌دوست‌ودشمن همه کس را راه‌است[۱] ـ ازآن کاشغری بیهوش چه‌عجب آنچه گفته‌اند ، امااز‌خلیفه بسیارعجب است بواسطهٔ آنکه اوعالم‌است ـ چون راضی بحقارت خودبافقرا شود ؟ بهرروشی که باشد ، بازتنبیه ضروریست .

دیگرازاحوال‌مردم‌مشغول که بدانستگی باشماشده‌اند، بسیارخبردار باشند[۲] وکارفرمائی بکنند چرا که بخاطر بسیارمیرسند[۳]. دیگر آنکه اگر **ابوالمعالی** را باصلاح‌آورده باشید ، این‌هم کرامت شماست ـ البته سعی می کرده باشید که درین خوشنودی روح شریف حضرت **میانجیو** است ـ وما فقیران چه گوئیم » .

این‌عنایت‌نامه که‌نوشته‌می‌شوددرجواب آن‌عریضه‌ایست که‌فقیر نوشته بود ـ چون می‌داند که‌آن‌قبلهٔ حقیقی رابسیار گفتن وبسیار نوشتن خوش نمی آید ،ناچار گاهی‌خود رایادمی‌دهد وبسیار نوشتن‌راازادب دورمی‌داند .

٭٭

« دولت دیدار نصیب ـ آنکه اظهار کرده بودید که کم یاد کرده می‌شود بسبب رعایت بسیارادب است .

کم می کنی‌نگاه ولی‌خوب‌می کنی | قربان‌طرح وطرز نگه کردنت شوم

ازین رعایت کم باشد که‌دروقت خوب ازروی رضاوخوشدلی‌دعاهای فراوان کرده شود ـ جمیع مطالب صوری ومعنوی روزی گرداند آمین رب‌العالمین » .

---

۱ـ ه: همه کسی‌راهست ۲ـ ه : قلب ۳ـ م : میرسد

☼ ☼

«دولت دیدار نصیب ـ حقیقت جمعیت و ذوق دوستان مخصوص را خصوص بخصوص دوستان مخصوص، خصوصاً شما دوست مخصوص را باین جانب وانمودند ـ سبب ازدیاد جمعیت و ذوق بسیار در بسیار شد، الحمدلله والشکرلله. پیش[1] این فقیر مغرور ومنکبر زمین ساختن و آسمان تراشیدن بغایت آسانست، دل بمعرفت صاحب زمین و آسمان زنده کردن بغایت مشکل، اگر درین خانهٔ زمین و آسمان متاع حقیقت نباشد ـ پس بنای خانه عبث حقیقی باشد وچون باشد که این باشد، باشد که همان شیوه که وانمود شد مرعی ومنظور باشد تا باعث زیادتی ذوق شود، انشاء الله المذوق ـ همه دوستان حاضر الوقت حاضر الصحبت را که همچون بنات النعش گرد قطب[2] دایره اند از همهٔ یاران دعا برسد».

☼ ☼

«دولت دیدار نصیب ـ نهایت طلب سلوک است و نهایت سلوک معرفت ومعرفت را نهایتی نیست ـ دروازهٔ معرفت همیشه بازاست[3] وعارف را همیشه عبور بر آن روا است، تجلی غیر مکرر است واین سخن مقرر است، غیر مکرر است یعنی تازه واین تازگی برون زاندازه. حق بالذات و بالصفات لا محدود ولا نهایت است ـ ادراک این سخن عالی را چه غایت است ؟ سفر مبارک سفر باطن[4] بود و آنچه بخوبی بانصرام تمام رو می نمود، سفر ظاهری دنبال رو آنست. در انصرام وانسجام آن کرا شك و گمانست؟ آن را که یقین وجود اعظم دست داد یقین است که لشکر اغیار واعدای او بالتحقیق رو بهزیمت نهاد، جمیع کمالات عارف را مسخر است، مشخص است که مورد نیت او را نیز همه میسر است، ازنمك اشعار دلپذیر بی نظیر چه گوید ـ از آن طینت پاك میوهٔ لذیذ چرا نروید؟ ازین پیر همه را سلام. تم الکلام بعون الملك العلام».

درسالی که فقیر متوجه **قندهار** شد، **والی ایران** میخواست که بجنگ بیاید

---

۱ـ ه : پیش از این
۲ـ م و ب : قلب.
۳ـ م : وازاست
۴ـ م : باطنی

وعنایت نامه بدستخط مبارك ایشان برآمده بود ـ ودراوایل یك نامه نوشته بودند، که : **ومارمیت اذ رمیت ولکن الله رمی**[۱] ـ حق سبحانه و تعالی والی ایران را درهمان ماه چنان انداخت که برنخاست ـ مردم اورا زهرداده کشتند .

☆☆

« دولت دیدار نصیب ـ هوالموفق والمعین ـ **نصرمن الله وفتح قریب**[۲] ـ

مصرع: بهرحالی که باشی باخدا باش

صاحبدل را چون باشد که ازین طور مهم ها او را بخاطر خطره لا نهایت و لا محدود رسد اگر دل دل عارف است خاطر جمع است که بیخطره است ـ چون نباشد ؟! بهرحال که باشید در کار خود استوار باشید حق سبحانه و تعالی کارهای مجازی را نیز بامراد کند ـ چنانچه کارحقیقی را که اهم مهمات بود بامر او گردد ـ انشاءالله رب العالمین. **ملاسنگین**[۳] مستعدرفاقت اند ـ بتوفیق الله **حاجی ـ عبدالله** نیزدل بفقیران[٤] همراه است ، با وجود عجز وانکسار **اناعندمنکسرة القلوب** خود گفته است ـ آنچه ازاین جانب است اینست ».

این دوعنایت نامه را که کمال لطف وشفقت از آن نسبت باین فقیر ظاهر می شود، برابعهٔ عصر، فاطمه ومریم وقت، عارفهٔ عابده، واصلهٔ کامله، **همشیرهٔ بزرگ این فقیر** که ایشان نیز ازخدمت شریف حضرت آخوند ـ سلمه الله تعالی وابقاه ـ شغل گرفته اند وآنحضرت رادربارهٔ ایشان عنایتهای خاص ونوازشهای بلندمتحقق است نوشته بودند :

**مکتوب** : « توحید ذات الله که سرمایهٔ جمیع سعادات است بااو گفته شد ـ واین وقت مبارك[۵] سردفترجمیع مبارکات است ، اورا دست داد ـ هر کرا این شد، خاطر ازخوف وعذاب قیامت جمع شد چنانکه همهٔ انبیاء واولیاء برین معنی اتفاق دارند که همین است بمضمون آیات واحادیث که اگربیان کنم درتفصیل نمی گنجد. القصه آنکه ازبرادر کسب کنید ـ او را خدای تعالی داد واو مقبول[٦] همهٔ بزرگان

---

۱ـ قرآن کریم ۱۷/۸ ۲ـ قرآن ۱۳/٦۱ . ۳ـ ب و ه: ملامسکین
٤ـ ب و ه ، فقیران ۵ـ م: واین مبارك سردفتر ٦ـ ه : و از مفهوم .

حال و گذشته شد» .

✿✿✿

**مکتوب** : «هرگاه بحرمحیط عبارت از کل محیط باشد ، از نقصان قطرهٔ این بحرمحیط راچه نقصان ؟ وهرگاه که عالم عبارت‌از کل زمین‌وآسمان‌وعرش و کرسی وهزار درهزار وصدهزار درهزارهمچنین عرش‌و کرسی وآنچه درمیانست باشداگر نقصانی‌درپای موری رودآن عالم رابااین عظمت وبزرگی که تعداد کرده شد ، چه نقصان؟ وآنچه تعداد کرده شد از عظمت وبزرگی این مجموع درجنب وجود بیحدوبیکران وبی‌نهایت‌آن صاحب‌حقیقی که‌هزاران‌جان‌طالب‌فدای قدرش باد[1] ، درحکم‌همان پای‌موراست نسبت‌بآنچه‌تعداد کرده شد ــ چرا؟ بواسطهٔ‌آنکه آنچه تعداد کرده شد،بااین عظمت وبزرگیها اینها همه حدونهایت‌و کران‌دارند ــ وآن وجود اعظم العظایم‌واکبرالکبایر منزه است ازحدوکران ونهایت بمضمون «وهولامحدود وهولانهایت له» چنانچه در شرع شریف است سلمه‌الله وابقاه ــ پس معلوم شد که آنچه محدود است ازصغیرو کبیر درجنب وجودلامحدود بمنزلهٔ عدم است ــ پس‌همه مؤمن وهمه‌کافرآنچه باشد ، وهمه بهشت‌وهمه دوزخ آنچه باشد، نیز محدودند ــ اینچنین لذات بهشت‌آنچه باشد وعذاب دوزخ‌آنچه باشد ، نسبت بمؤمن وکافر که محدودند نسبت بآن وجود لامحدود که از حد فهم و وهم عالی طبعان بیرون‌است ، چه‌اثر کند؟ «الحق‌یعلوعن‌الکل». جاهلانی که این بحثها با اهل‌الله می کنند ، همه ازقصور فهم ونظرایشانست‌که نظر ایشان بر وجود بی‌حد اعظم نیفتاده است وازین‌خبر ندارند که‌آنچه این‌طایفهٔ اهل‌الله می گویند ، بحکم شرع شریف ثابت ومعلوم شده است ــ وازشرع خود که‌بآن‌می‌نازند ، خودغافل شده‌اند ، وانکار وجود خدای خود کرده اند ، وازین خبر ندارند که شریعت یك مرتبهٔ دارد بغایت‌بلند که عبارت ازتوحید ذات‌الله ومعرفت شهودالله باشد ــ واین

---

۱ ــ م : جان طالب فداش باد.

منصب خاصان آن موجود لامحدود است ـ جل جلاله ـ که وجود شریف انبیاء و اولیاء باشد . تحقیق شد که نظر بلند این طایفه بر آن مرتبهٔ بلند شریعت است که حقیقت باشد . آنکه گفته شد که شریعت و طریقت و حقیقت این همه مراتب شریعت است ـ که قدم اول را شریعت نامیده اند ، که اهل ظاهر همه درهمان بندند[۱] . قدم دویم را طریقت نامیده اند که اهل سلوك در آن بندند . قدم سوم را حقیقت نامیده اند که صراط المستقیم اهل حقیقت است ـ یعنی اهل تحقیق که بتحقیق به آن صاحب حقیقی موجود بوجود بیحد و مطلق و بیرنگ خود که مطلب اعلی و مقصد اقصی که منتهای مرادات و مطالب است رسیده اند در آن وقت ، چنانچه از **شیخ حسین بن منصور** « اناالحق » و از **شیخ بایزید**: « سبحانی مااعظم شأنی » و از **شیخ جنید** : « لیس فی جبتی سوی الله » ـ و از **شیخ عبدالقادر**: « قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله » سرزد : و این همه مجمل آنست که من خود بالذات حقم . نظر عالی این همه اولیاءالله بر همان اصل وجود لامحدود افتاده و چون خودی خود را در آن وجود بی حد و آن ذات موجود بی نهایت بی کران فانی ساخته اند اگر حق می گویند همان وجود بیحد مطلق را می گویند و در نظرهای خود همان ذات موجود بی حد را دارند ـ الحمدلله علی کل حال که درمشرب ما فقیران باین مرتبهٔ اعلی رسیدن بر کمال حال میسر است ، بروجه اتم و اکمل .

اما ازین عالم[۲] حرفی که عاید بشطاحی شود سر بر نزده ، بعنایت الله وحفظ الحفیظ العباد[۳] العباد . باز بر سر تکرار همان کلام مذکور آمدم که حق یعنی وجود بیحد ، چنانکه در مکتوبات سابقه نیز بتفصیلات و تطویلات مذکور شده بود ، خواهید خبر گرفت ـ آنجا که شما نشسته اید بشش طرف نظر دارید ، و بر حقیقت بیحدی آن وجود اعظم آن قدر نظر اندازید که همهٔ زمینها و آسمانها و عرشها و فرشها در جنب

---

۱ـ ه : که با اهل ظاهر برهمه درها بندند .
۲ـ م : اعلی .
۳ـ ه: العباد بالله منها ، و اکمل آید ازین عالم

وجود آن صاحب حقیقی بیحد و بی‌نهایت درحکم عدم‌است ـ حق یعنی وجود کل[۱] نظر برجزو انداختن‌از کمال‌نقصان است ـ هرچند که اسناد کل‌وجزء نسبت‌به‌آن عالی حضرت مناسب نیست ـ واوجل‌جلاله ـ ازین‌همه منزه‌است. اما علاج نیست دربیان کردن کل وجزء گفته می‌شود برای فهم طالبان او ـ عزوعلا .

معلوم تواند بود که این سخنها فهمیدنی است ، نه گفتنی، اینها حالی است نه قالی است ـ ازآنست که این‌سخنها راسرّوراز ورمز گفته اند . فهم هر کس را حدنیست که درین سخنها درآید ـ این طایفه هر کس رامشغول‌نمی‌سازند وددرسر برخود نمی گیرند ـ ملاحظه‌می کنند اگرشکاکی باشد ، داخل‌مشرب نمی‌سازند. چراکه‌اگر معقول‌آن[۲] خواهی که بسازی شك او زیاده میشود وشك درشك پیدا می‌شود ، و ازآنست که گفته اند طورصوفی ورای طورعقل است[۳]. یعنی‌عقل‌ناقص نه عقل‌کامل ـ چراکه اهل‌الله را عاقلان گفته‌اند.مختصر آنکه نظر این طایفه که برخدای خود وبرذات خود دارند ، بلنداست . مرتبهٔ مؤمن وکافروبهشت ودوزخ وتنعیم وتعذیب‌این کوتاهی را حوالهٔ جاهلان کنیدوخودرا بشناسید ومنصب خودرا بدانید ـ بهشت شماذات خداست ودوزخ شمادوری ازذات خدا که‌آن بجهنم رفت، ابداً هرگزسر نخواهید کشید ـ بهشت شما جاودانی است از دست نخواهد رفت بالتحقیق ابدا ـ عقل خود راکار فرمائید ، رنج خود را و ما را ضایع نسازید ـ این سعادت‌امروزدر دست بزرگان‌خوب نیست‌تا بدیگران‌چه رسد؟ماخوب می‌دانیم همه‌منکرآن‌بودند ، دراین معنی‌باما بحثهامی کردند ـ اکنون حقیقت این معنی را فهمیده اند واداها می کنند که مارا[۴] هم هست ـ بی‌استادحاصل شدن اینمعنی بدل ایشان‌محالست ـ القصه ندارند آنکه می گویند داریم،تقلیدآن‌است وبس وآن‌را نیز ازین جانب برده‌اند .

---

۱ـ‌م : کامل ، ۲ـ‌م : این، ۳ـ‌م: طایرصوفی ورای‌طیورعقلست ۴ـ‌م اداها که‌مارا .

**بیت**

حرف بیداری گهی یاران سر درخواب را        می‌زند سرلیك آنرا هم زما دزدیده اند

## مصرع

بارها گفته‌ام و بار دگر می گویم

قدر برادر عزیز خودرا بسیار بدان ، اگر وجود شریف او نمی‌بود ، بتواین سعادت نمی‌رسید ــ اگرچه مادر کتاب معلوم ساختیم ، بزبان قلم. امازبان صحبت شرط است واین ازقدوم اوشد ،خدایش پاینده و بامراد داراد ــ آمین. اگرقدر او را ندانی قدرمارا چه دانی ؟! آنچه نوشته شده باید که با یکدیگر نشسته مطالعه کرده خوب بفهمید ، بسیار واضح نوشته‌شده ــ واعتماد بدیگری نکردم که آیا واضح تواند نوشت یانه ؟ ــ دیگر ازین عالم حرفهارا نخواهید نوشت خود بفهمید، هر که خدایرا یافت که آن بسیار مشکل بود ، چیزهای دگرچه خواهد بود ؟ بسبب کم تاملی است این مناقشه‌ها».

❀ ❀

«دولت دیدار نصیب ــ ای پادشاه ظاهری و باطنی ــ آنکه نوشته بودید که بعضی اولیاء چنین ازاحوال خود نوشته اند که از عالم ولایت بروی ما مقدار دری گشوده شده است ، و بعضی دیگر گفته اند که بروی ما مقدار دریچه یی گشوده شده است ــ و ازاحوال خود نیز پاره یی حرف[1] نوشته بودی ــ ای راستگو! معلوم باشد که آن جمعی که ازاحوال خود ازدریچه ودر نوشته‌اند ، ایشان درمانده‌های راه سلوك اند که از دریچه هم ندیده‌اند ، یافتن و دیدن بغایت نادراست بازحرف[2] یافتن که آن بغایت اندر است؛ یابنده درمیان اهل سلوك همچو آفتاب است درمیان ستاره‌ها و حرف[3] باب همچون آفتاب میان یابنده‌ها که عارفان باشند پس حرف[4] باب درمیان همهٔ اینها ممتاز است.

۱ ـ ه : بصرفه.        ۲ ـ ب : صرف        ۳ و ۴ ـ ب: صرف

ای ممتاز کار تو و کار مرشد تو و کار یاران تو! درمیان کارهای ممتاز، ممتاز است ــ کار وحدت وصرف یافتن است که علم از نظر برکت آن حاصل می‌شود. آن جمعی که راه در از طالبان خدا را بمحض یك نظر کوتاه می‌سازند، از آن راه است که وحدت صرف را حق سبحانه بایشان عطا کرده است: **ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء**[1] فضل نبی ما بر باقی انبیا ــ علیه و علیهم السلام ــ از آن برکت است ــ ترا از برکت مرشد آن راه به بیمن نبی بدست افتاده است.

**بیت**

هر که پی در پی رسول نهاد / ازهمه رهروان به پیش افتاد

صرف یافتن محال نیست، صرف دیدن محال است ــ چرا که بی پردهٔ یقین آن عین صرف دیدن نمیشود اما یقین آن عین صرف را می‌نماید، کار یقین که رنگ وصورت باشد اینست:

**بیت**

دست برصورتی که بگذاری / مشت جوهر بدست برداری

اگرچه دیوانه‌وار می گویم، اما غلط نمی گویم، دیوانه بکار خود[2] هوشیار است، همه را بیك قلم سلام السلام[3]».

این مکتوب شریف را از راه مرید[4] نوازی درجواب فقرهٔ چندی که بخاطر فاطر این فقیر رسیده بود، نوشته بخدمت آنحضرت ارسال داشت، قلمی فرموده، فقرات مذکوره نیز تقریباً تحریر می‌یابد:

فقرات اینست:

«بسم الله الرحمن الرحيم ــ ان الله ينطق على لسان عمر ــ سؤال هر سائلی سؤال مسئول عنه است ازمسئول فیه اگرچه اززبان سائل باشد، واستماع هر مسئول عنه

---

۱ـ قرآن کریم ۵/۵۷ و ۵۷/۲۱ و ۶۲/۲۴ ـ ۲: خویش. ۳ـ ب: سلام بسلام ۴ـ م: شریف از روی مرید.

ازسائل است ـ اگرچه سائل همهٔ آن را نداند ونفهمد . کل الموجودات واحد ..
بعضی ازین طایفه علیه ـ قدس الله اسرارهم ـ بر آنند که ترقی و کمال را نهایت نیست.
چه تجلی بی نهایت است ـ وچون هر لحظه تجلی می شود ، پس می باید که ترقی را
نهایت نباشد ـ چنانچه گویند ، اگر صوفی هزارسال عمر بیابد، در ترقی است ـ واز
مشایخ سلف مثل این اقوال دلیل آرند . **شیخ الاسلام** فرموده که هیچ نشان نیست
بدبختی را روشن تر از روز بتری که هر که نه در زیادت است در[1] نقصان است. واز نبی صلی الله
علیه وسلم نقل می کنند: « من استوی یوماه فهو مغبون » و نیز گفته اند : دو روز
سالك که بیك روش بگذرد اورا نقصان است ـ باید که در تلافی و تدارك گردد. وجمهور
این طایفه چنین نقل کنند ـ اما برین فقیر از برکت شیخ خود اعنی غوث الافاق ،
استاد اهل الله ، عارف بالله ، **مولاناشاه** سلمه الله تعالی وابقاه همچون آفتاب روشن
گشته[2] وحالی شده که مراتب صوفی را نهایت و کمال نیست واز ترقی میماند بعد
از کمال ـ بلکه نزد این شکسته از ترقی ماندن ترقی است ـ چه در هر مرتبه کمالی
هست و کمال مرتبهٔ ترقی عدم ترقی است ـ چنانچه از همان حدیث سند آرند ،
مفهوم می شود که در حق سالکان مقید است نه و اصلان مطلق ـ ولفظ « یوماه »
دلالت برزمانه کند[3] . وهمچنین قول مشایخ را رحمهم الله ، نیز سند آرند ـ وحقیقت
حال آنکه سخن را نفهمیده اند وبر باطن سخن نظر نکرده اند که باطن سخن بلکه ظاهر
سخن درحق سالك ناقص است ـ واین مثل آنست که حدیث صحیح نبوی ـ صلی الله
علیه وسلم ـ: « لی مع الله وقت لایسعنی فیه ملك مقرب ولانبی مرسل » را دلیل آرند
برتنزل احوال ـ وگویند پیغمبر را ـ صلی الله علیه وسلم ـ همیشه یك وقت ویك حال
ویك قسم جمعیت نبوده ـ واین چنین نیست ـ ازعین همین حدیث ظاهر است که پیغمبر
را ـ صلی الله علیه وسلم ـ یك حال بوده وترقی وتنزل رادر آن مکان نه ـ چه میفرماید

---

۱ ـ بوه: فرموده که هیچ نشانی نیست بدبختی را روشنتر ازروزی هرکه نه درزیادتی است از
۲ ـ م ، وابقاه روشن گشته .        ۳ ـ م ، زیاده کند .

که مرا باخدای خود یک‌وقت است متصل که هیچ ملك مقربی و نبی‌مرسلی‌در آن حال‌من‌نمی گنجد. نفرمودندی که مرا گاهی‌همچنین‌حال است. وقت نبی‌عام‌است که‌اززمان منزه‌است. و آن‌وقت‌را اولیت و آخریت نیست: «لیس‌عند ربك‌صباح ولامساء». وجز[1] این‌حدیث شریف را اینمعنی‌نباشد که هم‌ازعبارت صریح‌ظاهراست وهم متضمن کمال حال وجمعیت‌محمدی‌است ـ صلی‌الله علیه‌وسلم ـ ودر آن‌معنی که ایشان گویند، نقصان لازم می آید ـ همیشه حال سید عالم در کمال وحدت باشد بهتر است یا گاه درتفرقه و گاه درجمیع الاتفاق[2]؟ ـ.

ونیزاین‌قول‌مشایخ‌ـرحمهم‌الله تعالی‌ـ دال‌است‌بر آنکه‌درجات‌اولیاءرا نهایت می‌باشد ـ چه در« **نفحات‌الانس** » ازمشایخ‌نقل‌می کند که بعضی‌ازاولیاء بی‌نشان وبی‌صفت‌اند. و کمال‌حال ونهایت درجات‌اولیاء را دربی‌صفتی وبی‌نشانی گفته‌اند.

**مصرع**

آنرا که‌نشان‌نیست نشانش مائیم.

ونیز آنانکه ترقی را بی‌نهایت دانند، اگر در ذات بحت‌وحقیقت‌صرف حق جل شأنه که مبرا ومنزه است از ترقی وتنزل و رنگ وبو و کمال و زوال ترقی جایزدارند، اندرذات صوفی‌موحدهم جائزباشد واگردر آن مرتبه ترقی‌راتجویز نکنند، پس‌درذات صوفی موحد که‌درمرتبهٔ‌صرفیت‌وبحتیت عین‌آن شده، هم باید که تجویز نکنند. چون انسان‌کامل از قرب نوافل گذشته بقرب فرایض برسد، در حق او: **ومارمیت اذرمیت ولکن‌الله رمی**[3] گفته شود ـ یقین که عین‌حق‌شده و ذره‌یی ازوجود بی‌بوداو ازوجود کونین درنظرش نمانده ودرمراتب یگانگی هم بکمال مرتبهٔ صرفیت رسیده، وازحق بحق حق‌شده. پس بالاترازحق چه‌خواهد بود که موحد ترقی کند ـ المشهور: بالاترازسیاهی‌رنگ دگر نباشد.

«الفقراذاتم فهوالله» ـوهر کس‌تادرمقام‌ترقی‌باشدبمرتبه[4]: **لاخوف علیهم و**

---

۱ـ م‌وب: چرا ۲ـ م: جمع‌الاتصاف، ه: جمع‌الاتفاق ۳ـ قرآن کریم۸/۱۷

۴ـ وه: تادرترقی باشد بمقام.

**لاهم یحزنون**[۱] نرسیده باشد ــ چه حزن وخوف از ترقی و تنزل باشد ـ وخوف از ترقی امید ترقی است که شود یا نشود ، وچون ترقی و تنزل برخیزد ، حزن وخوف مرتفع گردد ، و آرام در آرام واستقامت در استقامت حاصل شود ـ واز آیهٔ کریمهٔ : **فاستقم کما امرت**[۲] نیز مفهوم می گردد که صوفی درمرتبهٔ کمال می ایستد ـ چه استقامت بمعنی ایستادن است ـ ای محمد ! صلی الله علیه وسلم ـ بایست ومستقیم باش درمرتبهٔ وحدت که محترز است از[۳] آفت تغیر و کثرت. و آیهٔ کریمهٔ : **الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی**[٤] خود صریح، برین معنی دال است که هم کمال پیغمبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ ظاهر می شود وهم تمامی درجات واین آیت شریفه در بیان معراج نبی است. و آیهٔ شریفهٔ : **ومن دخله کان آمنا**[٥] هم اشارت بهمین حال است چه هر که بمقام وحدت وحقیقت مطلق که بیشتر از آن حدی نیست برسد ، مأمون باشد واز خوف وحزن خلاص گردد ـ چنانچه در آن مقام خوف از تنزل نیست امید بر ترقی نیز متصور نیست ـ و آنانکه ترقی را بجهت بی نهایتی تجلی ثابت می کنند ، درست نبود ، چه تا نظر در متجلی باشد متجلی که غیر تجلی و متجلی له نیست وعین تجلی و متجلی نشده درین حال درعین دوگانگی وشرک است وهنوز از دوئی خلاص نشده ـ و آنرا که ذره یی از غیریت باقی باشد ، نزد جمهور موحدان و کاملان مشرک[٦] است و در نقصان .

**مثنوی**

ترا باید که جان وتن نماند — وگر هردو بماند من نماند

ز تو تا هست موئی مانده بر جای — بدان یک موی مانی بند بر پای

تو تا یکبارگی جان در نبازی — جنب دانم ترا ونا نمازی

چرا خود تجلی نکنی که همیشه متجلی له باشی. چون این مسئله بسیار

---

۱ـ قرآن کریم ۲/۶۲و۱۱۲و۲۶۲و۲۷٤ ۲ـ قرآن کریم ۱۱/۱۱۳

۳ـ م: محترز است از آفت ه: محترز است آنست از ٤ـ قرآن کریم ٥/٤ ٥ـ قرآن ۳/۹۷.

٦ ـ م و ب : شرک

دقیق بود، برین فقیر بدین‌روش حل‌شد و بدوستان ارسال‌داشت - اگر درجایی‌سخن باشد ، البته بنویسند که‌ازین‌هم‌واضح‌تر کرده شود- الله بس وماسوی‌الله‌هوس.»

☆☆

«دولت دیدار نصیب - وهومنزه عن‌الترقی والتنزل ، پادشاهانه وصاحبانه و عارفانه ومحققانه‌ومردانه‌ومستانه‌وپهلوانانه‌نوشتی آنچه‌نوشتی‌بیاران درباب ترقی‌و تنزل . واقع آنست که تا آدم‌درمیانست‌رجای ترقی‌وخوف‌تنزل‌درمیان است ، وقتی که‌آدمی درمیان‌نماند، خوف‌ورجای تنزل وترقی کرا باشد ؟ و آنچه ماند حق ماند واومنزه است از همه . تحقیق آنست که بدست افتاده است ، چه گویم غیر الحمدلله اگرچه این‌هم درین‌وقت نمی گنجد ، بهر حال که باشد باز الحمد لله . همین مکتوب که ارسال داشته‌شده همین‌حال دل فقیراست ومعتقد این فقیراست و معتقد جمهور دوستان شما و این فقیر است . واقع آنست که طالب ذات بعد از یافتن آن‌ذات‌مطلوب ،همان ذات مطلوب را درهرصفاتی وتعیناتی مشاهده‌می کند، گوتجلی غیرمکرر و بی‌نهایت[1] باشد- هر نوع جلوه گری کند ، غیر آن ذات دیگری‌ممکن نیست[2] که‌می کرده باشد -

بهر رنگی که خواهی جامه‌می‌پوش          که من آن جلوهٔ قد می شناسم

واقع آنست که‌جلوه‌و آرامی‌وتسلی‌حال‌این‌طایفه‌است-اگرهنوزتوقع ترقی در میان باشد پس اهل آرام و تسلی گفتن این طایفه را غلط باشد ، واین غلط که غلط‌باشد ، اگرچه آرام وتسلی درمشرب این‌فقیر زنده شده[4] اگرنه‌نامی هم نمانده بود - خاطرجمعدار - این‌وقت معنای تمام می‌بایداین مشرب غریب‌است واین چنین یافت درین مشرب غریب است ، هرکرا این تحقیق بدست‌آید اونیز غریب است : «انی‌محقق غریب».

**مصرع**

چیزی چه کنم لایق انعامت نیست .

حضرت ایشان را مجموعه ایست عالی که جامع انواع تحقیقات

---

۱-م: الله‌مابس     ۲-ه : لانهایت     ۳ ه : دیگری‌نیست     ٤- ه: بریده‌شد

عجیبه وتدقیقات غریبه‌ومتضمن اقسام نکات و اشارات ملیحه وتمام آن مملواست ازحقایق و معارفی که درهیچ دیوانی وبیانی دیده نشده ومشتمل است بر دیوانی وا کثرآرباعی[1] ومثنویات‌ومکتوبات وشرح رباعیات ـ وچون‌هر بیتی‌ازابیات‌اعجاز سمات حضرت ایشان شاه بیتی است وهرمطلب ومعنی که درآن‌مندرج است‌پادشاه عالم معانی‌ومطالب است ـ ومناسبت[2] اسمی نیزمتحقق دراشعارخودرا «شاه» تخلص می‌فرمایند ـ این چندبیت دلپذیربی‌نظیر ازاشعار آبدارآن‌حضرت‌بجهت تبرك و تیمن ثبت افتاد ـ من‌قصایده‌سلمه‌الله تعالی وابقاه :

لفظ معنی گردد و معنی بلفظ آید ترا — چشم معنی‌بین شود هر گاه بالفظ آشنا
سلطنت‌خواهی بعرفان، آ که‌ازعشق‌دوئی — کار نگشاید اگر با عشق آری التجا
کیمیا گرخاك زر سازد عجایب میبری — فقر باشد کیمیا گرخاك را سازد خدا
نیستم‌منصورو نصرت خواه‌ازمنصوروقت — ناصر وقتم به سطر غیر کرده لا الی
لا الـه لا الـه الا اللـه مقصـود را — شاخها ببریده ام از بهر سرسبزی لا[3]
چشمه‌هاراچشمهاروشن کن‌وشوروشناس — ذات‌بحری‌را که‌باشدمرجع‌سرچشمه‌ها
از سرهرچشمه‌بگذرچشم‌باچشمه ندوز — بحر شوتاباتو باشد چشمه‌ها راچشمها
لام الف‌یاخودالف بالامها ازبهرچیست — از برای‌نصبها افراختند این نصبه ها
دین ودنیا ماسوا گوید سوای عارفست — ماسواعین‌است‌موج‌بحرغیراست‌این‌چرا
از سوا و ماسوا ماسوی او گشتیم عین — عین‌ماازعین روشن شد سوا شد عین ما
آتش ما سوخت عالم راوخاکستر نشد — آتش‌مـا را نباشد هیچ گه روی فنـا
آتش‌ماراب‌قابادا که‌اوخوش‌ساخت سوخت[4] — ای خوش‌آن آتش فنارا سوزد و سازد بقا
عاشقم نی‌عارفم نی‌جزونی کل‌نی‌حیم — هستی‌مطلق که شد ارض و سما ما فیهما
فیهما ما و هماما و همه ما ما همه — ماو غیر مـا همه ما آورد هستی ما

---

۱ـ ه: دیوانی کثیرالرباعی‌و ۲ـ م: بمناسبت

۳ـ ه ، سرسبزیها . ٤ـ ه ، ساخت ساخت .

آدم ار افتد بسوی حق بجز حق چیست او — چیست حال قطره گر در بحر افتد از هوا

شاه معنی شو خلاص از لفظ گویا معنی است

چونکه در گوشت نداشد بانگ من صمت نجا

## من غزلیاته

شکر که امروز شد دولت فردای ما — رتبهٔ اعلی گرفت همت و الای ما

رشته تسبیح ما رشتهٔ زنار شد — ره‌سوی میخانه داد مرشد دانای ما

اول و آخر نداشت اصل تراهر که یافت — آدم و حوا نبود بی‌بی و بابای ما

روشنی کفر ما ظلمت اسلام سوخت — تاچه زند فتنه‌ها سر- دگر از پای ما

قید غلامی نماند از نگه خاص او — قاضی و مفتی نگر زحمت مولای ما

دیده‌وری بود قصد شد بمراد این غرض — دست بجائی نهاد دیدهٔ بینای ما

غایت کار آنچه بود در برخ ما گشود — جلوه‌گری دست[1] کیست شاهد دعوای ما

کوکبهٔ بخت ما روی زمین برفروخت — مشهد انوار شد جای تماشای ما

شاه جهان آفرین جای مرا بر گرفت

گفت که برخیز شاه جای تو شد جای ما

## وله ایضاً

نه چراغی است درین خانهٔ ویرانهٔ ما — روشن از آتش عشق تو شده خانهٔ ما

آری این راست که مرغیم ولی سیمرغیم — دام ما تا چه بود، تاچه بود دانهٔ ما؟

در پی خانهٔ جانانهٔ ما شد همه عمر — بود خود خانهٔ ما خانهٔ جانانهٔ ما

صدق دیوانگی ما مگر اعجاز نمود — شده جانانهٔ ما عاشق دیوانهٔ ما

نکند تا بابد یاری هشیاری هیچ — گر بسهو آنکه رسد بردر میخانهٔ ما

مدعی در پی افسون گرفتاری خلق — آتش پنبهٔ گوشش شود افسانهٔ ما

ره دیوانگیش شاه نزد پی بغلط

کیست دیوانهٔ ما عاقل فرزانهٔ ما؟

---

۱ــ م‌وب: است

## وله‌ایضاً

حرف دیوانگیست دردل ما / چه زند سر- دگر ازاین گل ما
در تماشاش فرضها همه رفت / چیست پرسیدن از نوافل ما
روی او در مقابل مرآت / روی ما بود در مقابل ما
دره عشق آنکه ما را کشت / غیر ما کس نبود قاتل ما
وصل دادابن خبر که غیر یکی / نیست موصول ما و واصل ما
درطلب یافتیم خود خود را / بود حاصل تمام حاصل ما
از سر اتحاد این برخاست / میل ما اوست اوست مایل ما
ما که جز حق نه‌ایم ازعرفان / پس چه پرسی زحق وباطل ما

ازمیان چیست پرده بی حایل
شاه خود بند بود وحایل ما

## منه‌مدظله

همه او نیست چیست ای بابا / آنکه خواهی تو کیست ای بابا[1]
ازنشان پی به بی نشان بردن / کار فهم زکیست ای بابا
عمر اگر صرف این مشاهده نیست / از پی چیست زیست ای بابا
جهل عذر است این نباید گفت / جهل خوی خریست ای بابا
آن گل روی جلوه گر همه سوی[2] / دیده ات ننگریست[3] ای بابا
شور وغوغای اوست دردوجهان / نشنوی از کریست ای بابا

در رهش شاه کار سربازیست
کار کی سرسریست ای بابا

---

۱ــ درنسخه«م»: بغیرازمصراع اول دربقیه ابیات غزل ردیف «ای ملا» است.

۲ــ م : آن گل رو وجلوه گر همه جا .　　　۳ــ م : بنگریست .

### وله سلمه الله

خانهٔ ملای ما با دانشش بادا خراب — با وجود آفتاب از شمع می‌بیند کتاب
باوجود آنکه آب ازسر گذشت ازتشنگی — العطش می گوید ومی بیند اوسوی سراب
از سفاهت عاجزم دارد ز روی اتفاق — درحجاب افتدا گرپیش بصر آرد حجاب [1]
ازهزاران یك کسی دل یا بدونی ازهزار — مشرب ماعکس شد ، والله اعلم بالصواب
قفل را ازگوش گیر وبرزبان نه تازبان — ازبان نبود بوداز گوش نفع بی حساب
دیدهٔ اغیار بین و یاربین این بار بین [2] — دیدهٔ خفاش را کی تاب تاب آفتاب
معرفت کی یارهر کس چون مگس یا همچو خس — گرپرد او درهوا یا گردد او برروی آب
عمر کوتاه وشتاب راه بهر منزل است — ره نشد کوتاه مسکین را چه حاصل ازشتاب
کار باید کرد گو فرزند پیغمبر بود — گرحسب نبود ، نباشد سوداز این انتساب
این ریاضات سلوك از بهر توحیداست وبس — چون بمنزل شدبرابر گشت بیداری وخواب
سرخرد آنکس که او ازوصل حق محروم نیست [3] — ای سیه‌رو آنکه هست ازآتش حرمان کباب
پوست شرعست وطلب مغز است ومغز آن سلوك — مغز آن جمعیت است و معرفت لب لباب
من اگر ازخودزنم دم هیچ نایدباورت — کی توان کردن قیاس بحر ازروی حباب
مشت خاکی برتر ازافلاك گردید ازوجود — گر نبوشد مشکل است ور نجوشد بیحساب
دست عارف فوق ایدیهم یدالله آمده — ازترانی خوش مشوو زلن ترانی ره متاب

بارها گویدزباب فقر، گویدشاه باز [4]
عقل داری فرق کن پرواز شهباز وذباب

### وله ایضاً

عارف مدان [5] اگرزملامت سلامت است — یعنی علامت ره عرفان ملامت است

---

١ـ ه : اگر ازپیش سرخیزد حجاب . ٢ـ ه : ای یارمن. م : دیدهٔ اغیار بین و بازبین ای یار من ٣ـ ه وب، سرخردآنکس که اوازاصل‌وفرع این دوعشق این دوسلطانند وعشق این هر دو را نایب مناب .
٤ـ شاه وباز ٥ ـ ه : بدان

عارف رهی که جانب وحدت رساند و ماند زانجا گذر نکرد که جای اقامت است

مشکل بآن کسی که زهستی گذر نکرد خود نیست راچه هیبت روز قیامت است

امروز کار دل چو بشد کار شد تمام امروز اگر نشد همه فردا ندامت است

چنگ ارادتی که بدامان مرد نیست[1] دوری ز وصل از اثر آن شآمت است

راه طلب بصبر بسر میرود همه این دانه را ثمر شدن از استقامت است

رفتن بروی آب و هوا هیچ نیست شاه
از خود خلاص یافتن اینجا کرامت است

## غزل وله

دل اگر دریا شود یك قطرهٔ دریا شود
قطرهٔ دریای دل ، دریای بی‌همتا شود

جزو کل گردد، شود کل جزو، جزو و کل یکیست
جزو و کل از یکدگر این نیست[2] مستثنی شود

ذره خورشید است و خورشید است هریك ذره‌یی
بر چنین سر چشم اگر[3] بینا شود بینا شود

هر کرا دروا نشد ، دروا نشد اینست و بس
بشنو از من هر کرا دروا شود دروا شود

نیست پستیی اگر پستی است بالائی دروست
هر که بالا دید، هر پستی او بالا شود

ما شدن آسان نباشد آری این مقدار هست
چند روزی بایدش با ما شود تا ما شود

هر که بی استاد زد چنگی بدامان طلب
آخر او از پا شود گر دست سرتاپا شود

---

۱ــ ه : چنگی ارادتی که بدامان مرد نیست ۲ ه: هست ۳ــ م چشم‌گر

آنکه طعن ما پی[1] سودی کند آسوده نیست
او تمامی سود گردد گر درین سودا شود
شاه‌را خوش مشرب‌پاکیست‌ای‌جان‌هر که‌او
از سر اخلاص طالب گشت تا لبها[2] شود

**وله ایضاً**

اهل دل را ز دو عالم چه تمنا باشد
دل که پیشش دو جهان قطرهٔ دریا باشد
نگرانی و پریشانی مجنون چه بود؟
اگر از شش جهتش جلوهٔ لیلی باشد
کوهکن تلخی‌هجران‌چه کشدچون همه‌جا
روی شیرین اگرش چشم تماشا باشد
وحدت ذات بود عاشق و معشوق یکیست
قایل وحدت ذات ار چه که تنها باشد[3]
دل اگر زنده شود مرگ کجا مردن کو؟
عیش را هست گر اسباب مهیا باشد
غم امروز خورد هر که بود خانه خراب
خانه معمور خلاص از غم فردا باشد
مست می‌نیست که گه‌مست‌و گهی‌مخمور است
مست خود مست مدامست بهر جا باشد
از نگاه ملك الموت ندارد پروا
آنکه او را نظر پاك مسیحا باشد

---

۱ــ ه : مازنی ،م:مازبی ۲ــم : طالب ها ۳ــ م : ازچه تمنی با:د.

یار ما نیست کـه پوشیده بود در عالم
یار پیداست اگر چشـم تو بینـا باشد
راه ورفتار بهر کس نتوان نسبت‌داد
شاه راه ازتو ورفتن همه ازما باشد

## رباعیات

ای خواجه‌نماند حالت پیشی ما — دیگر شده بیگانگی وخویشی ما
گشتیم غنی‌ازحق و درویش زغیر — اینست ببین غنی‌و درویشی ما

### منه طال عمره

چون پی‌زده پی‌یقین[حق] مطلق را — لاریب گذار قیـد بی رونق را
تن کیست‌پس‌این[حال]عبودیت‌چیست[1] — حمالی ازین بیش مفرما حق را

### وله مدظله

همدم چونه‌ئی گذار شغل‌دم را[2] — رو از ره توحید بجو همدم را
شد حق طلبی بشغل دم آدم را — جوید بچـراغ نیـراعظم را

### منه دام بقائه

بردیم بسر تردد لابد را — رفتیم تمام راه بود و شد را
شد مطلب ما مقابل آئینه‌دل — دیدیم درآئینه جمال خودرا

### منه مدظله

اواو گفتن بعارف این‌نیست روا — او او اگرت باوست اینست خطا
او او بود آنگهی که او بود بجا — او او نبود دگر تو دانی و خدا

### وله طال عمره

گفتم توحید را و گشتی در تاب — در تاب نه درتاب که اینت درناب[3]

---

۱ ــ م:چیست‌شناس ۲ ــه: همدم چوتوئی گذارشغل‌دم‌را. ۳ ــ هوب: درتاب

ظاهر شود و باز همانجا غایب — موج دریا ز ذات دریا در یاب

**منه**

آن یوسف مه‌جمال درهرچه نیست — بر تخت کسی تانشیند شه نیست

دردست تصرفست بی حق[1] در ذکر — راهی که بمنزل نرساند ره نیست

**منه‌دام بقائه**

خس در آتش‌فتد بگو خس چه کند — آتش در خس افتد بگوپس‌چه کند

هرچند بود حوصله کس را عرفان — برحوصله غالب‌ارشود کس چه کند

**وله طال عمره**

ار شش جهتم روی نمودی آخر — از هر طرفی دلم ربودی آخر

بیرون و درون جلوه گری میدیدم — بر[2] تحقیق آمدم تو بودی‌آخر

**منه**

فرقست ایجان میانهٔ عشق و هوس — نتواند کرد کار پروانه مگس

آورد صبا بوی تو رفتیم از خود — تا باد نمی‌وزد نمی جنبد خس

**وله ایضاً**

زنهار بهرزه تخم اسرار مپاش — ترسم‌که شود مزرع اسرار تو فاش

خواهی ز شریعت بحقیقت افتی — بی شرع مباش و بستهٔ شرع مباش

**منه**

هردر که زدم نیافتم ای درویش — چون یافتمش یافتمش از در خویش

از حق داران وحق گزاران دیدم — در گردن‌خویش‌حق‌خویش‌ازهمه بیش

**منه**

آنرا که بماست برسر ایمان جنگ — او مؤمن وزایمان من‌اوراصدننگ

مؤمن نشود تا که برابر نشود — بابانگ نماز بانگ ناقوس فرنگ

---

۱ ــ م و ه: حق نی.      ۲ ــ ه: ازبهر.

### وله طال بقائه

عمری که بلند و پست بودم بودم | در مرتبه هیچ و هست بودم بودم
خود آمده‌ام بخود پرستی اکنون | آندم که خدا پرست بودم بودم

### منه مدظله

شك نیست که اسم با مسمی مائیم | مفهوم تمام زشت وزیبا مائیم
گر گفت کسی بمابدی رنجه نه‌ایم | با صدق تمام آشناتا مائیم

### وله

جان قربان سر تو ای جانانه | جویای تو عالم و تو اندر خانه
ای با همه آشنا و بیگانه ز کل | عالم بتو آشنا و تو بیگانه

### وله

ای طالب ذات از چه رو دربدری | جویای خدا چرا ز خود بیخبری
عین همهٔ وجملگی عین تو انـد | اینست حقیقت اربخود در نگری

### منه

از بستگی خویش اگر وا کردی | بردارسز[1] خویش مهیا کردی
واگرد بگرد خویش مانند حباب | تا واگردی ز خویش دریا کردی

### وله

از دوری او همیشه در آزاری | آزار ز جهل تست اگر هشداری
بیخانه که هست کعبهٔ تست یقین | وصل‌است هر آنچه هجرمی‌پنداری

### منه سلمه الله

صد سال اگر به پاس این انفاسی | در وسواسی که بستهٔ این پاسی
کی خود پاسی که بستهٔ وسواسی | هر گاه که خویش را شناسی ناسی

### وله مدظله

بالله که بی واسطه و بین توئی | زینت گر کائنات کونین توئی
یك حرف زراه دوستی میگویم | ای جان کسی خلاصهٔ عین توئی

---

۱- م‌وب: رسن

۱۱

# [ ملا خواجه بهاری ]

**دیگر** سالك مسالك طریقت و عرفان ، عارف معارف حقیقت و وجدان ، سفینهٔ توکل‌ورضا، مردطریق‌فقروفنا، شیخ اهل‌حقایق ، منقطع ازجملهٔعلایق، بر گزیدهٔ حضرت باری : **ملاخواجهٔ بهاری** :

مولد ووطن اصلی‌ایشان شهر **حاجی‌پور** ( پتنه ) است ـ دراوایل‌عمر بقصد تحصیل‌علوم ظاهری‌ازوطن‌بر آمده، چند گاه درقصبهٔ **کوده پور** نزد **شیخ جلال** که ملقب به «اولیاء» بودند کسب علوم نمودند ـ واز آنجا کمند سعادت ایشان را کشان کشان به **لاهور** آورد ـ و در لاهور نیز تحصیل علوم ظاهری از**ملافاضل** می‌نمودند ودر خانهٔ او می بودند تا بخدمت حضرت **میانجیو** رسیده منظور نظر حضرت ایشان گشتند ودست ارادت بدامن‌باسعادت حضرت میانجیو زده علم باطنی را در ملازمت ایشان کسب کردند و جامع گشتند میان علوم ظاهری و باطنی . وریاضت ومجاهدتی که درطریقهٔ شریفهٔحضرت‌میانجیو بود می کشیدند وبصحراها رفته مشغول‌می‌شدند تا بمرتبهٔ کمال رسیدند وصاحب حالات ومقامات‌عالیه‌شدند.

درتجرید وتوکل امتیاز تمام دارند ـ مشایخ بسیار دیده‌اند و همیشه می‌فرمایند که مرا آنچه‌هست‌ازتصدق حضرت **شیخ میر** است که هر گاه ایشان«پان» خورده‌می‌انداختند ، من آنرابرداشته می‌خوردم واز برکت همان‌برمن‌علوم کشف شده . هر کس خواه از معنی قرآن واحادیث وخواه از فصوص ولمعات ولوایح و ابیات‌مثنوی‌معنوی‌پرسد گویند، با وجود آنکه من آن‌قدر تحصیل‌نکرده‌ام،معنی همه

را می گویم ـ ویك عبارت را چندین معنی بیان می کنم ؛ هر که می‌خواهد بپرسد وبیازماید ــ وفی‌الواقع بعضی مشکلهای معانی را خوب بیان می کنند ، چنانچه این بیت حکیم سنائی را معنی فرموده‌اند :

مجلس وعظ رفتنت هوس است مرگ همسایه واعظ تو بس است

گفتند : مراد از همسایه اعضاء و قوا است که در کبرسن هریك ازینها از قوت می‌افتد ــ چون دندان وچشم و گوش ودست وپا ـ پس اینها همه همسایهٔ دل باشند ــ خطابست بدل که ازضعف وسستی اینها پند پذیرد وخبردار گردد .

وفتوح ازهیچ کس قبول نمی کنند ، مگر قلیلی که یکی از معتقدان از روی اخلاص آورده باشد ـ وطعام پخته هر کس بیاورد تناول می‌فرمایند ، بسنت حضرت میانجیو .

وایشان را بعد از فوت حضرت میانجیو درشهر لاهور قبول عظمی بهم رسیده وخلق انبوهی ازخواص وعوام بملازمت ایشان آمدوشددارند ـ وخوارق و کرامات بسیاری ازایشان بظهور رسیده ودر اهل شهر شهرت دارد **شیخ وجیه‌الدین** که مرد فاضل‌وصحیح‌القولی‌است نقل کرد که **غازی‌خان** نام درویشی عروسی‌داشت ـ **ملاخواجه** وجمعی ازفقرا حاضر بودند واحیای شب نمودند ــ ناقل گوید من در احیاء شریك بودم ــ چون ایام زمستان بود تمام شب آتش بسیار افروخته بودند ــ وقت‌صبح سخن از توحید در میان آمد ــ **محمود** نام بینوا که او نیز از مشاهیر لاهور بودسخن‌میکرد ــ روبه ملا خواجه کرد و گفت : شما درباب وحدت‌وجود[1] چه می گوئید ؟ حضرت ملاخواجه را وقت خوش شد ـ گفتند : توحید اینست و برخاسته[2] درآتش درآمدند وقدری در میان آتش نشسته بی آنکه بدامن ایشان دودی برسد ، بسلامت از آتش بر آمدند ومردم هجوم کرده جامهٔ ایشان را به‌تبرك

---

۱ ــ ه ، وحدت حق . ۲ ــ ه ، وازجا برخاسته .

پاره پاره نموده بردند. وایشان از آنجا برخاسته رو بصحرا نهادند. واین مثل آن واقعه است که حضرت ملا[عبدالرحمن جامی] - قدس الله سره - در «نفحات الانس» نوشته اند که **ابونصر سراج** رحمه الله تعالی - وقتی شب زمستان بوده و در آتشدان آتش می سوخت و در معارف سخنی می رفت. شیخ را حالتی پدید آمد - روی بآتشدان نهاد و در میان آتشدان خدای را سجده آورد و روی وی را از آتش آسیبی نرسید. شیخ را از آن سؤال کردند. گفت: کسی که بر درگاه او آبروی خود ریخته باشد، آتش روی وی را نتواند سوخت. و همین حکایت را ایشان خود بفقیر هم نقل کردند. و گفتند که موحد منم که در آتش در آیم و با کسی که برص داشته باشد طعام خورم و بپای همه بیفتم.

فرمودند: می خواهی که از سخنان خود بگویم توحید چه معنی دارد؟ گفتم: البته بگوئید فرمودند: روزی مرا گفتند - ای **شاه ولی**! ای **ملاخواجه**! ای **شیخ ولی**! بعد از آن گفتند: ای کافر! ای جهود! مرا به یگانگی او قسم است نه آن تعریف خوش آمد و نه ازین بد آمد.

دیگر منقولست که شبی در خانهٔ **ملافاضل** آش پخته بودند. اهل خانهٔ **ملامستور**[۱] کاسهٔ آشی برداشته خواست که خود برده بخدمت **ملاخواجه** برساند. چون بدر حجره رسید، دید که تمام اعضای ایشان جدا جدا در حجره افتاده. این عورت را تصور شد که کسی ایشان را کشته و بندبند جدا کرده. ترسید و هیبت عظیمی در دل او پدید آمد و فریاد کنان نزد **ملافاضل** آمده صورت واقعه را بگفت. ملا سراسیمه بیرون دوید - چون بحجرهٔ ایشان رسید، دید که ملا خواجه نشسته اند و مشغول اند. آهسته برگشت. و بعیال خود گفت: اولیای خدا را حالات و مقامات می باشد و گاهی چنین بنظر در آیند.

---

۱- م وم: مسطور.

گویند شخصی طفلی داشت که بر اندام او چند جای برص ظاهر شده بود واطباء علاج آن‌را نمیتوانستند کرد ـ چون ایشان اطفال را دوست می‌دارند آن طفل مبروص نیز بخدمت ایشان می‌آمد ـ به پدر او فرمودند که دیگر علاج این مکن که ماعلاج‌خواهیم کرد وهر گاه آن طفل‌می آمد درجای‌برص بسرانگشتان خود می‌مالیدند ، تا آنکه حق تعالی اورا ازبرکت دست ایشان شفاداد و بعد از چندروز سفیدی‌برص برطرف شد .

دیگر ، چون **صفی میرزا**[1] والی ایران درسال هزار وپنجاه ویك هجری ارادهٔ آمدن برسر **قندهار** کرده‌بود ـ چون‌فقیربخدمت ایشان گفت ـ فرمودند که اورا چه قدرت است که بیاید ، من اورا ببلامبتلا می‌سازم یامی کشم ، هرگز نخواهدآمد وبدست خود بقتل او اشارت می کردند ـ بعد ازفرمودن ایشان بیك ماه‌خبررسید که اورا زهرداده کشتند و سوراخ سوراخ شد .

حضرت **ملاخواجه** بسیارخوش تقریر وخوش محاوره اند ودر سخن کردن گاه گاه ایشان‌را جذبه روی‌میدهد ـ واز کسی باکی ندارند ـ واز روی جلالت تکلم می‌فرمایند ـ ودرظاهروباطن ایشان فقر وتجرید ظاهراست ، و متاهل نشده اند والحال درقید حیات اند . درشهر لاهور اول درمدرسهٔملافاضل‌مسکن‌داشتند ، اکنون جای دیگر میباشند . فقیر با ایشان بسیار صحبت داشته و روز ها یك‌جا گذرانیده . عرس حضرت **میانجیو** را ایشان‌میکنندااما تاحال هیچکس رامشغول نساخته اند .

---

۱ـ منظورشاه صفی صفوی نوهٔ شاه‌عباس کبیرمیباشد که‌ازسال۱۰۳۸ تا۱۰۵۲ سلطنت کرده‌است

# [ شیخ محمد لاهوری ]

**دیگر** سر آمد اهل تمکین، ومساس ارباب یقین ، باسط علوم، واعظ رسوم، سالك طریق ورع وتقوی ، زکی اهل توکل وصفا ، عارف بالله ، معرض ازجاه ، ساکن زاویهٔ صبوری **شیخ محمد لاهوری** که علوم ظاهری را بکمال دارند ازمدرسان شهر **لاهور** بودند ـ همهٔ کتابهارا بفقرا داده وترك درس و علایق نموده بخدمت حضرت میانجیو مرید گشتند. حضرت **آخوند میرك شیخ** ما وایشان یك جاپیش **ملاعبدالسلام** مفتی لاهوری [درس] میخواندند وحضرت میانجیو ایشانرا بشغل خاص غیر شغل معمولی که یاران را میفرمودند مشغول ساختند. دربارهٔ **شیخ محمد** بسیار عنایت مخصوصه بود ـ چون حضرت میانجیو میدانستند که شیخ صاحب عیال اند وتوکل رابدرجهٔ کمال دارند ، هرچه ازجنس طعام بخدمت شریف ایشان معتقدان می آوردند اول بدست مبارك خود ازبرای عیال واطفال شیخ محمد جدا کرده وخود در پارچه‌یی بسته بدست یکی بخانهٔ شیخ میفرستادند و از فتوحی که میرسید نیز حصهٔ جدا کرده بشیخ محمد عنایت میفرمودند . حالات و مقامات عالیه بایشان روی نموده بغایت بزرگ اندو الحال درقید حیات اند ودرمحلهٔ «اتهر» که یکی ازمحلات لاهوراست سکونت دارند ودر فقر وشکستگی و نیستی در میان یاران حضرت میانجیو امتیازدارند و کنج عزلت گزیده باهیچکس اختلاط نمی نمایند. روزها اکثر بروضهٔ حضرت میانجیو رفته وشبها درحجرهٔ تنگی بروی زمین محاذی قبله مراقب می نشینند وتاکسی از ایشان سؤال نکند وسخن نپرسد جواب نمی -

گویند وحرف نمی‌زنند وهمیشه سر پائین میدارند ، بسیار بسیار اوضاع حمیده و اخلاق پسندیده دارند ومن شیخ‌را بسیاردوست دارم ومعتقدم وایشان نیزمرا بسیار میخواهند وشیخ را درصحبت وبعضی‌چیزها برمن حقی نیزهست. وشیخ فقیرکامل است . آداب شریعترا بسیار رعایت می کنندودرمجلسی که غیراینطایفه کسی باشد محال است که در آنجااز اسرارحرف بزنند. روزی بفقیر گفتند که بعدازچند گاهی که‌حضرت میانجیومرامشغول میساختند پرسیدند که الحال در نظرتو،درجنب‌هستی وبی نهایتی‌حق‌سبحانه‌تعالی تمام‌عالم‌چون‌می نماید؟ گفتم‌هراختری برفلك‌برابرپشت ناخنی‌بودندهمچنین‌است‌نظر که بی‌نهایت‌شودوبروجودلامحدودافتدجمیع‌محدودات درجنب آن وجود اعظم‌لامحدود هیچ‌نماید . وآنچه **میان شیخ محمد** فرمودند از ابتدای حال‌ایشان بود که درابتداء سلوك‌سالك خودرا مانند قطرهٔ آبی که مروارید شده‌باشد دربحرمی‌بیند وچون باینهامیرسد وفناحاصل میکند ازصفات مرواریدیت برمی‌آید و همان قطرهٔ آبی که در اصل مروارید بودگشته بحر می‌شود ـ چون ذرهٔ یخ که درابتدا آب بود ازجرم وبستگی یخ نامیده‌شد وچون باز در دریا افتاد وبگداخت دریاشد ، هرقدربجویند نیابند وانتهای حال ایشان اینست که از میان وجود ایشان برخیزد وغیر دریا هیچ نبود . و ازشیخ پرسیدم که شما دانسته بودید که وقت رحلت حضرت **میانجیو**، است[1] ؟ گفتند بتحقیق واقف بودم ـ چنانچه وقتی کوفت‌بهمرسانیدند.روزی‌درخدمت حضرت‌ایشان نشسته بودم وشب‌هاا کثری درایام تندرستی‌مرا درحجرهٔ متبرك‌خودنگاه میداشتند ـ من بعرض ایشان رسانیدم که چون هربار که حضرت را کوفتزانو یادرد دیگربهم میرسید مرا میفرمودند که درصحرارفته فلان‌دعارا برای صحت‌مابخوان‌تا این‌رنج[3] میفزاید. تبسم‌نموده فرمودند که شیخ‌محمد الحال وقت‌آن نیست ، من فهمیدم که وقت رحلت ایشان رسیده است .

---

۱ ـ م : که حضرت میانجیو شما دانسته بودید که وقت‌رحلت ایشان است

۲ ـ ب و م : یااز درد

۳ ـ و م: بخوان این‌رنج

و نیز فرمودند روزی که رحلت فرمودند[۱] صبح آن شخصی را بتأکید فرستادند که **شیخ محمد** را خواه بصحرا رفته باشد وخواه در خانه باشد بیار، مرا ازصجرا بردند. چون بخدمتایشان رسیدم مردم را فرمودند که همه بیرون روید ــ دست مرا گرفته مدتی مدید سخن کردند ورازها واسرارها درمیان آورده عنایت بسیار کردند ودر همانروز برحمت حق پیوستند. کمال اخلاص ونیاز **میان شیخ محمد** بحضرت **میانجیو** دارند و بارها گفتند که مثل حضرت **میان شیخ میر** ما درمتأخرین دروادی تحقیقات و استاد و بسیاری علم هیچ شیخ نگذشته و مثل ایشان شدن هم بسیار مشکل است.

**میان شیخ محمد** حسب‌الامر حضرت میانجیو اکثری را مشغول می کنند و خلق عظیم دارند و گاهی چند بیتی هم میگویند.

---

۱ــ م: رحلت خواهندفرمود.

۱۳

# [ میان حاجی محمد بنیانی ]

**دیگر** داعی اهل مجاهده، مستغرق اندر[1] مشاهده، سالك طریق خدادانی، **میان حاجی محمدبنیانی** ازفرزندان حضرت عباس ـ رضی‌الله‌عنه ـ طریق فقر و تجرید راخوب دارند وسفرهانیکو بفرمودهٔ حضرت‌میانجیو کرده‌اند ولباس‌بروش سیاه می‌پوشند ـ عزیزوقت وازیاران قدیمی حضرت میانجیو اند وحضرت **ملاشاه** ـ سلمه‌الله وابقاه ـ تعریف‌ایشان می کنند. دراوایل‌بخدمت حضرت میانجیورسیده میرشده‌اند وسه سال باآنحضرت بوده اند ـ بیشتر در ایام سپاهیگری در طریقهٔ **چشتیه** مشغول بودند تا مدتها چون ایشانرا آنجا گشایش نشد بخدمت حضرت میانجیو رسیده مشغول شدند وفتوحات نصیب ایشان گردید ودراندك‌زمانی یافتند آنچه مدتها طالب آن بوده اند.

فقیر بایشان بسیار صحبت داشته وفقررا بسیار میخواهند ـ میفرمودند که درآن وقت که درخدمت حضرت**میانجیو** رسیدم اوایل جوانی ایشان بود و کمال دماغ وتوجه بجهت تربیت وارشاد طالبان داشتند ودرباغها و صحرا همراه ایشان بودم ـ سخنان نیکو واشعاری که حضرت میانجیو میخواندند بیاددارند وخوارق بسیار ازحضرت ایشان خود نقل می کنند و گفتند: هفتادسال حضرت میانجیو در یاد حق سبحانه گذرانیدند که هرگز درخاطر مبارك‌ایشان غیری نگذشته ودرخت هابا ایشان متکلم میشده‌اند وبسیار احوال عجیب وغریب ازایشان مشاهده افتاده است واکثر یاران حضرت میانجیو در حضور ایشان مرید شده اند و آن حضرت

---

۱ ـ م: مستغرق انذار

ایشانرا نیزرخصت ارشاد داده بودند . ازابتدای حال ایشان سؤال کردم. گفتند درابتدا نوکر بودم وصدی منصب داشتم ، ترک کردم و بخدمت قبلهٔعارفان پیوستم. ازمن پرسیدند چند ساله‌یی ؟ گفتم سی‌ویک ساله- قبول فرمودند و گفتند درجایی مشغول شده‌یی ؟ گفتم درسلسلهٔ چشتیه ، فرمودند گشایشی تاحال شده[1] است ؟ گفتم آنقدر بجانب چپ توجه کردم که آنطرف سخته شده است وگشایش هیچ رونداده - مراشغل فرمودند ودردوسه روز بی ریاضت مرا گشایش‌ها شد که حیران ماندم وبعضی‌ازآن بخدمت‌ایشان نقل کردم - تبسم‌نموده‌فرمودندطریقهٔما همچنین است - بی آنکه هیچ جاه بشکند وورم کند گشایش‌می‌شود. واکثرشعرمیگویند و این ابیات ازایشان است « ولقای »تخلص می کنند :

سروقدت که در چمن جان ثمردهد　　هر صبح ز آفتاب بشام ازقمر دهد
در حیرتیم تلخ کلام از دهان تو　　یکزهرخنده لعل لبت صد شکردهد
نازم بچشم تو که بهنگام هر نگاه　　یک‌جان‌زتن‌ربایدوصد جان‌دگردهد
صدآفرین‌بصانع بیچون که‌ازکرم　　شکرلب ترا و مرا چشم تر دهد
جانیکه زندگانی نقد است آرزو　　آن جان لقای ازغمت‌ای سیمبردهد

**وله**

ای چشم تو دلربای مردم　　وی لعل تو جانفزای مردم
چشمت کشد و لبت دهد جان　　یعنی که توئی خدای مردم
درجان منی چو جان درین‌تن　　در دیده توئی بجای مردم

**وله‌ایضاً**

صدشکر که‌ازعشقت مردودجهان گشتم　　ناموس چکار آید رسوای محبت را
دیوانهٔ عشق تو تنهاست زغیر تو　　ذوقیست به تنهائی تنهای محبت را

این بیت نیز ازایشان است :

---

۱- م: نشده.

بیت

صفات حسن تو زآنرو نمیتوان گفتن		که چشم نیست زبانرا وچشم رانه زبان

این غزل را بعداز رحلت حضرت میانجیو گفته‌اند :

غزل

شبی که از غم آن غمگسار می گریم		چو ابر نعره زنان زار زار می گریم
بسان ابر گهی گریه گه فغان دارم		بحال زار خودم ابروار می گریم
غم ازتو ازدل پرخون نمیرودچکنم		من ازغم توچو ابر بهار می گریم
بیاد شمع جمال تو بی‌توشمع صفت		گهی بدامن و گه بر کنار می گریم
غریب و بی کسم اندر دیار خودبی‌تو		بجستجوی تو در هر دیار می گریم
قرار وصبر برفت از دل شکستهٔ من		به آه و نالهٔ دل بیقرار می گریم
فغان که سوختم از داغ عشق پنهانی		زدرد داغ نهان آشکار می گریم
نشسته در دل تنگم چوخارهای فراق		صباح وشام ازآن خار خوار می گریم
چو گلعذار من ازدیده‌ام نهان گردید		زبهر دیدن آن گلعذار می گریم
بگفت ناصحم این گریه‌ات چراست چنین		بگفتمش که من ازعشق یارمی گریم
لقای از غم آن ماه خوش لقا مردم		من از دو دیدهٔ خونبار زار می گریم

متکایی که حضرت **میانجیو** هفت سال در آن خدا را یاد کرده بودند و از روی کرم و عنایت به **میان‌حاجی محمد** داده بودند ایشان به کمال عنایت به من دادند و گفتند که حضرت میانجیو ترا بسیار میخواستند و در حق تو بما سفارشها کرده اند و همیشه از دل و جان متوجه احوال تو بودند. میفرمودند : پیش از آنکه بخدمت حضرت میان جیو برسم هیچ شبی زیاده برد وپهر بیدار نمی‌توانستم بود ودر بیداری بسیارعاجز بودم چون بخدمت حضرت میانجیورسیدم بعد از دوسه روز شبی درخدمت ایشان مشغول نشسته بودم وازذوق ولذت تمام شب

بیدار ماندم و اثر خواب بر من ظاهر نشد. بخاطرم گذشت که چرا این قدرت هم نصیب شد. حضرت میانجیو سر بالا کرده بمن فرمودند که تو ازخواب بیدار نمانده یی ـ چون میرشکار جانور را در خود گرفته تمام شب بیدار نگاه میدارد من صورت ترا در دست خود گرفته بیدار نگاه داشته ام تا تمام شب بیدار مانده ای ـ از آن خاطر[1] توبه کردم وسر درقدم آن مرشد کامل نهادم.

دراین ایام که فقیر در **اکبرآباد** بود خبر رسید که **میان حاجی محمد** روز سه شنبه هفتم ماه مبارک رمضان سال یکهزار و پنجاه و چهار وفات یافتند و ایشان را در جوار روضهٔ منورهٔ[2] حضرت میانجیو پهلوی قبر **میان نتها** مدفون ساختند ـ رحمهم الله تعالی.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

---

۱ ـ م: خطره ۲ ـ م : ایشان را جوار روضهٔ منور.

۱٤

# [شیخ احمد سنامی]

دیگر عالم عامل، عارف کامل، شیخ با وقار، صاحب فقروانکسار، سیاح بادیهٔ گمنامی: **شیخ احمدسنامی** از اجلهٔ قدمای مریدان حضرت‌میانجیو اند ـ اصل ایشان‌ازقصبهٔ «سنام»است. علوم باطنی رادرخدمت حضرت‌میانجیو کسب‌نموده کامل گشته‌اند و ریاضات و مجاهدات شاقه بسیار کشیده و اکثر تنها درصحراها و کوهستانها میگذرانند واز اختلاط باخلایق بسیار اجتناب دارند و درشهرهاهم کم سکونت می‌ورزند. همیشه درترقی باشند ومراتب ترك وتجرید وتفرید وتوکل‌را بدرجهٔ اعلی رسانیده‌اند. حضرت **میانجیو** تعریف فقرو فنای ایشان میکردند. لباس را همیشه بریك تکه که قرارفقرای **هند** است می پوشیدند وجامه در بر کم می کنند ـ همیشه لنگ وطیلسانی دارند وبا وجود کبرسن که عمرایشان از هفتاد متجاوزشده مدام پیاده میگردند. دراوایل حال بکوهستان که میرفتند یك ماه‌و چهل‌روزبی آنکه چیزی ازجنس طعام وآب‌با ایشان باشد بمشغولی‌میگذرانیدند و گاهی در شهر **لاهور** می‌آمدند بعد از یك هفته و دو هفته که بخدمت **میانجیو** میرسیدند به حضرت ایشان ظاهر بود که چند روز است که چیزی نخورده‌اند، هر گاه شیخ را میدیدند از روی مهربانی و لطف البته چیزی میخورانیدند و شیخ همیشه پارچهٔ نان‌خشکی‌در کنار ردای خود بسته نگاه میداشتند وهر کس ازآشنا وبیگانه تکلیف چیزخوردن میکرد آن‌نان رامیخوردند ومیفرمودند که ازاین‌نان خورده‌ام واین قدر دیگرهم دارم احتیاج طعام نیست واز کسی چیزی نمیگیرند و

متأهل نشده‌اند وطریقهٔ خشوع وخضوع وفنارا بدرجهٔ اعلی رسانیده‌اند واز کثرت بسیار گریزانند وحال خودرا ازهمه مستورمیدارند وسخن کم میکنند ودرشهری وجایی سکونت نمی‌ورزند وخانه ندارند وبهرجا که میرسند چندروز توقف نموده بطرف دیگرمیروند . خوارق ازایشان بسیار بظهوررسیده ومیرسد ودرین ایام طعام ازهرجا رسد ابا نمی کنند و میخورند . حضرت میانجیو میفرمودند که **شیخ احمد** روحی شده . فقیرایشانرا مکرردیده . بسیار کم‌حرف وخموش هستند وازاختلاط باخلق گریزانند . **شیخ احمد دهلوی** بسیار معتقد ایشانند واکثر یکجا میگذرانند .

رحلت ایشان روز جمعهٔ یازدهم ماه‌شعبان سنهٔ هزاروپنجاه ونه‌واقع‌شده .

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱۵

## [شیخ احمد دهلوی]

دیگر سالک مسالک ورع وتقوی ، لسان محبت ووفا ، حقایق ومعارف آگاه، محترز از مطالب دنیوی **شیخ احمد دهلوی** از خوبان ومریدان حضرت **میانجیو** اند واز بزرگزاده‌های هندوستان واولاد **ابراهیم ادهم** وصاحب ریاضت ومجاهدت‌اند واز علوم ظاهری وباطنی وعلوم غریبه نیز بهرهٔ تمام دارند و درخدمت آنحضرت کسب معارف نموده‌اند والحال درقید حیات اند وعهد شباب ایشان است ، اکثر در سیر می‌باشند و گاهی بوطن اصلی خود که شهر **دهلی** است واحیاناً بجانب کوهستان **کانگره** میروند ـ علم تصوف را خوب میدانند و کتاب **فصوص** و **فتوحات** را درس میگویند وپاره‌یی از «فصوص» را فقیر پیش ایشان خوانده است وبا ایشان صحبت داشته . در سفری همراه فقیر بوده اند و در جامعیت بسیار نادر بودند وعلم وعمل تیراندازی را بسیار خوب میدانندودرطبابت هم مهارت [1] تام دارند ـ واز **شیخ احمد** شنیدم که گفتند در کوهستان « کانگره » عزیزی دیدم که از مردم **بنگاله** بود و نومسلم نام **جگناتهه** و الحال اورا **عبدالسلام** می گفتند در علم معقول ومنقول یگانهٔ زمان خود بودوبسی علوم غریبه مثل علم حروف وغیره میدانست وبجامعیت او کس دیده نشد ومن علم حروف را پیش او کسب نمودم ـ سیاحی بسیار نموده واکثر بلاد مشهوره سیر کرده بود ووقتی بمن گفت که صوفی آنست که هر چیزی را که تصور کند عین آن شود گفتم که آنچه شما میگوئیدچنان خواهد بودلکن من

---

۱ ـ م ، مهاودات .

اینچنین کسی ندیده ام اگر نبینم باور نمیکنم ـ گفت بسیارخوب ، روزی بیماری دررسید بااونشسته بودم گفت **شیخ احمد** نبض مراهم ببین ـ دیدم، بسیار تندرست یافتم و گفت نبض بیمار را ببین ـ دیدم، بسیارمضطرب بود ومرا ازعلم نبض وقوف تمام است ـ بعدازآن توجه بآن‌بیمار کرد چون ساعتی گذشت چشم گشوده گفت الحال باز نبض مراببین ـ دیدم متغیرشده چون نبض بیمارانست . بمن گفت: این واین بیماری دارم وحال من چنین‌است ـ بعد ازآن گفت: بازبرو ونبض این بیمار راببین وحال اورا بپرس ـ چون نبض اورا دیدم بعینه مثل نبض شیخ یافتم وچون احوال پرسیدم همان احوال که شیخ گفته بود بمن گفت .

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱٦

# [ میان ابو المعالی ]

دیگر ناهج منهج ملامت و از آفات ملامت سلامت ، واقف اسرار ضمایر مطلع بر مکنونات سرایر : شیخ **میان ابوالمعالی**[۱] ـ حضرت میانجیو عنایتی خاص بایشان داشتند و میفرمودند که ظاهر آن همچنین است که ببیند اعتراض میکند ومنکر میشود امابهر کاری که **ابوالمعالی** متوجه شود البته آن کار می‌شود . وقتی فقیر بیمار بود ــ حضرت میانجیو ـ ابوالمعالی را فرمودند برو در صحراباش وبرای این دوست فلان چیز بخوان که خوب شود وایشان رفته چیزی شروع کردند ودرهمان هفته فقیرصحت یافت . اصل ایشان از **بهیره**[۲] است ــ پدر ایشان قاضی **بهیره**[۳] بود ایشان‌درهمانجا تحصیل راتمام کرده وآنچه داشتند زن‌و فرزندان را گذاشته به‌لاهور رفته بخدمت میان‌جیو مشغول شدند و می گفتند که مراحضرت میانجیو چنان عنایت کردند که گشایش بسیار درانداك زمانی‌شدو آتشی درگرفت که سوختم ــ هرقدر گشنیز می‌آوردند برمن‌می‌مالیدند و میخورانیدند فایده‌نداشت‌الحال ازآن زمان باوجودآنکه پسران کلان طالب علم‌لایق دارندواما هرگزپیش خودراه نمیدهند واگراحیاناً بیایند [میگویند] اگرهمین ساعت باز بشهرخود نروید شمارا می کشم وریاضت ومجاهدت بسیار کشیده اند واین فقیر بواسطهٔ از زبان صدق بیان حضرت‌میانجیو تعریف ایشان بسیار شنیده بود لیکن بعضی‌ازمریدان حضرت‌میانجیو بمن گفتند که بسبب بی‌قیدیهای **شیخ‌ابوالمعالی** آنحضرت‌ازایشان پاره‌یی‌آزرده خاطرشده بودند. شیخ را جذبه روی داده وصاحب

---

۱ ــ م : شیخ ملالیالی‌ومیان‌ابوالمعالی ۲ و ۳ ــ م : بهیره

سکر گشته وطریق ملامت پیش گرفته ودرطریقهٔ حضرت میانجیو امروزغیرایشان کسی این روش ندارد واکثر واجبات وفرایض ازایشان متروك می گردد و افعال واعمال‌ظاهر ایشان‌منافی‌شرع‌است. الحال‌درقید حیات‌اند ودرشهرلاهوربسرمی‌برند وخوارق ازایشان بسیارظاهرمیشود ومردم اکثری غیرعلماء معتقدند ـ چنانکه[1] شخصی نقل‌کرد روزی بخدمت ایشان رفتم واعمال و افعال ایشانرا بظاهر شرع منافی دیدم بخاطرم گذشت که ایشانرا مرید حضرت **میان‌میر** میگویند اما سلسلهٔ حضرت ایشان‌کدام خواهد بود که مرید باین طریق گذراند[2] ـ این خطرهٔ من فی‌الحال برایشان منکشف شد وفرمودند ای درویش میخواهی سلسلهٔ میاتجیو را بدانی ؟ ـ سلسلهٔ ایشان سلسلهٔ پانزدهم است وبچهارده سلسله‌کاری ندارد.

فقیرشیخ راهمیشه ازملامت‌ملامت‌میکرد وازینطریق بودن ایشان‌میرنجید ـ روزی حضرت شیخ من پرسیدند ـ **ابوالمعالی** را درلاهور دیده‌یی ؟ ـ گفتم ازآن زمان‌که شنیدم‌وضع‌خوبی‌ندارد ندیدم ـ درباب ابوالمعالی پاره‌یی چیزها[3] گفتم ـ فرمودند: بدمگو، مرد خوبیست، ترا بظاهراو چکار، باطن‌را درست‌کرده وعارف است وفرمودند درین ایام مقلوب الحال‌شده وازشعوربازمانده ـ اگربیاید من‌او را بشعورمی‌آورم ـ پارهٔ ازحقیقت‌من باو گفتم‌واین‌حال پیدا کرد وآتشی دراوافتاد وجامه‌ها پاره‌کرد ـ اگربامن می‌بودکار باینجا نمیرسید ، این مریدان ماهم‌اگر بامن نباشند همین حال‌پیدامی کنندامامن‌روزوشب ازآنها باخبرم .

چون حضرت ایشان تعریف کردند فقیرازانکار بازآمد واین بار یك‌روز با **میان ابوالمعالی** ملاقات کردم‌ومدتها بایکدیگرصحبت افتاد ـ فی‌الواقع شیخ‌مرد خوبیست واز اولیای حق است . در بیان توحید و معارف هرگاه خوشوقت باشند بسیار سخنان نیکو و اشارات لطیف بزبانی فصیح بیان می کنند و شعر را خوب

---

۱ـ م : چنانچه .  ۲ـ م : میگذرانند .  ۳ـ م : وپارهٔ درباب‌ابوالمعالی‌چیزهائی

میگویندو تمام‌دردمندمتصل‌در حرف‌زدن‌از چشم ایشان آب‌میرود و هر لحظه گریه‌میکنند فقیری بسوزو گدازمثل ایشان‌دیده نشده‌مرا بسیار میخواهندو رسم تکلف‌در ایشان‌مطلق نیست‌و این بیست وچندبیت‌مثنوی را که شرح‌نوشته‌خود بفقیر داده‌اند بعینه[1] ثبت نموده می‌شود :

« بعداز ادای‌محمدت‌وثنای یگانه‌ای که‌دوئی را بحضرت او بار نیست و پس ازاظهار صلوات نامیات بر آن‌مخصوصی که ذات بی‌همتایش را جزآن پیکر لطیف دربایست ودرکار نست ـ میگوید سر گشتهٔ لایزالی **ابوالمعالی** غواص لجهٔ جان وجوهری درحقایق وعرفان که چون ببعضی ابیات **مثنوی‌مولوی‌معنوی** [دست] برد واطلاع یافت که تفصیل وبیان آنها که انشراح متقدمین بمنصهٔ ظهور جلوگری نموده بود مضمحل ونایاب گشت و آنچه از انشراح متأخرین ترقیم یافت و به‌تنقیح پیوسته خلاف اصطلاح صوفیه برآمد، بنابرین دقیقه بعضی ابیات مثنوی که از بیان شرح متأخرین سربمهر بود درافتتاح وانشراح آنها سعی بلیغ مالاکلام بسر رفت ـ والله‌المستعان‌وعلیه‌التکلان.

**بیت**

هر که جز ماهی ز آبش سیر شد و آنکه بی‌روزیست روزش دیر شد

چون ماهی همه وقت در دریاست و حالت دریا ازو مسلوبست پس بحکم: **ونحن‌اقرب الیه من‌حبل الورید**[2] ـ ماهی کنایه از غافل است که هم آغوش شاه است وبس بی آگاه . چنانکه[3] مولوی علیه‌الرحمة میفرماید :

ماهی اندر آب جو و آبجو میزندبر **گوش** وچشمش آب‌جو

وجود[4] ماهی عاشقی است ازخود رسته وبحق پیوسته وسیراب از بحرحقایق ومعارف الهی گشته و آنکه بی‌روزیست یعنی آزاد وبی‌روزیست وبی‌مطلب وبی‌مراد

---

۱ـ م : بجنس . ۲ـ قرآن کریم ۱۶/۵۰ . ۳ـم : چنانچه .

۴ـ م : وجز .

است روزش دیرشد وعمرجاودانی یافت .

**بیت**

صوفی ابن‌الوقت باشد در مثال　　　لیك صافی فارغست از ماه وسال[1]

واگرسالك بستهٔ وقت وحال است ابن الوقت است وصوفی نیست واگر از هردوعالم‌فارغست‌صوفی‌وابوالوقت‌است. واین وقتی‌است که فارغ ازتجلی‌عالم‌مثال باشد و عالم مثال منزلیست‌میان جسم و جان و بزبان صوفیه برزخی است میان شهادت‌وملکوت که ازجسم کسب‌جسمیت‌ویقین‌می کندوازروح تحصیل نورواقتباس اشراق ـ پس‌صور منوره به‌چشم دل‌صوفی که بصیرت باشد تافتن گیرند ـ وصوفی نوربسیط بیحدمشاهده می کند نه نور مرکب و محدودومعین.

**بیت**

عشق راپانصد پراست وهر پری　　　از فراز عرش تا تحت الثری

درجانورصعودوهبوط‌است،همچنان‌درعشق‌عروج ونزول‌است.بنابراین‌دقیقه، عشق‌را[میتوان]تشبیهه بجانور کرد ـ بازجانورعشق‌رامخصوص‌به‌پانصد پرساخت ـ مقصدآنکه درزبان زد خدای را هزارویك‌نام می گویند ـ یك‌نام ذات است که ازو تعبیربعشق کرد ، وباقی هزارنام را منقسم درجلال و جمال نمود ـ پس قسمت هر کدام از جلال و جمال تا پانصد رسید ـ و چون جلال و جمال معاً[2] متصور نیست ازیکی خلع‌واز یکی لبس است . ازین مقدمه یقین گشت که ذات در پردهٔ صفات‌جمالی وجلالی غیرازپانصد اسم صفاتی محفوف ومضمرو مختفی نخواهدبود وتصرف او از ثری تاثریا است.

**فرد**

حق معیت گفت و دلرا مهر کرد　　　تا که عکس آن بگوش آید نه طرد[3]

---

۱ ـ م : ازوقت وحال　　　۲ـ م : معین پس‌آنچه‌صوفی گرفتاراین‌منزلت ومقام است بیت　　　۳ـ هوم: تا که‌عکس‌آن‌بگوش‌دل نه‌طرد.

چون حق سبحانه و تعالی عاشقان را بمقتضای **وهو معکم** بدولت قرب معیت مفتخر ومباهی ساخت و بدین سعادت عظمی رهبری نمود و بر دلهاشان که مخزن خزائن معرفت الهی است[1] مهر محافظت وصیانت نهاد ووجه مهر بر دل نهادن آنست که نغمهٔ جمعیت در گوش دل باشد نه آهنگ تفرقه گوشوارهٔ گوش دل :

**بیت**

می کنی جزو زمین را آسمان — می فزائی در زمین از اختران

مولوی معنوی درصدد بیان مواهب و عنایات الهی است که بر آدمی ایثار و مصروف گشت چه آدمی هر چند جزو زمین است باعتبار خلقت وطینت اما جزو آسمانست باعتبار منزلت وتحقیق معارف ـ ومصرع ثانی « میفزائی درزمین ازاختر ن» ایما و اشارتست ، بحدیث نبوی ـ صلی الله علیه وسلم: « **اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم**».

**مثنوی**

گفت درویشی بدرویشی که تو — چون بدیدی حضرت حق را بگو

گفت بیچون دیدم اما بهر قال — باز گویم مختصر آن را مثال

دیدم از سوی چپ او آذری — سوی دست راست حوض کوثری

هر که سوی آب می رفت ازمیان — او در آتش یافت میشد در زمان

هر که در آتش همی رفت وشرر — از میان آب بر می کرد سر

مطلب آنکه: درویشی ازدرویشی سؤال مسئلهٔ رؤیت می کند دیگری درجواب می گوید که حضرت حق را بیچون دیدم، اما چون بیچون دیدن ازمواهب وعطیات الهی است، درحوصلهٔ گفت ودربیان نمی گنجد این مقدمه باسلوب تمثیل بر تو بیان کنم: ای طالب جمال حق! وای جویای کمال مطلق! حضرت جل وعلا را بدین عنوان دیدم: طرف چپ او کورهٔ آتش افروخته، وطرف راست اوحوضی پر از آب، اگر شخصی در کورهٔ

---

۱ـ م : معارف وحقایق الهی است.

آتش جای می کند ، سر بحوض آب می کشد ـ و اگر در حوض آب فرو میرود از کورهٔ آتش سر برمی آرد ـ یعنی ذات اقدس بی همتا در گرو دوصفت است : جلالی وجمالی که آناً فآناً یکی بدیگری متجدد ومتبدل میگردد وجریان تبدل وسیلان تجدد را فرصت واهمال نیست . حاصل آنکه آن درویش مثل می گوید که حق را در ضمن پردهٔ جلالی که قهر و آتش است ، وجمالی که لطف و آبست یافتم ـ والحق درظاهر همین دوصفت است که صوفی حق را ازین دوصفت بدیدهٔ یقین مشاهده میکند.

آن یکی ماهی همی بیند عیان — و آن یکی تاریک می بیند جهان
و ان یکی سه ماه می بیند بهم — این سه کس بنشسته یك موضع نعم

پهلوانی درصف[1] مبارزت و نبرد مغلوب همت اسداللهی کرم الله وجهه افتاد و فرش پای جو اب ایشان گشت درین حالت آن دیو ملعون خدو بروی مبارك عزیز الوجود انداخت، بمجرد خدو انداختن حضرت امیر دست از مضرت او برداشتند[2] پهلوان کافر از گذشت این سید[3] اجل و حصول مرحمت بی محل متعجب و خیره و سربگریبان[5] ماند و لب به تحقیق این مقدمه بر گشود که سبب تحمل این فعل عبث که کنایت از خدو انداختن بر سرالهی باشد ، چه باشد ؟ حضرت امیر کرم الله وجهه از تغافل ظاهر و توجه باطن کار آن نابکار را آگاه ساختند ـ چنانچه او را بمراتب ثلاثهٔ ملکوتیه که اول و اوسط و آخر باشد برد ـ ودولت قرب و مقارنت سرچشمهٔ دین وهادی اهل یقین برخی نفسی هستی موهوم اورا دست داد زیرا که احوال ثلاثهٔ مرتبهٔ خود را باشخاص ثلاثه بنابر اعتبار ثلاثه نسبت می کند وخود را نفی وساقط از وجود اعتبار می دارد .

**بیت**

هیچ قلبی پیش او[4] مردود نیست — زانکه قصدش ازخریدن سود نیست

---

۱ـ م:صفت ۲ـ برافشاندند م: برافتادند. ۳ـ:ب وم سیل اجل ٤ـ ب وم: درجهان.
۵ـ ب :سرسان،م : پرسان.

خریدی که ازو سود منظور نیست هیچ کالا و متاعی در آن مردود نیست۔ مطلب آنست که نزد حضرت حق وحدت مساوات و برابریست زیرا که تفاوت مراتب در عالم کثرت است در عالم وحدت که نور ساذج و وحدت صرفست تفاوت و فرق نیست.

کماقال بعض المحققین : « التوحید ترك الفصل بین الفاضل والمفضول »

آن خیالاتی که دام اولیاست　　　عکس مه رویان بستان خداست

دام اولیاء گرفتاری مجازی است زیرا که قنطرة الحقیقه است ـ پس چیزی که موصل و رهبر بسوی حقیقت باشد باعتبار وابستگی و تعلق دام است[1] ـ بنابراین معنی مشاهدهٔ تجلیات صور مجازی را که نقاب و پردهٔ رخسار حقیقت اند به بند دام نسبت می‌دهد و تشبیه می‌نماید . ـ

نفی آن یك چیز و اثباتش رواست　　　چون جهت شد مختلف نسبت دو تاست

مولوی در پی رفع خدشه ایست که از نفی و اثبات ناشی گشته است ، گویا شخصی می گوید که اثبات و نفی در شخص واحد از مقولهٔ اجتماع الضدین است ـ مولوی این اعتراض مقدر را باعتبار اختلاف جهت دفع می کند۔ چه نفی را عاید به یقین و تقید موهوم می‌دارد و اثبات را راجع باطلاق و بساطت حقیقی.

**بیت**

مجتهد هر که که باشد نص شناس　　　اندر آن صورت نیندیشد قیاس

لفظ مجتهد را بواسطهٔ رعایت و مناسبت نص و قیاس اختیار نموده و مراد از وعارف کامل داشته که به مجاهده باطن خود را آراسته و بر تبهٔ عین الیقین پیوسته ، دید او در عالم ظاهر و باطن در رنگ نص قرآنی ظاهر و باهر گشته ، او محتاج بقیاس نیست. زیرا که از دولت مکاشفهٔ باطن صافی راه بعلم موهبی برده که سر بسر اشراق و کشف و یقین است ، نه علم کسی که محتاج برهان و دلیل است .

---

۱ـ ه : و آرام است .

**بیت**

من کلام حقم و قائم بذات　　　قوت جان‌جان ویا قوت ز کات

این بیت گوشمال منکران ونکوهش حاسدانست که عبارت مثنوی و کلام مولوی پسند نداشتند وطعن‌می کردند،می‌فرماید که من کلام حقم‌قائم بذات‌حق- پس تشکیك در کلام من موجب انکارحق است ـ و انکار حق کفر و ضلالت‌است. باز کلام حق را موصوف بدو صفت داشت که یکی قوت جان باشد و دیگر قوت ز کوة .

**بیت**

نور خورشیدم فتاده بر شما　　　لیك از خورشید نا گشته جدا

چنانچه دربیت اول خود را بکلام حق نسبت بخشید ـ دربیت دوم خود را بنور آفتاب تشبیه کرد وظاهر است که نور آفتاب همه جا ساری ومحیط است واز آفتاب جدا نیست ـ غرض آنکه مولوی می‌فرماید که ما را وحدت در کثرت که آخرین پایهٔ‌عرفانست‌ونهایت درجه ازدرجات فقرحاصل ومنکرازفهم‌این‌معنی‌دور.

**بیت**

بند چشم او شده چشم بدش　　　رفع سد او بگشته هم سدش

ازچشم‌اول‌بصیرت خواسته‌وازچشم دوم دیدهٔ‌ظاهر بین اراده‌نموده وبند چشم تعطیل‌اوست ازمشاهدهٔ وحدت‌واطلاق وبدی چشم گرفتاری عالم تعینات وتشخصات است که زنگ‌آینهٔ دل ونقاب چهرهٔ حقیقت‌اند ـ و مصراع ثانی بیت : « رفع سد اوبگشته هم سدش » باعتبار سلوك است که صوفی‌بسعی واهتمام خود خود رامنتفی می‌سازد ـ آری سعی‌دررفع هستی موهوم‌وهستی مقید هردوسد راه‌ملاقات‌معنویست

**بیت**

بند گوش او شده هم گوش او　　　هوش با حق دار،ای‌مدهوش او

چنانچه‌در مصراع‌اول بیت‌اول‌دوچشم‌مذ کور گشته‌ازاول بصیرت‌اراده‌نموده‌واز

ثانی بصر کنایه داشته اند ـ همچنان‌دو گوش که درمصراع اول بیت دوم‌واقع شده گوش‌ظاهر و باطن‌اعتبار نموده‌و بند گوش گوش‌شدن‌پنبهٔ نقاب تشخصات‌و پردهٔ‌تعینات ازدست گوش ظاهر بر گوش‌باطن که مانع ازاستماع‌نغمهٔ وحدت وترانهٔ حقیقت‌اند نهادنست ـ «هوش‌باحق‌دارای‌مدهوش‌او» یعنی‌بحکم آیهٔ کریمهٔ : **وماخلقت‌الجن والانس الا لیعبدون**[1] ـ ای لیعرفون ـ مدهوش خلقتی ـ پس صرف وحدت اوقات هوش ظاهرمطابق مستی ومدهوشی باطن کن تا هوش ومدهوش هردو قرق الهی باشند ودیگری را مجال مداخلت وامکان مشارکت نماند .

**بیت**

گه مشبه را موحد می کند گه موحد راصور ره می‌زند

گاه مشبه را ازحضیض تشبیه وتنگنای صورت خلاصی بخشد وتصاعد رتبت بالادست توحیدوبیرنگی کرامت می‌فرماید و گاه توحید را به‌بند دام صور گرفتار ساخته ازعروج بنزول می کشد .

چشم حس را هست مذهب اعتزال دیدهٔ عقل است سنی در وصال[2]
سخرهٔ حس اند اهل اعتزال خویش را سنی نمایند از ضلال

چشم حس که دیدهٔ ظاهر بین باشد، مذهب اعتزال دارد ـ زیرا که دررنگ معتزله نسبت افعال‌بخودمی کندنمی‌داند که رائی ومرئی بجزحق دیگری‌نیست، دیدهٔ عقل که چشم بـاطن را که به کحل معرفت و یکتایی مکحل ساخته اند هم تفویض بحق می کند ، بلکه جزحق نمی‌بیند ونمی‌داند ونمی گوید و نمی شنود . بیت دوم نیزدرین ضمن حل باشد ؛ زیرا که هر گاه اهل اعتزال ازحس ظاهر پی بمطلب نبرده‌اند وره بمقصدنسپرده‌اند، سخرهٔ حس اند ، وبی‌بهره ازدولت‌ملاقات معنوی که معنی تسنن است .

---

۱ـ قرآن کریم‌سورهٔ ۵۱ آیهٔ ۵۶

۲ـ م : دیدهٔ غفلت به‌بستی دروصال .

نامصور (۱) با مصور گفتنت — باطل آمد بی ز صورت رستنت

نا مصور با مصور پیش اوست — کو همه مغز است و بیرون شد ز پوست

حاصل این دو بیت آنست که ادای مقدمهٔ توحید و بیان حال اطلاق غیر از فراغ تقیدات صور مجازی مناسب و ملایم سالك نیست ـ زیرا که این وظیفهٔ عارف کامل است که حق سبحانه و تعالی او را از بند نفس بشری و از قید هستی موهوم خلاصی داده و بخود آشنائی بخشیده است .

تفرقه در روح حیوانی بود — نفس واحد روح انسانی بود

روح حیوانی که نتیجهٔ او حرکت است در دل صنوبریست[۲] که جای تفرقه ومحل پریشانی است ، زیرا که مظهر کثرت است ـ ونفس انسانی نوریست منبسط در عالم ومحیط جملهٔ موجودات و بزبان صوفیه تعین اول و نور محمدی و برزخ نیز گویند

**بیت**

روح انسانی کنفس واحده — روح حیوانی سفال جامده

روح انسانی باعتبار بساطت وسریان درجملهٔ موجودات واحداست ومتصرف در کل ـ وروح حیوانی همچون تعین سفالی است بیکار و بس بی اعتبار .

عقل جزو از رمز این آگاه نیست — واقف این سر بجز الله نیست

عقل جزوی که تماشایی عالم تشخصات وجزئیات است از یافت کل ومشاهدهٔ اطلاق آگاه نیست و ادراك کل بجز کل بمنطوقهٔ « **لایعرف الله غیر الله** » مقدور وممکن نیست .

بنور طلعت تو دیده ام جمال ترا — بآفتاب توان دید کآفتاب کجاست

آنچه محسوس است اگر معشوقه است — عاشقی باشد که او را حس نیست

---

۱ـ م : مامصور — ۲ـ م : صودتیست .

چون وفا آن حسن افزون می کند  کی وفا صورت دگر گون می کند؟

یعنی اگر ازدولت مکاشفه باطن صافی و جذبهٔ سرشار تشبیه وتنزیه محو و متلاشی گردد ، محسوسات نقاب غیریت ازسرانداخته و بحسن عینیت جلوه گری نمایند ، لذت درعاشقی فراوان بخشد ـ بعدازآن رفته رفته این نسبت بدرجهٔ وفا پیوندد وازمنزل تلوین بمقام تمکین رسد ـ بازاین نسبت دگر گون شدنی نیست: « **لاهجرة بعد فتح المکة** » اشارت بدین مقام است .

آفتابش چون بر آمدزان فلك  باشب تن گفت: هین **ما ودعك**[۱]

چون نور آفتاب جمال **محمد** از فلك ایجاد طلوع یافت یعنی در نشیمن تن جا کرد ـ تن خاکی ازدیدن این حالت که ازبساطت به ترکیب عناصر اربعه انجامید ، تنزل خود[۲] فرو گذاشت حق تصور کرد ـ بنا براین دقیقه آفتاب روح پرور[۳] باشب تن باهمین ماودعك خطاب می فرماید .

**بیت**

وصل پیدا گشت از عین بلا  زان حلاوت شدعبارت **ماقلی**[٤]

ازاطلاق بتقید آمدن واز کل به جزورفتن تنزل و بلااست ـ می فرماید که این بلادرحقیقت تحصیل استعداد وصال است وباده نوشی خمخانهٔ ماقلی .

**بیت**

جنس ماچون نیست جنس شاه ما  مای ما شد بهر مای او فنا

جنس ما بحکم : **ماللتراب ورب الارباب** جنس شاه نیست ـ پس از طلب ماچه گشاید، وازسعی ماچه روی نماید غیر از اینکه هستی موهوم و وجود مقید را دردریای مطلق بسان قطره فرو گذاریم .

**بیت**

ای بسا کس را که صورت راه زد  قصد صورت کرد وبر الله زد

---

۱و٤ـ قرآن سورهٔ ۹۳ آیهٔ ۳ ۲ـ منزل خودوفروگذاشت حق تصور. ۳ـ م: سرور

بسا ازجهان باشان که در بند دام صورت اند و از گرفتاری نفس شوم که تماشایی‌پردهٔ کثرت است‌ازدولت وصال پردگی که وحدت باشد ، محروم‌ومایوس.

چار کس را داد مردی یك درم — آن یکی گفت این به انگوری دهم
آن یکی دیگر عرب بد گفت:لا — من عنب خواهم نه انگور ای دغا
آن‌یکی‌ترکی که‌بُدو گفت‌این‌بنُم — من نمیخواهم عنب ، خواهم ازوم
آن یکی رومی بگفت این‌قیل را — ترك کن خواهیم استافیل را
یك درمتان می‌شود چار المراد — چار دشمن می شود یك زاتحاد

چون آدم درم ناقد عشق را بفرزندان بخشید هر کدام بزبان خود تقاضای حقیقت واحد که انگور شراب عرفانست بمنازعت ظاهر و موافقت باطن نمودند ، چه‌مرجع ومآل‌همگنان واحد بل خود همه واحد واختلاف‌باعتبار مظاهروشئون: «عباراتناشتی و حسنك واحد » ولفظ « چهار کس» بطریق تمثیل مذکور است ــ و مطلب آنست که تنقیح یافت وبتحریر پیوست .

ذات ایمان نعمت ولوتیست‌هول — ای قناعت کرده از ایمان بقول
گرچه‌آن مطعوم جانست ونظر — جسم راهم زان‌نصیب‌است ای‌پسر
گر نگشتی دیوجسم آنراا کُول — اسلم الشیطان نفرمودی رسول

جمعی از کفار بشرف حضور پر نورموفورالسرور پیغمبر ـ صلی‌الله علیه‌وسلم مشرف گشتند ــ اصحاب پیغمبر هر کدام را برای ضیافت بخانه‌یی بردند ، یکی ازآنها که بسیارخوار بودمهمان‌حضرت گشت ،اندرآن شب هرچه برای قوت اهل بیت میسرشد بخوردش دادند اوسیر نشد، وخود بجوع که طعام صدیقین است وبه تسبیح وتهلیل که خورش ملائکه است ساختند ـ شب دیگر آن‌کافر بنور اسلام منور گشت‌وازصفات بهیمی به نعوت ملکی رسید ـ بعد ازآن غذای بشری او تنزل وغذای روحي ترقي‌وافزوني‌پذیرفت ــ حاصل آنکه آدمی‌تا گرفتارعالم کثرت‌است،

که نتیجهٔ اوطمع وحرص وریاست نفسانی است ـ وچون بصدرجهان معنی که فضای عرصهٔ توحید باشد دیده ور شد وبجمعیت دل وچهره خرمی آشنا گشت از تفرقهٔ صوری وظاهری نجات یافت .

بحث عقل وحس اثردان یاسبب　　　　بحث جانی یا عجب یا بوالعجب

اشغال بخت وعقل وحس که حکماء باین مخصوص اند وظیفهٔ آنها است وبیان اثروسبب تنبیدن است وازمؤثروسبب ناشی گشتن شعلهٔ جان عجب است اگر بمرتبهٔ عین الیقین پیوندد والعجب که بمنزل حق الیقین رسد .

**بیت**

ضوء جان آمدنماندای مستضی　　　　لازم و ملزوم نافی مقتضی

ضوء جان که عبارت ازتوحید صرف و وجد ساذج باشد[1] هرگاه روی نماید وجلوه گری کند مستضیء که جویای ضوء توحیداست بحکم : « اذا جاء نهرالله بطل نهرعیسی» محوونایاب گردد ـ ومصراع ثانی:«لازم وملزوم نافی مقتضی»یعنی اشتغال درمقدمهٔ علمی که مثلا لازم وملزوم باشد بمقتضای «العلم حجاب الله الاکبر» نفی و نسیان مقتضی است چه مقدمات علمیه تا بدرجهٔ بیان رهبرند ، و ازشاهراه باطن که اشراق روح ونورجان باشد ، بی نصیب .

زانکه بینائی که نورش بازغ است　　　　از عصاو از عصا کش فارغ است

این بیت ثالث گویا حل وبیان مطلب ثانی است ـ زیرا که ضوء جان اگر بازغ باشد ، یعنی از نهانخانهٔ بطون بصحرای ظهور مشرق وتابان گردد از عصا و عصا کش که استدلال ومستدل باشد فارغ وبسی فرسخ دور .

این سخنهایی که از عقل کل است　　　　بوی آن گلزار وسرو و سنبل است

---

۱ ـ ه : عبارت از توحید است.

سخنهای عقل کل از مواعظ وتلقین بوی گلزاروسروسنبل‌است یعنی نتیجه بخش خاص وعام وبهره رسان جهانیان است .

بیت

بوی گل دیدی که آنجا گل نبود    جوش مل دیدی که آنجا مل نبود

یعنی بوی گل وجوش مل‌دیدی وفهمیدی زهی خسارت که از آن اثر بمؤثر نرفتی واز دلیل بمدلول نه پیوستی و از تنگنای تعین و تشخص خلاصی یافته به گلگشت اطلاق ووحدت نرسیدی ـ صد افسوس و آوخ که مطلب اصلی ازدست رود وآنچه غیرمنظور است منظور روزگار توگردد .

بیت

بو قلاوزاست و رهبر مرترا    می‌بردتاخلدوکوثر مر ترا

لذات‌درد عاشق را که بوی گلزارحقیقت‌است بقلاوز تشبیه کرد ورهبر خلد وکوثرجمعیت داشت .

بیت

بو دوای چشم باشد نورساز    شد ز بویی دیدهٔ یعقوب باز

بوی گل‌عرفان‌وتماشای گلزارمعرفت دیده ودل‌را روشن ومنور می‌سازد ـ چنانچه ازبوی یوسف دیدهٔ یعقوب روشن شد .

زیدپرانید تیری سوی عَمْر    عمرورابگرفت‌تیرش‌همچونمر

مدت سالی همی زایید درد    دردها راآفرینند[1] حق نه مرد

زید رامی آن دم‌ار مردازوجل    دردها می زاید آنجا تا اجل

زان موالید وجع چون‌مرداو    زید رامی زین‌سبب قتال گو

تیری که بعمرو ازدست زید رسید ـ ازاول سبب بود ، بنابراین معنی‌مردن

عمرو بتوقف کشید وچندی صاحب فراش ماند. وتیروجع[1] که بزید ازعالم‌بالا رسید ، از آخر سبب بود ــ ازین جهت رید زود قالب را تهی کرد. حاصل آنکه قتل ومحیی وممیت حق است ــ ورامی وجارح سبب :

من سر هر ماه سه روزای‌صنم      بی گمان باید که دیوانه شوم
هین که امروزاول‌سه روزه‌است      روز پیروزاست نی پیروزه است
هر دلی کاندر غم شه‌می بود      هـر دمی او را سرمه‌می بود[2]

ظاهرا درولایت روم پری پیکران ومه‌جبینان هرسه ماه جشن می کنند ، وخودرا بلباس فاخر وزیور گران‌بهامی آرایند وباده‌نوشان خمخانهٔ حسن‌مدهوش ودیوانه می گردند ــ مولوی می‌فرماید که این حالت دیوانگی سه روزه هر ماه دم به دم برعاشقان‌الهی‌مستولی‌و فراگیر است. آری که‌مردان بادیهٔ‌تجریدرا هر دم دیوانگی است. یعنی از معمورهٔ کثرت گریختن و در ویرانهٔ وحدت بسربردن :

گفت فرعونی اناالحق[3] گشت‌پست      گفت منصوری انا الحق و برست
این انا هو بود در سر ای فضول      ز اتحاد نور نه‌ازراه حلول

حاصل‌آنکه دعوی اناالحق از **فرعون** بی‌امداد عشق و غیراز حصول دولت نیستی ، پستی است و این ترانه ازآن بیگانهٔ بوالفضول سربسرالحاد وحلول . ونعرهٔ مستانهٔ اناالحق **ازمنصور** جوش شراب‌خمخانهٔ توحید واتحاد نور بود ، نه همچون فرعون که ازسرمستی ومدهوشی وازراه غفلت وبی‌هوشی ژاژخایی‌نمود ، یعنی ازاندازه بیش و از وقت پیش حرفی پا در هوا ازو سرزد که بمطلب آشنا و بمقصد روشناس‌نیست». .

---

۱ـ م : ونیزوجع ۲. ـم وب: هردلی کاندرغم شاهی‌بود هردمی‌اوراسرماهی بود
۳ـ م‌وب : اناالله

۱۷

# [ شیخ عبدالغنی ]

**دیگر** سردفتر اهل صلاح ، روندهٔ طریق فلاح ، فارغ ازقیود دنیای دنی ، **شیخ‌عبدالغنی** ، از یاران قدیم حضرت **میانجیو** اند ، و پیش از **حاجی محمد** بخدمت‌ایشان پیوسته‌وریاضتها کشیده‌اند ،ووضعی نیکودارند .ودرین‌طریقهٔ‌متبر که عمر گذرانیده‌اند . وبامردم اختلاط ندارند واکثر خاموش‌اند ـ و الحال بعد از فوت آنحضرت متصل قبرمبارک حجره ساخته‌اند وآنجامی گذرانند وخدمت روضه می کنند ـ هر که بیاید بهرطواف ، او را برده طواف می کنانند ـ هر گاه **فقیر** بطواف رفته‌ام‌باایشان بسیاریکجانشسته‌وصحبت داشته‌ام. شیخ‌عبدالغنی بمن گفتند که حضرت میانجیویاران خود رابسیار میفرمودند که تنهائی گزینید و با مردم اختلاط ننمائید، در صحراها و ویرانه‌ها گذرانیدن جمعیت بسیار می‌دارد .

تاریخ فوت ایشان که بعد از تصنیف این کتاب است ، روزشنبه هفدهم ماه ذی‌الحجة سنه‌هزاروپنجاه‌وهفت ازهجرت‌است .

۸:

# [ میان محمد مراد ]

**دیگر** سالك طریق طلب ، وازذکرغیربربسته لب، ناهجمسلك رشد ورشاد، **میان محمد مراد** ولد ملا **عبدالسلام مفتی** اند که از علمای عصرخود واستاد علم ظاهر**میان‌شیخ محمد لاهوری** وحضرت **میرك شیخ** بوده‌اند ـ موطن‌ومولدایشان شهر **لاهور** است ـ عالم‌اند بجمیع علوم ومفتی شهرلاهور ـ چون بخدمت حضرت میانجیو پیوستند ، آنچه دربساط داشتند بفقرا داده ومنصب قضاء گذاشته از همه گسستند وازعلوم باطنی نیزبهرۀتمام‌حاصل‌نمودند و بطریقۀ حضرت ایشان مشغول گشته ، ریاضات ومجاهدات کشیدند ـ الحال درشهرلاهور سکونت دارند و ترك وتجریدبکمال‌ورزیده‌اند ـ ازهیچکس چیزی‌نمی گیرندوبا کسی‌صحبت‌نمی‌دارند، وهمیشه اندوه مند بوده گریه بسیار می کنند ـ هر که بخدمت ایشان می‌رود ، سخنان مبنی برترك وتجرید و گذشتگی ازدنیا مذکورمی سازند ـ وشوری وذوقی ایشان را دست داده واشعار**دیوان‌حافظ**را بسیار می‌خوانند ـ و اکثری حضرت میانجیو را یادکرده می گویند : سبحان الله [1] قدر شیخ ما را کسی ندانست که بخدا رسانیدن پیش حضرت ایشان درکمال‌آسانی بود . وآخرکسی که درخدمت حضرت میانجیومرید شد، ایشانند ـ یك‌دوسال‌درخدمت حضرت میانجیوبوده‌اند. فقیررا بسیار می‌خواهند وبایك‌دیگر گفتگو وصحبت واقع‌شده خودرابسیاربلباس نیستی وتواضع وشکستگی می‌دارند .

---

۱ـ ه : اکثری صحبت حضرت میانجیو رایادکرده گریه میکنند سبحان‌الله

روزی گفتند که حضرت میانجیو «پان» خورده انداختند من برداشته آن را دردهن خود انداختم ـ حال من متغیر گشت ـ وآتشی و گرمی از آن درمن افتاد که دانستم اخگری را خورده‌ام ـ ببرکت آن دنیا وعلم ظاهر بردل من سردشد ـ آداب ظاهر را بسیار رعایت می کنند. وبا کسی صحبت نمی دارند ـ واکثر درخانهٔ خود که درشهر لاهور است منزوی می باشند .

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱۹

# [ عبدالرحمن مرزا مداری ]

**دیگر** معری[1] ازتصلف ، بری‌ازآفت تکلف ، ناهج مناهج بیداردلی‌وهشیاری **مرزا مداری** ، نام ایشان **عبدالرحمن** است ـ ازسادات‌صحیح‌النسب ، وازمریدان خاص حضرت میانجیو اند ـ وچهارده‌سال خدمت آنحضرت کرده‌اند وازصغر سن ایشان راخواهش وطلب‌این‌کاربوده وسیاحی کرده‌وحج گذرا‌ده‌اند ـ روزی ایشان را باجماعتی ایستاده دیدم ـ وسابق هرگزایشان را ندیده بودم ونمی‌شناختم ـ اما نام شنیده بودم ـ بمجردآنکه نظرمن‌برایشان افتاد ـ ازسیمای ایشان دریافتم که می‌باید مشغول ودر کمال حضور قلب باشند ـ ایشان را بدل آشنا یافتم ـ و مرا اضطرابی روی داد که نام ایشان را بدانم و سبب اضطراب خاطرخود بیابم لیکن میسرنمی‌شد ـ وایشان‌نیز نگاهای تیزبجانب من‌می کردند ـ درهمین اثنا شخصی نام ایشان را گفت بمجردشنیدن نام دانستم که ازمریدان حضرت میانجیو اند ـ و این بیقراری دردل من باین‌آشنائی بوده است .

بلی داند دلی کآگاه باشد        که دل هارا بدلها راه باشد

بعد، ازآن باایشان ملاقات کردم، نقل کردند: درایامی که حضرت میانجیو مرا مشغول ساختند وبجهت جمعیت ومشغولی‌امر بصحرا رفتن نمودند ـ فرمودند که گرسنه نمی‌رفته باش ـ چیزی از خانه خورده برو و طعامی همراه ببر که در طریقهٔ ما گرسنه مشغول شدن نیست ـ چرا که در گرسنگی نفس را اضطرابی بهم می‌رسد . مصراع:

دهن سگ بلقمه دوخته به

---

(۱)م ۰ معرض‌ازتصلف

و آن ازاین جهت است که خطرهٔ عظمی باین سبب رفع[1] می شود و خاطر را تسلی بهم می رسد. من بموجب فرمودهٔ ایشان طعامی همراه می بردم، و اگر فقیری را گرسنه می دیدم نصیب خود را باو می دادم و خود در جایی می نشستم ـ روزی دو سه جا نشستم و مرا جمعیت بهم نمی رسید ـ برخاستم و در زیر مناری رفته نشستم ـ دل من بسیار آرام یافت و جمعیت خوب روی نمود ـ اما برسبب این مطلع نشدم ـ بعد از آن هر گاه بآنجا می رسیدم مرا جمعیت دست می داد ـ و اگر جای دیگر می نشستم درجمعیت من فتور بهم می رسید ـ روزی این واقعه را بخدمت حضرت میانجیو گفتم ـ فرمودند نشان آنجارا بگو که در آنجا ترا جمعیت بهم می رسد، گفتم: چنین مناراست و چنین جای فرمودند سبب جمعیت آنست که در اوایل من همیشه درزیر آن منار رفته می نشستم واین جمعیت تو از آن است ـ گفتم سبحان الله برکت قدم اولیای حق درزمین هم اثر می کند.

حضرت میان جیو ما ـ رضی الله عنه ـ که اصحاب را می فرمودند که چون بجهت مشغول شدن بصحرا می روید در خانه چیزی بخورید، یا همراه ببرید: یکی خود بجهت رفع[2] خطره بود که اول سالک را هیچ خطره بالاتر از گرسنگی نمی باشد. اگرچه در گرسنه بودن فایده بسیار است ـ اما از گفتگوی نفس با دل وقلق و اضطراب چندان خطره بهم می رسد که بر آن فایده زیادتیها می کند ـ و بمجرد چیزی خوردن خطرات رفع می شود ودل را قرار و آرام بهم میرسد.

دیگر آنکه عمل پیغمبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ نیز چنین بود ـ در احادیث صحیحه به ثبوت پیوسته ـ از **عایشه** صدیقه ـ رضی الله عنها ـ که فرموده اند، اول چیزی که از وحی بر رسول ـ صلی الله علیه وسلم ـ ظاهر شد خواب راست بود، بعد از آن خلوت بر آنحضرت محبوب و مرغوب گشت و در غار کوه **حرا** خلوت اختیار فرمودند و در آنجا عبادت حق سبحانه وتعالی بتقدیم می رسانیدند ومشغول می بودند. وچند شبانروز در آن غار بسر می بردند تاوقتی که مشتاق اهل خود می شدند بخانه

---

(۱و۲) م: دفع.

تشریف می آوردند. حضرت **خدیجه** را دیده توشه‌یی برمیداشتندو باز بغارمی‌رفتند و بعبادت‌مشغول می گشتند - ودراثنای‌عبادت‌وحی بر آن‌سرور نازل‌می‌شد جمیع افعال واوضاع طریقهٔ حضرت میانجیومارا در متابعت رسول -صلی‌الله‌علیه‌وسلم- ازهمین قیاس باید کردودرهیچ طریقه‌یی‌این متابعت وتحقیق ونزا کت شنیده‌ودیده نشده.

**مرزا مداری** گفتند که حضرت میانجیو می فرمودند که اگرمن دانم که امروز کسی به از من هست بجهت گرفتن نفع پیش او می روم - و درین ایام **میان‌مداری** بسیاربفقیر بجدشدند که مرا داعیهٔ حج بهم رسیده ، البته‌می‌خواهم که بروم که مایان راسیر بسیار فایده دارد وهرقدرفقیر بایشان فهمانید و بجد شد و گفت که فرزندان صغیر دارید و یکبار حج گزارده اید و در طریقهٔ حضرت میانجیو ماسفر نیست - چه ایشان را سفر باطنی همیشه می‌باشد ، قبول نکردند وفرزندان‌وخانه را گذاشته تنها سفر رفتند.

شعر را **میان‌مداری** خوب می گویند - واین‌ازآنجمله است :

چیست‌انسان ؟ یکی‌طلسم‌عجیب　　در جهان و درون او دوجهان
چیست بینش ؟ همه نکو دیدن　　چیست‌دانش ؟ خفاوحفظ لسان
چیست‌عرفان ؟ بعجزخوداقرار　　پس فنا در بقای حضرت آن

واین دوبیت را فقیردرجواب گفته :

چیست توحید ؟ چون الف بودن　　که دو عالم باو شود یکسان
چیست همت ؟ گذشتن از کونین　　دل سپردن بآن شه دوران

۲۰

# [ شیخ عبدالواحد ]

**دیگر** صاحب‌ورع‌وتقوی،معدن‌صدق وصفا،کامل ماجد ، **شیخ عبدالواحد**، ازیاران‌قدیم حضرت‌میانجیو اند وبیست ویکسال[1] درخدمت سراسر سعادت آنحضرت بوده اند ـ وبمیان **حاجی محمد بنیانی** نسبت خویشی دارند ـ صاحب جمعیت و ریاضت‌اند. به‌فقیر گفتند: پیش از آنکه شما حضرت میانجیو را بدانید وبشناسید، هر گاه نام شما رامذکورمی‌ساختند ، خوشوقت می‌شدند ــ و بجماعتی که حاضر می‌بودند هم‌می گفتند برای اودعا کنید که البته اورا گشایش‌عظیمی‌درپیش‌است ـ و دردعای او مصلحتهااست ـ چنانچه روزی بمن فرمودند که ازین‌جا سفر کن‌وبه **اکبرآباد** برو و صورت ایشان را دیده و همان صورت را گرفته مراقب شده می‌نشسته باش وچهل‌روز آنجابوده برای حفظ سلامتی ایشان این اسماء را بخوان وآن اسماءرا بمایاد‌ادند ـ بموجب‌فرمودهٔ آنحضرت چنان کردم .

درفقروشکستگی‌بسیارخوب‌اند ــ ودر گوشه‌یی‌از گوشه‌های **لاهور**می‌باشند.

رحلت ایشان روزسه‌شنبه سیوم محرم سنه هزاروپنجاه وشش هجری واقع شد .

---

۱ ـ م : بیستسال .

۲۱

# [ ملامحمد شریف ]

**دیگر** عزلت گزین گوشهٔ تجرید،سجاده نشین زاویهٔ تفرید، **ملامحمد شریف** حضرت میانجیو **ملاعیسی سیالکوتی** و ایشان رادریك روزمشغول ساخته اند . واین هردو همیشه یکجا می‌بودند وهمراه دیگر بخدمت حضرت **میانجیو** آمد وشد می کردند . طریقهٔ فقروفنارا بسیار خوب دارند[۱] ودرین ایام در **دهتاس** که درراه **کابل** واقع است گوشهٔ عزلت اختیار نموده بکارخویش مشغول می‌باشند ونیازاز کسی قبول نمی کنند ، ودرریاضت‌ومجاهدت وفقرطریق استوار دارند.

---

۱ـ م: داند

۲۲

# [ ملاابوبکر ]

**دیگر** مقتدای اهل[1] حقایق، منقطع از جملهٔ علایق، زاهد بی کید، **ملاابوبکر،** که تربیت ایشان را حضرت میانجیو بحضرت شیخ من حواله کرده بودند، و از حضرت ایشان تعریف ملاابوبکر بسیار شنیدم.

در سال هزار و چهل و نه برحمت حق پیوستند ـ وقبر ایشان در **گجرات** ذی است از مضافات **لاهور**. ایشان پیش آخوند من حضرت **میرک شیخ** درس می خوانده‌اند ـ شنیدم از آخوند که میفرمودند که **ملاابوبکر** طالب علم کتاب دوستی بودند ـ مدتها باما بسر می بردند ـ روزی همهٔ کتابها راپیش ما آورده[2] انداختند ـ گفتم: چه واقع شده؟ گفتند: همهٔ کتابها را بطالب‌علمان بخش کنید که من از همهٔ علایق مجرد میشوم و دل در خدمت حضرت میانجیو بستم.

(۱) ـ م : معتقد اهل

۲ـ ه : اوراق کرده .

۱۲

# [ ملاعیسی سیالکوتی ]

**دیگر** مایهٔ زهد و تقوی ، سیاح عالم ملکوتی، **ملاعیسی سیالکوتی** .چون بخدمت حضرت**میانجیو** پیوستند درفقرونامرادی قدم ثبات بهم رسانیدند وتحصیل علوم نموده الحال گاهی در **سیالکوت** می باشند و گاهی درشهر **لاهور** .

ازحضرت میانجیو بعدازوفات ایشان مراپیغامی رسانیدند ، واز علم حضرت میانجیو بسیار گفتند ـ ونیزظاهرساختند که حضرت میانجیو مارا شغل وذکر جمیع وحوش وطیورمی آمد ـ وشغل شیر را به بعضی ازطالبان می فرمودند .

۲۴

# [ سید اشرف ]

**دیگر** سیدزهاد، وسند عباد ، **سید اشرف** ازاصحاب خوب حضرت میانجیوو سادات صحیح النسب اند و از نهایت ریاضت وبیخوابی[1] با وجود جوانی بسیار ضعیف ولاغر ند. دراواخر حضرت میانجیو اورا گاهی شبها پیش خود نگاه‌می‌داشتند. روزی که پادشاه بخانهٔ‌حضرت‌میانجیو رفتند ، ازجملهٔ اصحاب **سید اشرف** درخدمت حضرت ایشان نشسته بودند ــ فقیر بایشان بسیار صحبت داشته است ــ در فنا و شکستگی بی نظیر ند . از کمال محبتی که بامن دارند ازچند موی محاسن مبارک حضرت میانجیو که خودبایشان عنایت کرده بودند ، یکی را بفقیردادند ، وفقیر ازایشان بسیار ممنون گشت .

وفات ایشان روز سه شنبه بیست وچهارم ذی قعده‌سنهٔ هزار وبیست وچهار هجری واقع شد .

---

۱ــ هوم: وبیداری‌وبی‌خوابی.

۲۵ — ۲۸

# [ اصحاب دیگر میانجیو ]

[واز جمله اصحاب میا نجیو:]

دیگر : ملا **عبدالجلیل** سرهندی اند .

دیگر : **محمدعلی** ولد **شیخ حسین سرهندی** اند .

دیگر : **میر عابد** اند .

دیگر : **محمد عادل** اند .

# اسامی خادمان

•**ملامحمدعلی خوشنویس** .

دیگر **بدها کلال** .

دیگر **ملاعبدالله** المعروف بابی الخیر .

دیگر **عبدالنبی** .

دیگر **نتهاپراچه** .

دیگر **ابراهیم** .

دیگر **نور محمد** که در اواخر تاوفات چندین سال تنهاسعادت خدمت حضرت میانجیورا دریافت وبرهیچ خادمی این قدر عنایت نداشتند که بر **نور محمد** بود بدست نور محمد بعضی امانات وتبرکات بفقیر عنایت فرموده بودند ـ وبعضی سخنان وصایارا باوسپرده بودند که بفقیر برساند ، واوهمهٔ آن هارا رسانید واز آن جمله کشتی بود صدفی که ازحضرت **غوث الثقلین** وحضرت **خضر** علیه السلام در ایام بیماری که در **سرهند** کشیده بودند ، رسیده بود و ازآن صحت یافته بودند .

الحمدلله که این کتاب **سکینة الاولیاء** باتمام رسید و باختتام انجامید .

آنچه ازاحوال واوضاع واطوار وخوارق حضرت میانجیو وحضرت شیخ خود ودیگر اصحاب درین نسخه تحریر یافت، بی شك وشبهه از هزاریکی است وازبسیار اندکی وخوارق این طبقه ازحد و نهایت زیاده بر زبانهاست و شهرت تمام دارد ـ لیکن جون نوشتن ودرقیدتحریر درآوردن را فایده آنست که هرگز فراموشی و نسیان

رادر آن‌راه نیست ، و نقل زبانی اگرچه مردم معتمد مذکور سازند ، رفته رفته اختلاف در روایت بهم می‌رسد و بعضی خصوصیات فراموش می‌شود ، و در قرب عهد اگرازحضار وقت تحقیق نموده بنویسند بعد ازمرورایام ازقرار واقع نقیر و قطمیر آن را می‌توان نوشت ـ بنا بر آن این کتاب را باحتیاط و تحقیق تمام که اکثراصحاب حضرت **میانجیو** حاضر بودند ، جمع ساخت ، وآنچه بفقیر رسیده درقید تحریردرآورد ، ومطلب نه اظهارعبارت آرائی بود .

**نظم**

قصد شهرت نبود جامی را — کاین‌همه نظم آبدار نوشت
بهر احباب بر صحیفهٔ دهر — نکته‌یی چند یادگار نوشت

**امیدکه خوانندهٔ این‌نسخه نظر برظاهرعبارت نیندازد وبرمطالب آن‌پردازد**
که ببرکت این طایفهٔ علیه حق‌سبحانه وتعالی خودرا ازکید نفس و ازمکرشیطان رهانیده‌داخل‌دوستان‌این‌عزیزان گردانیده‌بسعادت‌محبت خودمشرف سازد ..آمین.

صد شکر که این سکینهٔ میان میر — بس خوب تمام شد زحسن تحریر
چون حضرت میر را نبوده ثانی — البته مر این سکینه را نیست نظیر

✿✿✿

تمام‌شدسکینة‌الاولیاءتصنیف‌داراشکوه‌ولدشاه‌جهان‌پادشاه‌درمدینهٔ‌لاهورجوار بقعهٔ‌مبارکهٔ‌حضرت‌میان‌میرقدس‌الله سره‌هفتم شهررجب یکهزار ونودوشش‌هجری

حرره محمدطاهر سیالکوتی قادری .

# فهرست مطالب کتاب


| | |
|---|---|
| ۱ـ سخن مشایخ اهل طریقت | سه |
| ۲ـ زندگانی داراشکوه | نه ـ بیست‌وچهار |
| ۳ آثار داراشکوه | بیست‌وچهار ـ سی‌وهشت |
| ۴ـ مصاحبین داراشکوه | سی‌ونه |
| ۵ـ تمایل داراشکوه بتصوف | چهل ـ چهل‌وچهار |
| ۶ـ خدمت داراشکوه بفرهنگ و ادب فارسی | چهل‌وپنج |
| ۷ـ سرآغاز سکینة‌الاولیاء | ۱ـ۷ |
| ۸ـ تمهید کتاب | ۷ـ۱۲ |
| ۹ـ بیان فضیلت سلسلهٔ قادریه | ۱۳ـ۲۱ |
| ۱۰ـ بیان احوال وخوارق و کرامات میان‌میر | ۲۲ـ۲۳ |
| ۱۱ـ اسم ولقب ومولد ومنشاء میان‌جیو | ۲۵ـ۳۰ |
| ۱۲ـ نسبت ارادت میان‌جیو | ۳۰ـ۴۶ |
| ۱۳ـ میان‌جیووجهانگیرپادشاه | ۴۶ـ۴۸ |
| ۱۴ـ میان‌جیو وشاه‌جهان | ۴۸ـ۵۲ |

| | |
|---|---|
| ۱۵ـ میان‌جیو وداراشکوه | ۵۵-۵۲ |
| ۱۶ـ قیافهٔ میان‌جیو | ۵۹-۵۵ |
| ۱۷ـ لباس میان‌جیو | ۶۰_۵۹ |
| ۱۸ـ فرش خانقاه‌میان‌جیو | ۶۲-۶۱ |
| ۱۹ـ زهد و ورع میان‌جیو | ۶۷-۶٤ |
| ۲۰ـ طریقهٔ میان‌جیو | ۶۷-۷۱ |
| ۲۱ـ سماع در نظر اصحاب میان‌جیو | ۷۳-۷۱ |
| ۲۲ـ مسئلهٔ رویت | ۸۳-۷٤ |
| ۲۳ـسلوك درراه شریعت وطریقت | ۹۱-۸۳ |
| ۲٤ـ خط میان‌جیو | ۹۳ |
| ۲۵ـ کیفیت وفات میان‌جیو | ۹۹-۹۳ |
| ۲۶ـ ذکر خوارق و کرامات میانجیو | ۱۲۵-۱۰۰ |
| ۲۷ـ ذکراماکنی که درآنجا میان‌جیو بشغل میپرداخت | ۱۲۸-۱۲۶ |
| ۲۸ـ ذکرحال بی‌بی‌جمال‌خاتون خواهر میان‌جیو | ۱۳۱-۱۲۹ |
| ۲۹ـ ذکر احوال مریدان میان‌میر | ۱۳۲ |
| ۳۰ـ بیان‌حال حاجی نعمت‌الله سرهندی | ۱۳۳ |
| ۳۱ـ ذکرحال میان‌نتها | ۱٤۰-۱۳٤ |
| ۳۲ـ ذکرحال حاج‌مصطفی سرهندی | ۱٤۱ |
| ۳۳ـ بیان‌حال ملاحامد گوجر | ۱٤۲ |
| ۳٤ـ بیان‌حال ملاابراهیم روحی | ۱٤۳ |
| ۳۵ـ ذکرحال ملاخواجهٔ کلان | ۱٤۵-۱٤٤ |
| ۳۶ـ ذکرحال حاج‌صالح کشمیری | ۱٤۷-۱٤۶ |

| | |
|---|---|
| ۳۷ـ بیان‌حال ملاعبدالغفور | ۱۴۹-۱۴۸ |
| ۳۸ـ اسامی جمعی ازمریدان میانجیو | ۱۵۱-۱۵۰ |
| ۳۹ـ بیان‌حال ملاشاه | ۲۰۴-۱۵۲ |
| ۴۰ـ ذکرحال ملاخواجهٔ بهاری | ۲۰۸-۲۰۵ |
| ۴۱ـ ذکرحال شیخ محمد لاهوری | ۲۱۱-۲۰۹ |
| ۴۲ـ ذکرحال حاجی‌محمد بنبانی | ۲۱۵-۲۱۲ |
| ۴۳ـ ذکرحال شیخ‌احمد سنامی | ۲۱۷-۲۱۶ |
| ۴۴ـ بیان‌حال شیخ احمددهلوی | ۲۱۹-۲۱۸ |
| ۴۵ـ ذکرحال میان‌ابوالمعالی | ۲۳۴-۲۲۰ |
| ۴۶ـ ذکرحال شیخ عبدالغنی | ۲۳۵ |
| ۴۷ـ بیان‌حال میان‌محمدمراد | ۲۳۷-۲۳۶ |
| ۴۸ـ ذکرحال شیخ عبدالرحمن میرزا مداری | ۲۴۰-۲۳۸ |
| ۴۹ـ بیان حال شیخ عبدالواحد | ۲۴۱ |
| ۵۰ـ ذکرحال ملامحمدشریف | ۲۴۲ |
| ۵۱ـ بیان‌حال ملاابوبکر | ۲۴۳ |
| ۵۲ـ ذکرحال ملاعیسی‌سیالکوتی | ۲۴۴ |
| ۵۳ـ بیان‌حال‌سیداشرف | ۲۴۵ |
| ۵۴ـ اصحاب دیگرمیان‌جیو | ۲۴۶ |
| ۵۵ـ اسامی خدام میانجیو | ۲۴۸-۲۴۷ |


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

# فهرست اعلام


### الف

آخوندجیو ۳۱
آصف‌خان ده ـ دوازده ـ ۱۲۰ـ۱۲۱
اباذرغفاری ۷۵
ابراهیم ۲۴۷
ابراهیم ادهم چهل وچهار ـ۱۱ـ۱۴ـ۶۵ـ۲۱۸
ابراهیم (پیغمبر) ۸ـ۲۸ـ۱۷۵
ابراهیم‌خواص ۱۱ـ۱۵۶ـ۱۶۱
ابراهیم‌روحی (ملا) ۱۴۳
ابراهیم(مبر) ۱۱۷
ابن‌اثیرجزری(مبارك بن‌محمد) ۷۵
ابن‌دایه (نجم‌الدین) ۸۲
ابن‌شفیع‌تابعی ۷۵
ابن‌عباس ۷۸
ابن‌عربی ( شیخ محی‌الدین ) ۶۳ـ۶۹ـ۱۶۶
ابن‌عطاء ۶۲ـ۷۹ـ۱۶۸
ابوالحسن‌حصری(علی‌بن‌ابراهیم‌بصری) ۸۷
ابوالحسن خرقانی (شیخ) ۴۲ ـ ۶۳ ـ ۱۶۱
ابوالحسین دراج ۷۲
ابوالحسین‌نوری(شیخ) ۱۴ـ۷۰ـ۷۲
ابوالخیر (شیخ) ۱۵۱
ابوالربیع‌مالقی (شیخ) ۱۴۵
ابوالعباس ۱۶۶
ابوالعباس سیاری (شیخ) ۱۴
ابوالقاسم سمرقندی(حکیم) ۷۹
ابوالقاسم‌نصرآبادی(شیخ)۶۵

ابوالمعالی(میان‌شیخ)۱۸٤-۲۲۰-۲۲۱
۲۲۲
ابوالمکارم ۹٦-۱٥۱
ابوالنجیب سهروردی (شیخ) ۱۹-۲۰
ابوالوفاء(شیخ) ۱۷
ابوبکر (شیخ) ۱۷
ابوبکر (ملا) ۲٤۳
ابوبکر بن سلیمان ۷۹
ابوبکردقی (محمدبن‌داود دینوری)۸۷
ابوبکرسکاک ۹٤
ابوبکرصدیق(خلیفه) ۳-٤٥-٥٦
ابوبکر کتانی ۱٦۱
ابوبکرمصری ۷۰
ابوجعفر حداد ۷۳
ابوحمزهٔخراسانی ۷۲
ابوسعیدابوالخیر (شیخ) ٦٥-۷۲
ابوسعید خراز (شیخ) ۱٤-۷۲
ابوسعید قیلوی ۱۸
ابوطالب مکی ۲
ابوعبدالله بلیانی(شیخ) ٦٥-۷۷
ابوعبدالله خفیف۱٤-۱٥
ابوعبدالله سلمی چهل‌ودو
ابوعلی رودباری ۷۲
ابومحمدشنبکی ۱۷-۱۸
ابومحمدعبدالله بصری ۱٦٦
ابونصرسراج ۲۰۷
ابویزید بسطامی ۱۷-۸۱
ابی‌هریره ۳۱
اته (دکتر هرمان) سی‌وشش
احمد(شیخ) ٥۲
احمدبیک‌خان ۱۲۷
احمدحنبل ۱۷
احمددهلوی (شیخ) ۲۱۷-۲۱۸-۲۱۹
احمدسرهندی (شیخ) ۱۱٥
احمد سنامی (شیخ) بیست‌وپنج - ۲۱٦-
۲۱۷
احمدمصری(شیخ) سی
احمدنبوری (سید) ۱٥۱
ادهمیه (سلسله) ۱٤
ارجمندبانو = ممتازمحل ده
اسحق (ملا) ۱۲٤
اسمعیل هزاره‌ای ۱٥۱
اشرف (سید) ۲٤٥
اکبر(پادشاه) ۳۱-۱۱۹

امام وردی بیگ بیست و یك
امیرخان ۱۳۰
اورنگ زیب ده ـ دوازده ـ پانزده ـ شانزده ـ هفده ـ هجده ـ نوزده ـ بیست ـ بیست ودو ـ بیست و سه ـ بیست و چهار ـ سی و نه ـ چهل و پنج
اویس ۳۰

ب

بادی (بی بی) ۲۷
باقرخان بیست و سه
بایزید بسطامی = ابویزید بسطامی ۱۴ـ۱۸۸
بختیارخان (ملك جیون) بیست و سه ـ بیست و چهار
بدها کلال ۲۴۷
بشر حافی ۱۷
بلاول (شیخ) ۵۰ـ۱۲۶
بنی نجار (طایفه) ۳۱
بودا چهل و چهار
بولن (قاضی) ۲۷
بهاءالدین زکریا ملتانی (شیخ) ۶۲
بهاءالدین نقشبند (خواجه) ۱۵ـ۷۲
بهادرخان بیست و سه
بهادرلنگ ۱۵۱
بهوهٔ دهلوی (شیخ) ۱۱۸
بی بی جیو ۱۲۹ـ۱۳۰ـ۱۳۱

پ

پراچه (حاجی) ۹۸ـ۱۰۳
پیشروخان ۱۲۷

ت

تاراچند (دکتر) یك ـ سی و دو ـ چهل و شش

ج

جابر ۷۸
جعفرخان (نواب) سی و چهار
جگناتهه (عبدالسلام) ۲۱۸
جلال اولیاء (شیخ) ۲۰۵
جلال خاموش ۱۳۱
جلالی نائینی (سیدمحمدرضا) یك ـ سی و دو ـ چهل و شش ـ ۱۵

جمال‌العارفین (شیخ) ۱۶۶
جمال خاتون (بی بی) ۲۷-۱۲۰-۱۳۱
جمیل‌الدین (شیخ) ۳٤
جنید بغدادی (شیخ) ۱٤-۱۷-۲۲-۳۵-
۳۶-۳۸-٤۵-۵۷
۶۲-۶۷-۷۰-۷۱
۷۳-۸۸-۱۵۰-
۱۸۸
جنیدیه (سلسله) ۱٤
جواهرخان ۱۲۸
جوهر (شیخ) ۱۲۷
جهان آرا بیگم چهارده
جهانگیر (پادشاه) نه- دوازده- ٤۶-٤۸-
۱۱۵-۱۱۶-۱۲۸
جی‌سنگه بیست وسه

چ

چشتیه (سلسله) چهل-۱۵-۱۹-۲۱۲-
۲۱۳
چندربهان برهمن سی‌ونه

ح

حارث بن اسدمحاسبی ۱٤
حافظ اسمعیل ۱۵۱
حامد گوجر (شیخ) ۹۲-۱٤۲
حامد نمدمال (ملا) ۱۵۱
حسام‌الدین (میرزا) ۱۱۵
حسن بصری (شیخ) ۷۷
حسین بن علی کاشفی (کمال‌الدین) ۱۷٤
حسین بن منصور ۶۹-۱۸۸-۲۳٤
حسین‌خان لر بیست‌ودو
حکیمیه (سلسله) ۱٤
حماددباس (شیخ) ۱۸-۱۹
حمدون قصار ۱٤

خ

خافی‌خان شانزده
خدیجه (حضرت) ۲٤۰
خرازیه (سلسله) ۱٤
خضر ۱۷-۳۳-۱۶۰-۱۶۱-۱۶۶
۲٤۸
خضر (شیخ) ۲۷-۲۸-۲۹-۳۰-٤۶
خفیفیه (سلسله) ۱٤
خواجگان (سلسه) ۱۹
خواجهٔ احرار بیست‌ونه
خواجه بهاری (میان‌ملا) ۵۳-۶٤-۹۵
۱۱٤-۱۳۵-۲۰۵-۲۰۶-۲۰۷-۲۰۸

خواجه کلان (ملا) ۱۲۶، ۱۴۴، ۱۴۵

## د

داراشکوه (محمد) نه، ده، یازده، دوازده سیزده
چهارده، پانزده، شانزده
هفده، هیجده، نوزده
بیست، بیست و یک، بیست و دو
بیست و سه، بیست چهار،
بیست و پنج، بیست و هفت،
بیست و نه، بیست و هشت
سی، سی و یک، سی و دو،
سی و چهار، سی و پنج،
سی و شش، سی و نه، چهل
و پنج، ۳۱، ۵۰، ۲۴۸
دانش (میرزارضی) سی و نه
داود پهیره یی (شیخ) ۹۲، ۸۳
دولت خان ۱۲۷
دهگان شانزده

## ذ

ذوالفقارخان بیست و یک، بیست و دو

دوالنون مصری ۷۲، ۸۲

## ر

رابعه ۲۶
راما نوج چهل و چهار
رستم خان دکنی هیجده
رکن الدین روهیله (شیخ) ۱۲۷
روزبهان بقلی (شیخ) ۵، ۶، ۹

## ز

زمان خان بیک نوزده
زیدیه (سلسله) ۱۴
زین خان ۱۰۲

## س

سائین دتا بن قاضی قلندر فاروقی (قاضی)
۲۶
سپهر شکوه پانزده، بیست و سه، بیست و چهار
سرخوش (محمدافضل) سی و دو

سرمدکاشانی سی‌وشش
سعدالله (ملا) ۷۴،۳۱ ،وسی نه
سعدی (شیخ) ۸۹،۷۱
سعیدخان (ملا) ۳۲ ، ۱۱۸،۳۸ ، ۱۱۹
۱۳۹ ، ۱۳۸،۱۳۵،۱۲۱
،۱۵۸،۱۴۴
سفیرالدین ۱۴۳،۱۰۳
سلطان پرویز ۱۲۶
سلطان‌خرم = شاه‌جهان نه ، ده ، دوازده
سلطان شجاع هیجده
سلطانعلی ۱۲۳
سلطان محمود هفده
سلطان‌مرادبخش پانزده ، هفده ، هجده
نوزده ، بیست‌ویك
سلطان زیك هیجده
سلیمان (پیغمبر) ۲۴ ، ۶۲
سلیمان (حاجی) ۱۵۱،۱۴۳،۹۶
سلیمان شکوه پانزده ، هیجده
سنائی غزنوی چهل‌وچهار
سنگی روستاقی (ملا) ۱۵۱
سنگین (ملا) ۱۶۳،۱۲۴ ، ۱۷۶ ، ۱۷۹
۱۸۶
سهروردیه (سلسله) ۱۵ : ۱۹
سهل بن عبدالله‌تستری ۶۹،۳۸،۱۷،۱۴
۷۹
سهلیه(سلسله)۱۴
سیاریة (سلسله) ۱۴

## ش

شاه‌جهان ( شهاب‌الدین محمد ) نه ، ده
دوازده،چهارده،پانزده،شانزده
بیست‌وسه،سی‌ودو،سی‌ونه ،چهل
۲۴۸،۴۸
شاه‌شجاع(محمد)=سلطان‌شجاع‌چهارده ،هفده
شاه شجاع کرمانی ۱۵۸
شاه‌عباس دوم صفوی شانزده
شاه‌محب‌الله‌الله‌آبادی‌سی‌وپنج،چهل‌ویك
شاه‌محمد دلربا سی‌وپنج ، چهل‌ویك
شاه مراد ۱۲۷
شاه‌ولی ۲۰۷
شبلی (ابوبکر) ۶۹،۴۶،۴۵ ،۷۲ ، ۸۲
شرف‌الدین ملتانی بیست‌وشش
شنکر آچارج چهل‌وسه

شهاب‌الدین عمر سهروردی (شیخ) ١٥، ١٩؛ ٢٠
شهاب‌الدین محمد شاه‌جهان (سلطان خرم)
= شاه‌جهان نه؛ دوازده
شیخ الاسلام (خواجه عبدالله انصاری) ٢٠،٢٤،٣٧،٤٠،٤٢،٥٨، ٦٥، ٦٩،١٦١،١٩٢

## ص

صالح (ملا) ٥٢
صالح کشمیری (حاجی) ١٤٦، ١٦٣، ١٦٤
صفی‌قلی بیک بیست، بیست‌ودو
صفی میرزا ٢٠٨

## ط

طاهر (قاضی) ٢٧، ١٢٩
طیفوریه (سلسله) ١٤

## ع

عابد (میر) ٢٤٦
عالمگیر = اورنگ زیب بیست‌وسه
عایشه ٧٨، ٨٥، ٨٦، ٢٣٩
عباد منقری ٦٥
عباسقلی بیک بیست‌ودو
عبدالله (حاجی) ١٧٧، ١٨٦
عبدالله ابی‌الخیر (ملا) ٢٤٧
عبدالله انصاری (خواجه) چهل‌ودو، چهل‌وسه، ٤، ٧١، ٩٤
عبدالله یافعی ١٧، ١٨، ١٩، ٢٠
عبدالجلیل سرهندی ٢٤٦
عبدالحق دهلوی (شیخ) ١١٥
عبدالحکیم سیالکوتی (ملا) ٥٠
عبدالرحمن جامی (ملا) ٦١، ١٦٦، ٢٠٧
عبدالرحمن خراسانی ٤٦
عبدالرحمن درویش (شیخ) ١٢٨
عبدالرحمن میرزا مداری (میان) ٢٣٨، ٢٤٠
عبدالرحیم خان‌خانان ١٢٨
عبدالرزاق (شیخ) ١٠٢

عبدالسلام لاهوری (ملا) ۲۰۹ـ۲۳٦
عبدالغفور (ملا) ۱٤۸ـ۱٤۹
عبدالغنی (شیخ) ۱۳۵ـ۲۳۵
عبدالقادر جیلانی (شیخ محی الدین) چهل وسه ـ۱٤ـ۱٦ـ۱۷ـ۱۸ـ۲۰ـ۲۹ ـ٦۷ـ۷۱ ـ ۷۸ ـ ۱۰۱ـ۱٦٦ـ ۱۷۱ ـ۱۷۳ـ۱۸۸
عبدالقوی (ملا) چهل ویك
عبداللطیف سلطانپوری ده ـ دوازده
عبدالنبی (ملا) ۱۷۷ـ۲٤۷
عبدالواحد (میان شیخ) ۵۳
عبدالواحد بنیانی (شیخ) ۱۰۱ ـ ۱۰۳ـ۲٤۱
عبدالواحد زید (خواجه) ۱٤
عبدی (ملا) ۱۵۳ـ۱۵٤
عثمان (قاضی) ۲۷
عثمان بن عفان (خلیفه) ٤
عثمان عماره ٦۵
عزرائیل ۹٤
عصمت الله (ملا) ٤۳
عطار (شیخ فریدالدین) سه ـ ۳۰
عقیل سخی (شیخ) ۱۸
علاءالدین اودی (سید) ٤۰
علی بندار ۱۵۰
علی کوسوی (حاجی) ۱۰۷
علی مرتضی (امیرالمومنین امام) ۵ ـ ۷۷
علیمردان هیجده
علی هجویری چهل ودو ـ ۸
عمار یاسر ۲۰
عمر (شیخ شهاب الدین سهروردی) ۱۹ ۲۰
عمر بن الخطاب (خلیفه) ٤ـ۱۳ـ٦۷
عمرو بن عثمان مکی ٦۸
عنایت الله خان آشنا سی ونه
عیسی (قاضی) ۱۵۱
عیسی بن مریم (پیامبر) ۹۲
عیسی سیالکوتی (ملا) ۲٤۲ـ۲٤٤


## غ


غازی خان ۲۰٦
غوث الاعظم (عبدالقادر) ۱۷ـ۱۹ـ۲۱ـ٦۱
غوث الثقلین (شیخ عبدالقادر جیلانی) ۱۵ـ۱٦ـ ۱۷ ـ۱۸ـ۱۹ـ ۲۰

٢١_٢٢_٣٠_٣٣_٤١_٧٧_
١٣٦_١٥٧_٢٤٧
غیاث (خادم) ١١٣
غیاث الدین محمد ده.
غیاث بیك تهرانی ده.

## ف

فاروق اعظم (خلیفه) ٢٦
فاضل ١٢١
فاضل (ملا) ٢٠٠_٢٠٧
فاطمه (بی‌بی) ٢٦
فاطمه‌زهراء (دختر پیامبر) ٨٨
فتح‌الله (ملا) ٩٧
فتح محمد (ملا) ٩٨_١٢١
فخرالدین محمد خوافی بیست و یك
فرعون ٢٣٤
فریدالدین شکر گنج (شیخ) ٧٢

## ق

قادریه (سلسله) بیست‌وهفت_سی‌ودو_ چهل
چهل‌ویك _١٣_١٤_ ١٥
_١٦_٢١_٢٢_٢٧_٢٥٤
قادن (قاضی) ٢٦
قاسم‌خان ١٢٧
قشیری چهل و دو
قصاریه (سلسله) ١٤
قطب (سید_شیخ) ٢٢_٣٢
قطب‌الدین‌اوشی (خواجه) ٧٢
قلیچ‌خان ١٢٧

## ك

کاظم (حکیم) نوزده
کاظماء قمی (حکیم) هفده
کامران (میرزا) ١٠١_١٢٦_١٢٧
کبرویه (سلسله) ١٥،١٩،٢٠
کبیر سی‌وچهار، چهل‌وچهار
کلبعلی‌خان نوزده
کلیم‌همدانی (ابوطالب) نه

## گ

گل‌محمد بیست‌ودو

ل

لطف‌الله ۲۷
لعل‌داس (بابا) سیزده، بیست‌وهشت، سی‌وچهار
سی‌وپنج، چهل‌ویك

م

ماسینیون سی‌وپنج
ماهر (میرمحمدعلی) سی‌ونه
مجدالدین بغدادی (شیخ) ٤۰
محاسبیة (سلسله) ١٤
محسن (شیخ) ۱۵۸، ۱۸۰
محسن‌فانی سی‌وشش سی‌ونه
محمد (پیامبر) ۳؛ ۵، ۱۳۰، ۷۸؛ ۷۹
۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳
۲۳۰
محمد (سید) ۱۱۷، ۱۱۸
محمد (شیخ) ۲۲
محمد (قاضی) ۲۷
محمدافضل ۱۲۲
محمدامین کشمیری (ملا) ۹۵، ۱۳۰-۱۷۷
محمدبن‌ثوبان ٦۵
محمدبن علی حکیم ترمذی ١٤
محمدبن محمدبن محمودحافظی بخاری
(خواجه‌پارسا) ۸۱
محمدبن واسعی ۸۲
محمدبنیانی (میان‌حاجی) ۵۲، ۵۳؛ ٦۱
۸۸، ۹۵، ۱۰٤
۱۰۵، ۱۰٦، ۱٤۸
۲۱۲-۲۱٤-۲۱۵
۲۳۵ـ۲٤۱
محمدتقی ۱۲۸
محمدتهتی (ملا) ۱۲۰
محمدخبوشانی (شیخ‌حاجی) ۱۱۸
محمد خوافی (میر) ۱۰۷
محمد داراشکوه = داراشکوه نه
محمددلربا (شیخ) سی‌وپنج
محمد رضا (سید) = جلالی نائینی
محمد زاهدجامی (شیخ) ۱۱۸
محمدسعید (ملا) ۱۷٦، ۱۷۹
محمدسیالکوتی (ملا) ۱۳۹
محمد شریف (ملا) ۲٤۲
محمد صالح کنبو شانزده
محمد طاهر سیالکوتی بیست‌وشش ۲٤۸،
محمدطاهر (وحیدقزوینی) شانزده

محمدعادل ٢٤٦

محمد علی خوشنویس (ملا) ٢٤٧

محمدعلی ولدشیخ‌حسین سرهندی ٢٤٦

محمدغزالی ٦١

محمدکاظم(منشی) پانزده

محمدلاهوری (میان‌شیخ) ٤٢-٥١-٩٥
-٩٩-٢٠٩ -
٢١٠-٢١١

محمدمراد (میان) ٣٣-٩٢-١٤٢-٢٣٦

محمدمعشوق طوسی ٦١

محمد میانجیو (میر)میان‌جیو ٢٩

محمد لاهوری ٢٠٦

محیط طباطبائی بیست‌وشش

محی‌الدین (شیخ) ١٠

مرادبخش پانزده - هفده- هیجده- نوزده

مرتضی‌خان ١٢٨

مستور (ملا) ٢٠٧

مصطفی سرهندی(حاج) ١٤١

مصطفی طباطبائی (سید) سی‌و شش

مصطفی کلال(حاجی) ٩٦

معروف کرخی ١٧

معین‌الدین چشتی (خواجه) نه- چهل-
چهل و سه
-١٥-١٩-
٧٢

ملاشا(مولاناشاه‌محمد) سی‌ویک‌وسی‌ودو
چهل ویک-٧٢
-١٢٤-١٣٢-
-١٤٠-١٤٦-
-١٥٢-١٥٥-
-١٥٨-١٥٩-
-١٦٨-١٩٢-
٢١٢

ملک‌جیون بیست‌ودو- بیست‌وسه- بیست‌وچها

ملک‌علی کوتوال ١٢٨

ممشاد دینوری (شیخ) ١٥٦

منصورعمار ١٧

موسی (پیغمبر) ٢٣-٢٤-٧٦-٧٨-٧٩
-٨٠-٨١-١٧٢

مولوی‌محفوظ‌الحق سی

مولوی = جلال‌الدین‌محمد٨٤-١٦٨-٢٢٢

مهدعلیا = ممتازمحل ده

میانجیو(میرمحمد) سیزده - بیست‌ودو
بیست‌وپنج- چهل- چهل‌وسه - ٢٢
٢٣-٢٥-٢٦-٢٧-٢٨ -٢٩-
٣٠-٣١-٣٢-٣٣-٣٤-٣٥-

٣٦-٣٧-٣٨-٣٩-٤١-٤٢-٤٣
٤٦-٤٧-٤٨-٤٩-٥٠-٥١
٥٢-٥٣-٥٤-٥٥-٥٦-٥٩
٦٠-٦١-٦٣-٦٤-٦٦-٦٧
٦٩-٧١-٧٢-٧٣-٧٤-٧٥
٨٣-٨٧-٨٨-٨٩-٩٠-٩٢
٩٤-٩٥-٩٦-٩٧-١٠٠
١٠١-١٠٣-١٠٤-١٠٥-١٠٦
١٠٧-١٠٩-١١٠-١١١
١١٢-١١٣-١١٤-١١٥-١١٦
١١٧-١١٨-١١٩-١٢٠
١٢١-١٢٢-١٢٣-١٢٤-١٢٥
١٢٦-١٢٩-١٣٠-١٣٢-١٣٣
١٣٤-١٣٥-١٣٧-١٣٨-١٣٩
١٤٠-١٤١-١٤٢-١٤٣-١٤٤
١٤٥-١٤٦-١٤٧-١٤٨-١٤٩
١٥٠-١٥١-١٥٢-١٥٤-١٥٥
١٥٧-١٥٨-١٥٩-١٦١
١٦٢-١٦٣-١٦٤-١٦٧-١٦٨
١٧٣-١٨٤-٢٠٥-٢٠٦-٢٠٨
٢٠٩-٢١٠-٢١١-٢١٢-٢١٤
٢١٥-٢١٦-٢١٧-٢١٨-٢٢٠
٢٢١-٢٣٥-٢٣٦،٢٣٧،٢٣٨
٢٣٩،٢٤١،٢٤٢،٢٤٣،٢٤٤
٢٤٥،٢٤٦،٢٤٨

میان شاه میر لاهوری = میان جیو سی ودو

میان میر = میان جیو ١٦،٢٢،٢٤، ٢٥
٣١،٤٨،٩٢، ٩٤
١٢٤،١٣٢،٢٠٥
٢١١،٢٢١،٢٤٨

میر تهی (شیخ) ١١٧

میرك حسین خوافی ١١٥،١١٨

میرك شیخ هروی (آخوند) دوازده —
سیزده —
٣١ ، ٥٩
٢٠٩،٢٣٦
٢٤٣

## ن

نادره بیگم (کریم النساء) پانزده —
بیست ودو

ناصر (صوفی) ١١٨،١١٩

نتها (میان) ٩٦،١٣٤،١٣٥،١٣٦،١٣٨
١٣٩،١٤٠، ١٤١، ١٥١
٢١٥

نتها پراچه ١٢١،١٤٣،٢٤٧

نجم الدین اصفهانی (شیخ) ١٠

نجم‌الدین کبری(شیخ)۱۵،۲۰،۴۰،۸۴
نظام‌الدین‌دهلوی (شیخ) ۷۲
نظامی ۸۲
نعمت‌الله سرهندی ( مولانا حاجی) ۳۱
۱۳۳،۳۴،۳۳
نقشبندیه (سلسله) ۱۵،۱۹،۷۲
نقیب‌زاده‌مشایخ‌طباطبائی(سیدعبدالمجید)
چهل‌وشش
نورالحق (شیخ) ۱۱۵
نورالدین (شیخ) ۱۵۱
نورمحمد ۹۵،۱۱۳،۱۱۴،۲۴۷
نوریه(سلسله) ۱۴

و

وائی‌دلارام ۱۲۷
واحدیه(سلسله)۱۴
واسطی ۷۹
وجیه‌الدین(شیخ) ۳۴،۲۰۶
وزیر خان ۹۵،۱۲۸

ه

هندو بیست‌وهشت. سی‌ویك
هود(شیخ) ۱۲۶
هوشیارخان ۱۲۷ــ۱۲۸

ی

یحیی معاذرازی ۳-۱۶۷
یوسف‌همدانی(خواجه) ۱۹

# فهرست امکنه وبقاع


## الف

آب‌بدت (محل) ۱۲۱

اجیره سی‌وچهار

اجمیر نه،پانزده،سی‌ونه.

ارکسا ۱۵٤

اصفهان بیست‌ودو،۱۰۷

اکبرآباد = اگره چهارده، ۱۲۱،۹۷
۲٤۱،۲۱۵، ۱۵۱

اگره = اکبرآباد ده، دوازده، پانزده
هفده، هجده، بیست‌ویک، ۱٦۲

الله‌آباد چهارده، بیست‌وهفت.

ایچهره (اچهره) ۱۳۹،۱۲۸

ایران ده، پانزده، شانزده، بیست ودو
سی‌ونه، چهل‌وپنج

## ب

بادلی ۱۲۷

باغ بدو ۱۲۷

باغ خاتون ۱۲۸

باغ‌خان اعظم ۱۲۷

باغچه نولکهه ۱۲٦

باغ راجوك ۱۲۸

باغ سوامی‌جل ۱۲٦

باغ عالی سی‌وچهار

باغ عبدالرحیم‌خان خانان ۱۲۸

باغ فیضی ۱۲۷

بال گل‌یك ۱۵۷

باغ محمدتقی ۱۲۸

باغ مرتضی‌خان ۱۲۸
باغ ملك علی کوتوال ۱۲۸
باغ میرزامؤمن ۱۲۸
باغ نواب جعفرخان سی‌وچهار
بانکیپور بیست‌وشش
بخارا ۱۱۳
بدخشان ۱٥٤،۱۲٤
برهانپور ده
بغداد ٤٥،۱۹،۱۸
بلخ ۱۱۸
بنارس چهارده ، سی‌ویك
بندرعباس بیست
بنگال (بنگاله) چهارده ، هفده ،هیجده ۲۱۸
بهار چهارده
بهگر (بهگره) بیست‌وسه ۱۱۸،۱۰٥،۲٦،
بهو کیهوال ۱۲۷،۱۲٦
بهیره ۲۲۰
بی‌بی‌حاج‌تاج (قبرستان) ۱۲۷
بیله ۱۲۸

پ

پرات۱٤۳
پنجاب چهارده

ت

تاج محل ده
تهته (تته) ۱۳۰،۱۱۸،۲٦
تهران بیست‌وهفت ، سی‌ودو

ج

جمنا (رودخانه) ده
جنید خلیفه (محل) ۱۳۹
جونپور ۱۳٥
جهان آباد = دهلی کهنه هفده
جهرم بیست
جهروکه درشن (عمارت) چهارده
جی‌پور سی‌ودو

چ

چنهکی ۱۲۸

چوتیالی بیست‌ویك

ح

حاجی‌پور (پتنه) ۲۰۵

حجر ٦٥

خ

خافی‌پوره ۳٤

خاندیس چهارده

خراسان ۱۰٤

خضرآباد بیست‌وسه

خواص پوره (عمارت) بیست‌وسه، بیست وچهار

د

داراپور ۹٦

د.کن هفده

دوکی بیست‌ویك

دولت‌آباد ۱۲۸

دهلی چهارده، بیست‌وسه، بیست‌وچهار، بیست وهشت، سی، ۷۳، ۱۱۵، ۲۱۸

ر

راوی (رود) ۱۲۸

رهتاس ۲٤۲

س

سرهند ۳۳، ۳٤، ۱۰۸، ۱۲٤، ۱۵۱، ۲٤۷

سموگر پانزده، سی‌ونه

سنام (قصبه) ۲۱٦

سورت (بندر) هفده، نوزده

سیالکوت ۲٤٤

سیوستان ۲٦، ۲۷، ۲۸، ۹۵، ۱۰٤، ۱۰۵

ش

شاه‌دره ۱۲۸

شگرویگر بیست

ع

عالم گنج ۹٦،۱۲۷
علیگر بیست‌وشش

غ

غارحرا ۱۱٤ ، ۲۳۹

ف

فارس بیست، بیست‌ودو
فیروزپور ۱۲۷

ق

قلعه اسیر دوازده
قلعه اگره ده
قلعه رهتاس دوازده
قلعه گوالیار بیست‌وچهار
قندهار چهارده،هفده، بیست‌ویك، بیست‌ودو

بیست‌وسه،سی‌ونه،۵۸،۱۰٤،۱۸۵
۲۰۸

ك

کابل چهارده؛ ۱۰٤،۱۱۵،۱۲۱، ۲٤۲
کانگره (قلعه‌وکوهستان) ۱۱۷،۲۱۸
کشمیر ۱۱۳؛۱۱۵،۱۱٦،۱٤٦،۱۵۵
۱۵۷؛۱٦۰،۱٦۲؛۱٦٤
کلانور ۱٤۹
کلکته سی
کوده‌پور (قصبه) ۲۰۵

گ

گجرات چهارده،هفده،بیست‌ویك
گجرات‌نو ۲٤۳
گذرخواجه خضر بیست وچهار

ل

لار بیست
لاهور دوازده، نوزده، بیست‌ودو، بیست‌وشش

بیست‌وهفت، سی‌وچهار، سی‌وشش، چهل
چهل‌ویك، ۲۳، ۳۰، ۳۱، ۳۳، ۳۴،
۴۶، ۷۳، ۷۴، ۹۴، ۹۶، ۹۸، ۱۰۷،
۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷،
۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۴۴، ۱۴۸،
۱۵۵، ۱۵۷، ۱۳۲، ۱۷۷، ۲۰۵،
۲۰۶، ۲۰۹، ۲۱۶، ۳۲۰، ۲۲۱،
۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۴،
۲۴۸

لکنهو بیست‌وهفت

م

ماوراءالنهر چهل‌وپنج، ۷۱
مدرس چهارده، ۱۴۸
مدینه ۸۱
مزنگان (محله) ۱۴۴
مصر ۸۲
مکه هفده، ۷۵، ۱۱۴، ۱۶۱
مولتان (ملتان) چهارده، بیست
مرداد (محل) ۱۲۶
میوات ۱۴۳

ن

نارنول ۱۴۳

هـ

هاشم پور ۹۶
هری ۱۶۱
هری‌پربت (کوه) ۱۶۴
هندوستان (هند) نه، ده، دوازده، چهارده
شانزده، هفده، سی‌وشش
چهل‌ودو، چهل‌وپنج، ۱۱۸،
۱۵۴، ۱۶۲، ۲۱۶

ی

یزد ۱۰۷
یمن ۱۸